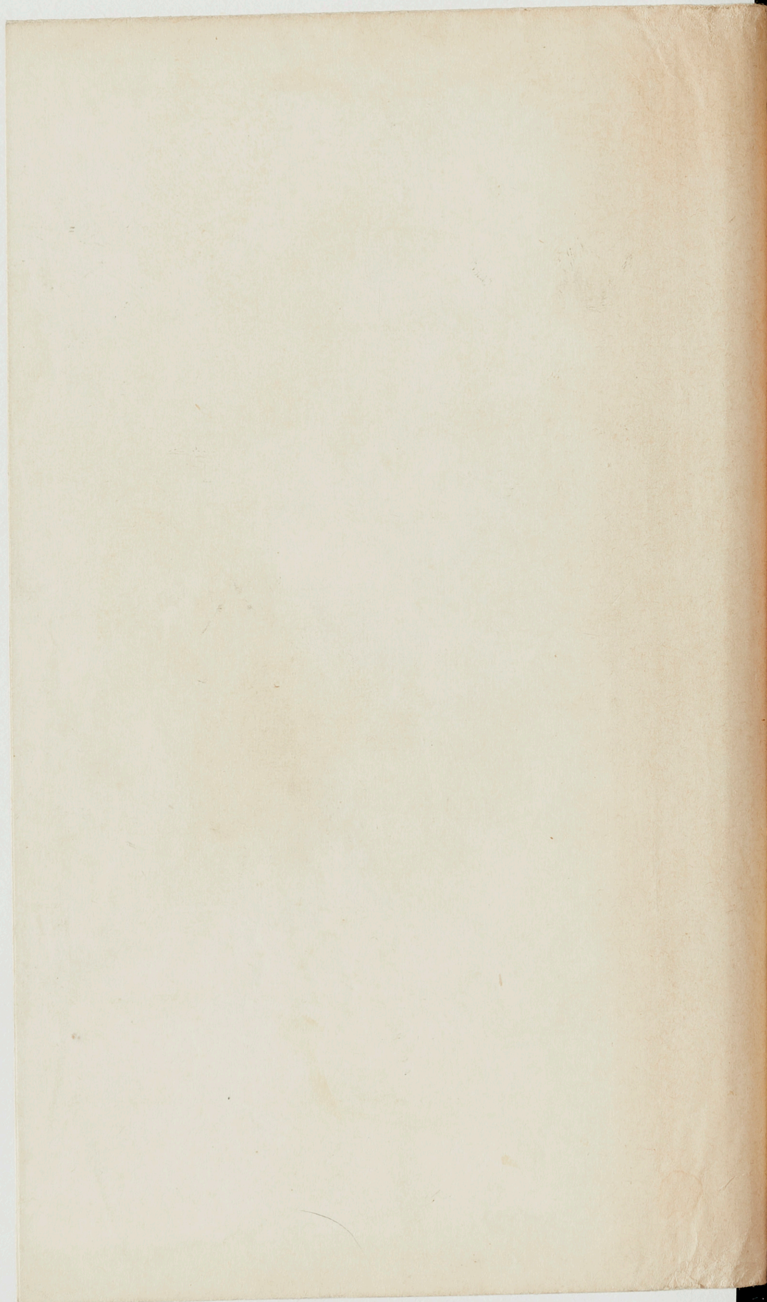



BULAC





Ouvrage de Mirza Ali
Ekber Khan
Mounchi du Consulat de France
à Tauris

Les aventures de
Mahboub

Ecrit sur mon
ordre et fini le
7 fevrier 1915

20 Kran de papier
120 Kran au scribe

سرگذشت محجوب

بسم الله الرحمن الرحیم

یکشب از شبهای زمستان در خانه تنها نشسته مشغول مطالعه بودم ناگاه
خیال مرا گرفت حشمت و جلالت دیرینهٔ وطن عزیز را پیش چشم گرفتم غیرت
و شجاعت اهالی زمان سابق را که مردن بنام به از زندگی به ننگ را
ورد زبان و مفطور وجود خود نموده بودند با حالت و حمیت رجال
حالیهٔ ایران خاصه اهالی آذربایجان مقایسه نمودم که چسان در بستر جهالت
خوابیده و در تنگنای نادانی مانده اند ذرهٔ از خرابی کار و تباهی مملکت
گم شدن سررشته به تصور خیال نیاورده دست به هم داده با نهایت
جدیت و شتاب تمام حجله گاهی مزین و باشکوهی ترتیب داده منتظرند که
عروس وطن را تقدیم داماد موعود نموده وظیفهٔ اسلامیت و وطن پرستی را
بجا بیاورند پیک اجل بر در است و مارا خمار در سر دانایان

سوگ ما را می گیرند و بماتم می نشینند و ما حنا می بندیم و خضاب می کشیم ؛

یک قوم را ز تارک برداشتند تاج   یکقوم را جواهر بستند بر جبین

آه که سر زد ز نوک خامه ام آتش   باید از اینجا گذر نمود شتابان

مصمم شدم که مقام شوکت و جلالت و اقتدار قدیمهٔ ایران را با ترسیم

این رساله با اوضاع حالیهٔ ایران مقایسه علت ترقی آن زمان و

موجب نکبت و پریشانی کنونی وطن مقدس را گوشزد اهل غیرت کنم ولی

فایده بواسطهٔ فشار پولتیک و شدت ظلم ابواب سعادت بکلی

بروی اهالی ایران خاصه آذربایجان مسدود و مطبوعات بالتمام

قدغن و حقیقت گویان وطن عزیز دچار انواع زجر و شکنجه و عقوبات

متعدده شدند پس یقین دارم که با وجود این تضییق فعلاً مقتدر بطبع و نشر

این رساله و بلکه هیچ مقاله و کتب مفیده نخواهم بود و هیچیک از صاحبان

همت و ترقی خواهان وطن را نیز میسر نخواهد بود قدمی در راه خلاص وطن بر
دارند و قلمی روی کاغذ گذارند از اینجهة ممکن است اوضاع حالیه از قلوب
محو و اولاد وطن از جدال پولتیک روس و انگلیس در عرصهٔ ایران بی
اطلاع مانده و علت غائی اضمحلال قدرت دولت ایران را ندانسته آنها
هم مثل اسلاف و اجداد خود فرصت سطوت را برای استخلاص خود فوت
و آلت پولتیک اجانب گشته بتمام چاره جوئی بنمایند از اینرو
خواستم بقدر توانائی شرح حال خود را بطرز رومان عرض و در ضمن آنچه را که
از پلتیک متواترهٔ جاریهٔ دول همجوار در ایران و درباره ایرانیان
برای العین دیده ام و بتمام تجربه رسانیده ام خاطر نکته بینان و غمخواران
وطن را آگاه و نظر جانبداران نوع بشر را بسوی مظلومیت ایرانیان
جلب نمایم مقصود از ذکر و شرح حال نه خودستائی و نه خودشناسائی

است بلکه غرض و مقصود عمده این است که قارئین محترم بدانند که حقیر در ایران
مالک نبوده و وظیفه خور نشده حکومت یا ریاستی نداشته در اینصورت از
تهمت تملّق و توبیخ مغرضی باک ندارم با جالسین انجمن مقدس ایالتی
نیز بهیچوجه رابطه و الفت نداشته یعنی کلیه حرکات ایشان را مخالف
مقام انسانیّت و مدنیّت و اسلامیّت میدیدم آشنائی و همفکری را با
آن قوم بی شرف که علل آن در همین رساله ذکر خواهد شد و قارئین نیز
تصدیق خواهند نمود منافی وجدان و انسانیّت خود و دشمنی بوطن و
مملکت میدانستم و با آن مجاهدین معلوم الحال یعنی دشمنان دین مقدّس
و مروجین سیاست روسها پامال کننده حقوق ایرانیان آشنائی
نمیخواستم اگرچه تندی و خشونت از مسلک تاریخ و مقاله نویسی دور
و بلکه مرتکب آن دچار ملامت و تکدیر ارباب بصیرت و دیانت

است بدیهی است که طرفداران حقوق بشریت و جانبداران مجاهدین

با دیانت حریت پرست در ابتدای مطالعه رساله زبان طعن و ملامت را

بسوی نویسنده باز و بلکه طرفدار استبداد و ظلم و یا دشمن نشر عدالت خواهند

خواند کافرم گبرم یهودم هرچه ام شوکت ایران را طالب و خود

ایرانیم آنانکه مجاهدین فی سبیل الله یعنی مقصودی بجز سعادت و ترقی

وطن درنظر نداشتند و شربت شهادت را باهمین نیت پاک و

مقصود منزه نوش جان و داغی بر دل جانیان اسلام و وطن عزیز گذاشته

رفتند گوی سعادت را ربودند مقام منیع شهادت را که نصیب هرکس و ناکس

نیست درک و سرلوحه تواریخ انسانیت و تمدن را با اسامی خودشان

مذهب و مزین نمودند معاذ که عقبش دیگر خیر را شامل حال خود نمودند

هزار مرتبه از مدح من و از تعریف زید بی احتیاجند

د قارئین محترم با یک نظر دقیق درک خواهند کرد که حملهٔ حقهٔ نگارنده راجع

به الواد و مجاهدین شرور و متسفر نگاشتست که در تحت نقاب مشروطه پروری

میخواستند کلاهی بردارشته بعد از تحصیل ثروتی بفرنگستان یا بروسیه رفته به

مشغول عیش و نوش و به ترضیهٔ نفس امارهٔ خود بپردازند و برای اجرای

مقصود مشئومهٔ خودشان مرتکب اینهمه جنایات و شنایع شدند که قلم از

تحریر آن عار دارد چه ها که نکردند دولت را منزجر وزرا را مأیوس

علما را دشمن اغنیا را فقیر فقرا را عاصی تجار را محتاج حکام را

محکوم بعبارت اخری چنان سیلی بر روی نازک و نازنین مشروطه

زدند که تا حشر رنگ نیلی سیلی و ضربت آن طپانچهٔ ظالمانه از صورت

لطیفش محو نخواهد شد هرچه خواهم نالهٔ پنهان کنم سینه ام تنگ آمده

میگویدم فریاد کن خلاصهٔ احوال و خیانت اکثر این مجاهدنمایان در

ذیل عنوان سیاسی واقدامات دیپلوماسی روس وانگلیس درج وذکر خواهم
شد وثبت این جمله معترضه درین محل از کثرت تأثر وتأسف است که
قلم گاهی سرکشی میکند ومثل پدر پسر گم گشته ویا بلبل لانه ویران شده
دیوانه وار بهر دری میرسد میجوید وبهر گلی میرسد میبوید ویعقوب وار
یوسف خودرا با هزاران ناله بدون شکیبائی میخواهد ومیخواند شعر
بلبلان از بوی نوروزی بفریاد آمدند   کم نه ایم از بلبلی ما نیز فریادی کنیم
صبر وشکیبائی برای درج مقالات درموقع ومقام خود ندارم
مقصود دوُمی از ثبت حال خود این است بعد از نیکه قارئین محترم ونونهالان
وطن که چشم غیرتمندان وطن درانتظار اقدامات عالمانه وشجاعانهٔ آنها
نگران وآخرین امیدشان در استخلاص وطن مقدس ودرحفظ بیضهٔ اسلام
بسته بوجود آنها است بخوانند وبدانند که درعهد ما ها یعنی زمان منحوسه

استبداد و بربریت تحصیل علم و معرفت به چه اندازه مشکل با شرین راه حق و
حقیقت گویان یا سعادت و ترقی جویان مملکت بچه اندازه دچار مشکلات
و در زیر شکنجه های عذارانه زندگانی خود را وداع می کردند از بدو سلطنت
ناصرالدین شاه چه مستشارالدوله ها فقط برای حق نویسی در مجلس مشغول و
چندین میرزا ملکم خان ها از وطن مالوف تبعید و هزاران حکما و حامیان
وطن از قبیل میرزا رضا ها امیرکبیر ها ملک المتکلمین ها دو چار زحمات خانه
شان تاراج اهل و عیالشان سرگردان هستی شان بباد فنا دار آیت
شان دست خوش یغماگران بی دین و بی انصاف گردیده نونهالان
بدانند که اسلافشان کلیتهٔ تنبل و بی حمیت بی غیرت نبوده و مملکت را مفت بدست
اجانب نداده اند با وجود اینهمه عدم وسعت معرفت و تضییق استبدادیان
و خودپرستان و با آن همه فشار دیپلوماسی های همسایگان که تفصیل آنها

هر یک بفضلا در مقام خود دگر خواهد شد آنی از حرکت وطن پرستانهٔ خود خودداری
نمیکردند اگرچه قسمت هر راست گوئی تاراج خانه و سزای هر حقیقت نویسی قتل یا
رجمانه و بر سر دار رفتن بود ولی غیرتمندان و محبان وطن نه ازین بیمی و نه ازان
هراسی مردن با ترا ترجیح بزندگی به ننگ دادند هرچه توانستند گفتند
و هرچه امکانشان بود نوشتند ولی بدبختانه بملاحظهٔ اینکه همیشه جاهل در دست
عالم اسیر است چنانکه یکی از دانشمندان میگوید که زحمات چندین سالهٔ جاهلرا
تدبیرات یکساعتی یک عالم هدر میدهد و کان لم یکن می شمارد حکیم دیگر میفرماید
جاهلان بقوای بی روح و آلت بازی عالمانند و حرکتشان به
یمین و یسار در زیر خواست و ارادهٔ آنها است و هزارها ازین مثالها
مکرر خوانده و شنیده اید بلی هزار افسوس مثل آخری شامل حال ما فلکزده
گشت دشمنان ما هرجا بردند رفتیم هرچه گفتند بجان و دل قبول کردیم!

علما در حفظ دین و حراست وطن رساله ها و کتابها نوشتند بعد از اتمام دیدند
مقصود همسایه کار نوشته وزرا یا فدائیان وطن در استخلاص مملکت کوشیدند بعد
از مهاجمات و زحمات و مشکلات یکدفعه ملاحظه کردند که با دست خود
تیشه بر ریشه هستی و استقلال خود زده اند خواستند نفوذ اجانب را از مملکت بکاهند
دیدند مملکت را بطبق اخلاص گذاشته دو دستی تقدیم اجانب نموده اند فرصت
و مقصودی را که همسایهٔ شمالی با ملیونها مخارج و اتلاف نفوس و سالهای دراز
نایل نمیشد بعنوان خدمت بوطن و باسم حفظ بیضهٔ اسلام در اندک
وقتی بدون مخاصمه مفت و مسلم بدست آنها دادند حتی بعلمی و جهالت
ایرانیان این مراحل عظیمه و مسافت بعیده را چنان بقوه برقیهٔ جهالت
بزودی طی نمود که عالم سیاست را در شگفت انداخت که هیچ عالم و ماهر
یا هیچ فاضل قادر در هیچ نقطه و هیچ عصری باین زودی نایل بمقصود نشده

بودند که مامورین شمالی و جنوبی ما رسیدند این نبود مگر از بی علمی ایرانیان

همین است تفاوت علم و جهل چون تطویل مایهٔ نقض رشتهٔ کلام و مقصود

اصلی ما را که اهمیتش صد چندان است بعهدهٔ تاخیر می اندازد بهتر است

که ازین مرحله درگذریم در رشتهٔ کلام را تعقیب کنیم والا گفتنی زیاد است و

نوشتنی زیاد اگر مضرات جهل و منافع علم را برشمریم کتاب علیحده باید

بلی غرض از شرح حال خود این بود که در آتیه نوباوگان وطن بفهمند تا

یک ملتی دچار ذلت و پایمال اراده جابرانهٔ اجانب نشود مثل ارامنه

و یهود و کرجی و سایر اقوام مظلوم آواره و سرگردان زبون و ذلیل نشوند

قدر عافیت را ندانند معنی استقلال را نمی فهمند تا نونهالان وطن از سعی

و تفضیل تعثر تحصیلات اسلاف خود شان در زیر جور ^۲^ اجانب مطلع نشوند
^۲^ استبداد و تضییق

اگر فرصتی بدستشان افتد مغتنم ندانسته بهیچ می فروشند و بدفع الوقت

میگذرانند چنانکه همین فرصت در دورهٔ زندگانی با دست وزرا و رجال

مملکت افتاد غفلت کردند و بهیچ فروختند بلی تا پریشان نشود کار بسامان

نرسد و برای اثبات اظهارات خود همین دلیل کافی که هرگاه جزایر انگلیس

در ناف محیط اطلس واقع نبودی تا هزار سال دیگر عمل کشتی رانی عمومی

نگشتی و کشتی های ماهی گیری آنها از طراده بسفینهٔ کوچک و بتدریج وسیع

و بزرگ بادبانی و بالاخره بکشتی های بخار مختار الحرکه تبدیل نیافتی

اگر در جزایر آنها ذغال سنگ پیدا نشدی و اراضی غیر قابل که در خور

تغذیهٔ کافی سکنه نبود ایشان را مجبور بجلب طعام از اراضی دوردست

نمی نمود تحصیل اسباب مبادله لزوم بهم نمیرسانید باحداث کارخانجات

و باختراع اسباب حمل مال التجاره بسیاحت بحار بکشف جزایر و حفر معادن

و تصاحب هشتصد کرور رعیه و قسمت چهارم همهٔ خشکی روی زمین بذل

همت میکردند و بعد از توسیع تجارت و کثرت کارخانه جات و زیادی

ممالکات لزوم استادان ماهر و رجال عالم و کافی و صادق در مرکز مملکت

تشکیل ادارهٔ محیرالعقول سلطنت مشروطه و از جزیک ملزوم تعاقب لزوم دیگر

وملت را با حداث مدارس و مکاتب و تربیت علمای علم معاش و اخلاق

و دیپلومات که ملت خودرا صد سال قبل از وقوع به حوادث آینده

مطلع و مسبوق نمایند وادار می نمود و مردی چون غرامویل از میان ایشان

مبعوث نمیشد که حرکاتش سرمشق آزادی طلبان و حریت پرستان غیور دنیا

باشد و فعلاً سیاست و ذکاوت دیپلوماتهای با علم او عالمی را متزلزل

نمی ساخت. حالا که قارئین کرام غرض بالاصالهٔ نگارنده را دریافت و

بمقاصد بیغرضانه ام پی بردند بهتر است آنهارا پر در حالت انتظار نگذاشته

وضع تحصیلات و مراتب وحشیت عصری را که در آن زندگانی میکردیم

برشمریم اگرچه تشریح این مراتب خود دلیل وحشیت وبربریت وقصور تربیت
وکمال نگارنده را بوضوح میرساند وهیچ عاقلی عالماً وعامداً اقرار بنقصان
خود نمیکند ولی چون مسلک نویسنده سوای خودستائی ومنظوری بجز حقیقت
گوئی واستحضار خاطر احفاد وطن مقصود دیگر ندارد این است که ادعای
هیچ فضل وهنری را نمیکند وهیچگونه استعداد را درخود نمیداند وشرمندگی آنرا
باسلاف وعلمای عصر که مانع نشر معارف بودند حواله میکنم واز قارئین
محترم در سهو ونقصان این رساله درخواست اغماض دارم وبرآستی میخواهم

در باغ هزار لاله روید لیکن در شوره اگر گلی بروید عجب است

خلاصه نام حقیر ناچیز محجوب غصه خوز است شش ساله بودم که پدر ومادرم
به مکتب بازاری بدست جلاد حقیقی یعنی آخوند بی سواد سپردند بعبارت
اخری ناکرده گناه به محبس بردند لازم است که مختصری از وضع این

مکتب یا مجلس بعرض قارئین رسانم زیرا ممکن است بمرور ایام این وضع

تغییر و آثاری از آن نمانده و منسوخ گردد این مکتب عبارت از یک محل

یا اوطاق بزرگی است ستون دار که در سطح زمین بازار یا کوچه بنا شده بواسطهٔ

عدم ارتفاع آن رطوبت تا نصف دیوار اثر کرده است زمینهٔ آن خاک

نمناک با رطوبت و فرش آن کهنه حصیری است منفذ آن مکان تاریک

عبارت از یک پنجرهٔ کوچک اورا هم محکم بسته کاغذ چسبانیده اند قطع نظر

از اینکه مکتب خیلی تاریک است از بوی کثافت و دود ذغال و کثرت

تنفس اشخاصی که عادت مخصوص نداشته باشند نمیتوانند یکربع ساعت در

آنجا اقامت یا زیست می کنند ابداً صندلی یا نیمکت که در مدارس

خارجه معمول است درین مکتب ها دیده نمیشود فقط اطفال اغنیا هر یک

دو شکچهٔ کوچکی که از نمد پاره وغیره درست شده روی حصیر انداخته جلوس

می کنند

می کنند بچه های فقرا آنرا هم ندارند روی همان رطوبت و حصیر سخت جلوس

می کنند **فاعتبروا یا اولی الابصار** مقصود پدر و

مادر از سپردنم در شش سالگی باین مکتب تحصیل من نبود بلکه و فقط مراد

آن ها توقیف و حبس من بود که در خانه از زحمت و شرارت بچه گی ام

آسوده و در امان باشند چنانکه این مسئله میان عموم خانواده ها معمول بود

حقیقتا هم تکلیف تحصیل نه از طرف پدر و مادرم و نه از طرف آخوند من

نشد همسال من در این محبس زیاد بودند آنها هم مثل من تحصیل نمیکردند

فقط کارمان مگس گیری و بسر هم زدن بود تقریباً دو سال تمام هر روز

صبح با نهایت اکراه باین محبس میرفتم و حوالی غروب آزاد می شدم

در این مدت دو سال مثل رفقا و همسالان خودم بجز حصیر بریدن و مگس کشتن

شغل دیگر نداشتم و حقیر همین ضعف مزاج و علیلی بدنم را از همان مکتب دیده ام

لاغیر خلاصه بعد از دو سال شروع بتحصیل نمودم اگر بخواهم تفصیل تحصیلات خود و
تمامی احوالات آن مکتب را بیان کنم مثنوی هفتاد من کاغذ برد و
یقین دارم که قارئین نیز باور نکرده با غراق گوئی متهم خواهند کرد باری
مدت هشت سال تمام در آن مکتب یا مکاتب دیگر که تالی هم بودند وابداً
تفاوتی در بنا و ترتیب و اصول تحصیل دیده نمیشد منتها اگر تفاوتی
داشت فقط حالت شخصی و خلق آخوند بود که بعضی ها پر بی انصاف
ظالم طماع و بعضی دیگر شفیق و برحم و برخی حیوان صرف یا کا دملانصرالدین
بودند و بس خاندانی که تو باشی محرم وای بر سیرت آن اهل حرم
بعد از اینکه بحد رشد رسیدم ترک این مکتب را گفتم معلمی در خارج پیدا
کردم که از علوم معاشرت و ادبیات و سایر علوم از قبیل فقه و اصول
و ریاضی بی بهره نبود مدت چهار سال تمام هم در نزد این شخص خلیق

تحصیل

تحصیل کردم یعنی می توان گفت که تحصیلات ناچیز فقط همین چهار سال
بوده و هرچه میدانم و میخوانم از برکت وجود سلیم این شخص محترم عالی است
اگرچه ربطی از علوم جدیده نداشت معهذا صاحب ذوق سلیم و وجدان
پاک بود روزهای پنجشنبه این شخص فاضل یکساعت تمام برایم موعظه
و نصیحت میفرمود از شنایع و محرمات شرعی نهی و خباثت آنها را
یکان یکان می شمرد منافع تحصیل علم و تهذیب اخلاق را با آیات
و احادیث ثابت می نمود حقیقتاً در طلاقت لسان و در پاکی طینت
و طبیعت نادر و یگانه عصر خود بود و مخصوصاً عاشق مواعظ حسنه و
نصایح پدرانه آن فاضل ادیب شده بودم و هر روز قبل از شروع بدرس
استدعای اندکی موعظه و صحبت میکردم این مرد فاضل نیز از
رغبت و ترتب جستم باستماع کلمات معجز نمایش بسر شوق می آمد گاهی

برادعا می کرد وگاهی نصیحتم می نمود بلی مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
از جملهٔ نصایح این مرد فاضل خدا رحمتش کند این بود که هرگز فراموش نمی
کنم روزی گفت ای فرزند مذهبت را هرگز ترک مکن وطنت را
دوست دار پاک دامن باش خوش رفتاری کن مال خود را مال
خود مال دیگری را مال دیگری بدان طمع کاری مکن ظلم و تعدّی را بهیچ
کس یعنی بهیچ بشری روا مدار خواه از دین تو باشد خواه نباشد چراکه
همه مخلوق یک خدائیم همه بشریم چنانکه آیات و احادیث بسیار ما را
حکم بعدالت و مساوات فرموده و آیاتی چند تلاوت نمود

وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالعَدلِ
وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ

وهمچنین خداوند متعال فرموده اگر ناشرین ادیان مبعوثین من هستند پس

همه حق گویند و طریقه واحده می پویند و اگر دیگران با عناوین مختلفه خدا
میخواهند و خالق میجویند چون جز بسن خدای دیگر و خالق مکرر نیست البته
مقصود و مرجع توجه آنها باز منم تو جوانی هنوز مجرب نشده مبادا
سوء عقیده و اخلاق عالم نمایان این شهر را ببینی سستی یا خدای نکرده
فتوری در عقیدات ظاهر شود این شریعتمداران و شریعتمآبان که همه خود را
مروج دین احمدی و نایب مناب امام عصر قرار داده اند خود دشمنان
دین مبین استند شریعت مطهره را که همه قوانین آن محکم و مستحکم مطبوع
تمامی حکما و فیلسوفان این عصر است اسباب استحکام نفوذ و تشخص
شخصی خود قرار داده و آلت اقتدار و نزاع نموده اند حکم یک مسئله در
محضر آقایان در یکروز به هزار شکل می افتد حرام در آن واحد حلال
و حلال در یکدقیقه حرام میشود حرمت و حلیت آن موقوف به میل و

ارادهٔ آقا است و حاشیه نشینان بی شرف و بی ناموس که جمله شکم پرستان

و مفتخوارانند نه شرم از خدا و نه حیا از پیغمبر دارند محض خوش آمد آیات

میخوانند تاویلات می کنند احادیث جعل می نمایند و حال آنکه

احکامات الهی تاویل بردار نیست با هیچ تدبیر و تاویل حلال حرام

و حرام حلال نمیشود شعر درختی که تلخ است ویرا سرشت

گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد

همان میوهٔ تلخ بار آورد تو خود می بینی که از چه جهة تعیشت

خیلی برایم سخت میگذرد سابق گاهی در محضر ملاذ الانام حاضر میشدم

و مقام مخصوص داشتم چه که درین محضر حاشیه نشینان همه اشخاص بی

علم و بی فضلند آقا خود نیز چندان سواد ندارد از اینجهة به حضور

اشخاص با علم و باسواد محتاج است ازین رو نسبت بمن بسیار محبت
و مهربانی میکرد و مقامم را عالی میشمرد زیرا که پایهٔ علم و فضل من مشهور است
و حضور من در سر درس و در محضر آقا مایهٔ پیشرفت کار و تشخص اوست روزی
در حضور آقا بودم مذاکره شد که در فلان محل معلم خانه بطرز جدید تأسیس
شده و اطفال را روی کرسی و صندلی نشانیده و از علوم جدیده تدریس
می نمایند آقا از استماع اینجمله سخت بر آشفت رو بمن کرده گفت
فلانی ببین بدبختی ملت ایران بکجا رسیده و دولت چقدر از حال
ملت و مملکت بی خبر است در شهر بزرگ اسلام مثل تبریز معلمخانه باز
میکنند اطفال مسلمین را روی صندلی و نیمکت نشانیده علوم جدیده
یعنی مزخرفات فرنگیها را بآنها می آموزند دولت هیچ نمیگوید مرتکب
و مؤسس آنرا عتاب و سیاست نمیکنند من خودم محض نهی

از سنگر و وقایهٔ استقلال ایران و برای حفظ بیضهٔ اسلام تکلیف شرعی خود
میدانم حکم بتاراج آن معلمخانه داده مؤسس آنرا تنبیه و تادیب کنم
احوال من از استماع فرمایشات آقا منقلب شد زیرا که تا بحال آقا را
تا بحال باین پایه دشمن ترقی و سعادت وطن نشناخته و باین درجه طرفدار
جهل و اضمحلال مملکت بجا نیاورده بودم خیال کردم که آقا را باشتباه انداخته اند
زیرا که در مذهب اسلام بیشتر از همه بتعلیم و تعلم تاکیدات شدیده شده
و آیات و احادیث متواتره مرقوم گردیده پس چگونه آقا با وجود این
همه آیات ضد اشاعهٔ علم و تاسیس مدارس با قانون است عرض
کردم ملاذالانام تحریف مسئله گاهی بواسطهٔ عدم غور و ترتیب سؤال
واقع میشود والا حکم مسئله در نزد عموم صاحبان فتوا خواه در بوشهر
خواه در تبریز یکی است بعبارت ساده اگر صاحب فتوا در یک مسئله

حکم را شامل به همان مسئله ندهد تقصیر سؤال کننده است نه صاحب فتوا که سؤال را
بنحو دیگری می کند و به همانطور تحصیل جواب بکند مثلاً کسی سؤال کند دخول بخانهٔ کسی بدون
اجازهٔ صاحب خانه حلال است یا حرام یقیناً صاحب فتوا جواب خواهد داد که
از محرّمات قطعی شرعی است و آیهٔ **فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا**
حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِن قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا را جواب مسئله قرار
خواهد داد و اگر در ضمن سؤال قید نماید که دخول خانهٔ مزبور بواسطهٔ وقوع قتل یا علّت
شرعی باشد یقیناً حکم حرمت رفع و دخول سریع از واجبات شرعی خواهد بود پس مطمئن
هستم که امر را بحضرت آقا اشتباه کرده اند اینکه فرموده تأسیس و تشکیل مدرسه و
معلّمخانه مایهٔ بدبختی ملّت ایران است برعکس بعقیدهٔ دعاگو باعث خوشبختی ایران
و سعادت ایرانیان است قطع نظر از اینکه آیات و احادیث بی شمار نشر علم و
معرفت را از فرایض عمدهٔ پیشوایان دین مبین می شمارد در روزنامه جات که بازبان

عربی وترکی در اسلامبول ومصر طبع می رسد خوانده وبرایم ثابت شده که تمامی ترقیات
ملل مغرب زمین از برکت علم ووجود همین مدارس ومعلم خانه های با اصول وباترتیب
است چند روز قبل منیجو استم مخصوصاً فرصتی پیدا کنم نمرهٔ ۲۸ روزنامهٔ الهلال را با خود
بیاورم ملاحظه فرمائید مقاله نگار می نویسد که دولت متحدهٔ آمریکا اولین دولت
تمدن وتمول روی زمین است چرا وبچه جهة از برای انکه توسعهٔ معارف دولت متحدهٔ
آمریکا از سایر دول بیشتر است وملّت آمریکا عالمترین ملل روی زمین است دولت
آمریکا چندین هزار مدارس وچهل کرور شاگرد دارد سالی سیصد ملیون تومان علاوه
برآنچه ملّت تاسیس مدارس صرف می نماید فقط دولت که عبارت از ثلث
مالیات است بذل نواقص مدارس وتربیت اولاد ملک می نماید با وجود اینهمه
مدارس منظم واین همه شاگردان باز دولت آمریکا شب وروز در خیال ازدیاد
مدارس وتوسعهٔ معارف است چرا از برای آنکه ملّت آمریکا از اوّل شخص

ادارهٔ

اداره دولتی گرفته تا ادنی رعیّت همه عالم و هم معتقد بر وجوب علم هستند و هم اعتراف

که درین دوره اخیره از برکت علم در ممالک مغرب زمین بوقوع پیوسته همه محیر العقول‌اند

امّا بدبختانه تربیت اولاد در ایران هنوز بدرجهٔ اهمیّت پرستاری دواب نرسیده

رجال و بزرگان انمملکت سالی مبالغ گزاف صرف خیالات بی معنی خود مینمایند

ولی تربیت پسر خود را که حاصل زحمات عمر خلف و وارث دارائیت و آباد

کنندهٔ خانواده است بقدر اسب های درشکهٔ خود وقعی نگذارد هر صبح و

شام شخصاً بطویله می روند و سرکشی می نمایند که زیر اسب تر و رطوبت نباشد

و تیمار آنها بموقع و بقاعده باشد ولی پسر خود را که راضی نمی شود خاری به پایش فرو

رود بیک مکتب تاریک با رطوبت شل محبّس می گذارد و تربیت او را بیکنفر

آخوند بی سواد یعنی حیوان صرف که خود محتاج تربیت است واگذار پسر خود را

دو قسمت کرده گوشتش را به آخوند می بخشد استخوانهایش را برای خود نگاه میدارد

البته حیات همان پسر بدرجهٔ تربیت اوست غالباً بواسطهٔ بی علمی و عدم عقل معیشت

اخلاف متمولین ایران (در ادراک) مدتی دارائی پدر را صرف شهوات نفسانی خود نموده محتاج

و فقیر میشوند طرفداران استقلال ایران و حافظان بیضهٔ اسلام از خارجه و داخله خواه

بواسطهٔ جراید خواه بوسایل دیگر لزوم این مهم مقدس یعنی تشکیل مدارس منظم را

که اولین منشاء و سرمایهٔ ترقی و علاج واحد استقلال ایران است گفته و نوشته اند

دائماً فریاد می کنند که در ممالک آمریکا از برای اشخاص ناقص الاعضا هزاران

مدارس تشکیل داده اند در ایران هنوز اطفال اولین رجال مملکت از نسیم تربیت

بوئی بمشامشان نرسیده در ممالک متمدنه از برای حیوانات هم تعیین حقوق می

کنند و غالب مردمان ایران هنوز لفظ حقوق را نشنیده اند و اگر شنیده باشند

معنی او را نمی فهمند اگر ما ایرانیان و پیشوایان مذهب اسلام بخواهیم ایران

ترقی نماید اگر بخواهیم اهالی ایران از فقر و نکبت امروزی رهائی یابند اگر

مایل باشیم تجارت ما هم بقدر تجارت دول مغرب زمین ترقّی کند اگر طالب باشیم
استقلال مملکت را محافظه کنیم اگر بخواهیم اهالی مملکت سالی هزارها از مهاجرت به
خارجه و از مسکوبی رعایای دول خارجه خلاص شوند اگر بخواهیم فقرای بی صاحب ما
از کوچه و بازار جمع شده دختران چهارده ساله با نهایت افتضاح دست سؤال
پیش خارجه باز نکرده التماس صدقه نکنند اگر بخواهیم از فشار همسایگان قوی
پنجه بسلامت جان بدر بریم باید افراد و آحاد ملّت از هر صنف و طبقه باشند حتّی
حمّال و فعله هم بقدر قوّه از مخارج خود قناعت و مهیّا نمودن اسباب تحصیل و تربیت
اولاد خود را به تمامی امورات زندگانی خود مقدّم دارند فرض ذمّهٔ حضرات عالی
و پیشوایان دین مبین است که سعی و اهتمام فرمایند در تمام نقاط ایران حتی در
دهات و قصبات نیز مدارس منظّم تاسیس شود بلکه از همّت ذات عالی و از
برکت علم و معرفت مردمان فلکزدهٔ این مملکت نیز از زندگانی خود مثل سایر ملل

بهره برند جناب آقا در اینجا کلام را فصل و با خشونت تمام گفت جناب شیخ
امشب چه خورده اید که اینقدر طلاقت لسان پیدا کرده اید خوب امروز ما را
مشغول کردید گویا مقصودش این بود خوب نقالی کردید مردمان شکم
پرست و تملق گو هم که در حاشیهٔ مجلس نشسته بودند ازین فرمایش آقا تبسم
کنان بروی هم دیگر نگاه لطف آمیز نمودند یکی از آنها محض خوش آمد آقا و تهیهٔ انعام
پیش قدمی که در آن محضر داشتم گفت تا بحال که مدرسه نداشتیم مگر ما بی علم مانده ایم
کلام او تمام نشده دیگری گفت گویا در عقیدهٔ شیخ در آن مدارس تازه علما با ماشین
جدید الاختراع داخل مغز اطفال می کنند آموختن علم موقوف به ذکاوت و هوش
بچه است خواه در خانه تحصیل کند خواه در مسجد در رو بمن کرده گفت مگر حکایت بز
اخفش را نشنیده که بواسطهٔ کند ذهنی هیچکس با او مباحثه نمیکرد بالاخره مجبور شد بزی خریده
طرف مباحثهٔ خود قرار دهد و آنقدر با بز مباحثه کرد که بز عادت نموده در حین مباحثه

30

سرش را می جنبانید و با این ترتیب آخرش رسید بمقامی که باید برسد علوم اولین و آخرین را

جمع کرد و اطرافیان بهمدیگر مجال نمیدادند کلام یکی قطع نشده دیگری ازین قبیل امثال

بقالب زده خودنمائی می کرد آقا هم در آخر کلام با قهقهه خندید بعد از خندهٔ طولانی

با دو دست پهلوهای خود را گرفت رو بحضرات کرده گفت شیخ را پرخنه نکنید شیخ آدم

خوبی است منتها قدری ساده لوح است و زود باور آن هم از درستی و سادگی او است

و رو بمن کرده فرمود یا شیخ بعد ازین آن روزنامه ها را که از سر تا پا ملوث با افکار

خبیثه و مشحون از ترهات محض است نخوانید و وقت خودتان را ضایع نکنید

اگر عوض ان روزنامه ها که حاصل افکار خبیثه و محتوی خیالات بچه گانه است به آیات

واحادیث رجوع می کردید بی جهة حالا یکساعت تمام وقت خود و مارا ضایع

نمی گردید و در وجوب تعلیم و لزوم تشکیل مدارس باین پایه اصرار و مارا دلرنج می

کردید اوقات من از ریشخند بی مزهٔ اطرافیان و قهقههٔ بی جهة و تمسخرانهٔ آقا

چنان تلخ بود که گوئی در زیر فشار دو سنگ بزرگ آسیا واقعم خودداری نمی توانستم اعصابم از

حرکت افتاده نزدیک بود بی اختیار و بی حس بیفتم باز ظهور حالت بی حسی و غشوه را در

وجودم باعث جسارت و غلبهٔ حریفان لغوگو فرض و مغلوبیت خود قیاس نمودم گوئی ید

غیبی به امدادم شتافت دست و پای خود را جمع و قلب خود قوت داده تقدر یک

ثانیه سکوت نمودم که اضطرابم رفع و ضربان قلبم ساکت گردد بعد رو به اطرافیان و

آقا کرده بدون هیچ پروا و ملاحظه گفتم اشخاصی که اصرار مرا در وجوب علم و لزوم

اسباب تحصیل یعنی مدارس منظم با اصول جدید حمل به بعلمی و بی خردی من می کنند

و اظهارات حقه ام را مسخره و با قهقهه می خندند خود بی خردترین و شقی ترین ناس و

بلکه دشمن اوامر الهی و رسل بر سل او و منکر احکامات آسمانی هستند آیا

یَرفَعُ اللهُ الَّذِینَ آمَنوا مِنکُم وَالَّذِینَ اُوتُوا العِلمَ دَرَجاتٍ

قول خدا نیست آیا در سورهٔ زمر با مدلول آیه شریفه هَل یَستَوِی الَّذِینَ

ریلمرل

32

یعلمون والّذین لا یعلمون تقدّم عالمان و تأخر جاهلان را اشاره نفرموده

آیا چندین صدها آیه در وجوب علم و تعلّم در قرآن مجید نیست آیا اُطلبوا

العِلمَ من المَهدِ الی اللحدِ از کلام معجز نمای حضرت علی علیه السّلام نیست آیا

مضمون تَعَلّموا العِلمَ فَاِنَّ تَعلّمهُ لِلّهِ حَسَنَةٌ وَطَلَبهُ عِبادَةٌ

وَمُذاکَرَتَهُ تسبیحٌ والبَحثُ عَنهُ جِهادٌ وتعلیمهُ لمن لا

یَعلَمهُ صَدَقَةٌ الی آخر از فرمایشات حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه

نیست دراینجا گلویم گرفته شد اشک چشمانم بنحوی بصورتم جاری از کثرت غیض خود

داری نتوانسته پا شده گفتم منکرین این آیات و احادیث دشمنان دین خدا

و معاندین نشر علوم و معارف در مملکت ایران شریک و سهیم غاصبان

حقوق ملّت فلک زدهٔ ایران و همه پایمال کنندهٔ شوکت اسلام است و ملاقات

با آن ها حرام این را گفته از اطاق بیرون آمدم آقا و حضار غلبه غضب و شدت

غیض مرا مشاهده سکوت اختیار کردند دیگر بعد از من به صحبت کردند خدا میداند
همینقدر شنیدم که فردای همانروز چند نفر از طلاب را با چماق و دگنک بان مدرسه
فرستاده اطفال و معلمین را سخت کتک کاری اسباب مدرسه را تاراج صاحبخانه
را گرفته بعد از تنبیه در حضور آقا بمجلس حکومت فرستادند که چرا خانه اش را بمدرسه اجاره
داده گویا صد تومان هم جریمه میخواهند دیگر ترک منزل و محضر آقا را نمودم چند روزی از
اینمقدمه گذشت روزی هارون الشریعه که از وکلای مقرب محضر آقاست بمنزلم
آمد فهمیدم که آقا فرستاده است از من دلجوئی کند بعد از اجرای تعارفات رسمی
و قدری صحبت متفرقه شروع به مطلب کرده گفت میدانید که حضرت آقا التفات
زیاد در حق شما دارند و خیلی ها آرزو می کنند که مقام شما را در پیشگاه آقا داشته
باشند اگر نصف مرحمت و وثوقی که آقا نسبت بشما دارد شامل حال من یا غضنفرالعلما
بود سالی دو هزار تومان از همراهی بردیم انسان در دنیا باید کار کند مداخل نماید

در ماه قبل که حاجی معصوم علی صراف وفات یافت از حول وقوهٔ الهی قبل از همه
کس من شنیدم فوراً بمنزل آقا جواد داماد او رفته بعد از تسلیت پرسیدم مرحوم وصیت
نامه دارد گفت بلی مرحوم قبل از وقت یعنی ده روز بوفاتش مانده جناب حاجی شیخ
احمد پیشنماز را خواست وصیت نامه نوشت حقوق وراث راسعین ثلث را از مال
خود خارج و بمصرف آنرا بوصی که این بنده هستم واگذار نموده است و مقصود مرحوم
این بود که بعد از وفاتش هیچ گونه غائله و کدورت فیمابین وراث حاصل نشود
گفتم یقیناً در مقابل این قسم زحمات شما بعیال شما حق اولاد ذکور معین کرده است
گفت خیر نوشته ما فرض الله تقسیم شود گفتم پس چرا شما قبول کردید گفت مال مال او
و میل اوست در وصیت نامچه هرچه نوشته باید مجری شود گفتم خدا پدرت را
بیامرزد وصیت برده می ماند روزی هزارها ازین وصیت نامچه ها به محضر
حضرت آقا می آورند حکم همهٔ اینها در نزد آقا است همینقدر وکالت مطلقه و

حق التسمی خوبی بمن وعده کشیدمن درظرف دوسه روز عیال شمارا پسر یعنی ذکور

می کنم آقا جواد خندید گفت شما معجزه هم میدانید گفتم از مرحمت حضرت آقا همه

چیز میدانم مرا با بار وکلا و محکمه شاگردان قیاس نمی شود کرد امروز در محضر آقا

اوّل شخص دوّمی ناظم الشرع است هینکه کسی مرا وکیل نمود خواه ادعایش صحیح خواه

لغو و باطل مثل عنکبوت دست و پای مدعی علیه را چنان سخت بسته به تور می

اندازم که دیگر خلاصی پیدا نکند و بمقام تسلیم آید بحمدالله که عمل شما خیلی آسان

و وصیت نامه هم دست خودتان است فقط شما وصیت نامه را بمن بدهید دیگر

کار تمام است خواهید دید که بحصّهٔ دو اولاد ذکور هم راضی نخواهید شد آقا جواد

بعد از اندکی تامّل گفت چگونه می توانم مرتکب چنین بی شرمی و بی دیانتی بشوم

آن مرحوم مرا امین و متدیّن دانسته مرا وصیّ خود قرار داده و ثلث خود را هم بمن

سپرده است چطور راضی میشوید که من این چنین کاری کرده روح آنمرحوم را

نارحت سازم و میان اقوام و عشیره رسوا شوم حاشا و کلّا من هرگز بزیر بار همچنین
بی ناموسی و بی وجدانی نخواهم رفت و انگهی چگونه میتوانم بروی وراث نگاه
کنم در اینجا جناب شیخ صحبت خود را قطع و بساعت خود نگاه کرد گفت ظهر
است امروز درس شما هم ماند وقتیکه آدم مشغول صحبت میشود وقت چه زود
می گذرد عرض کردم جناب شیخ حقیقتاً فرمایشات و صحبت جنابعالی امروز چنان
بنده را محظوظ و مسرور نمود که از تصوّر خارج است درس هر روز و همیشه ممکن است
اما این صحبت امروزی حکم کیمیا را دارد و مخصوصاً این صحبت دو ساعتی جناب
عالی یک حسّ و حالت غریبی در وجودم تولید نمود که ما فوق ندارد اگر وقت
نهار جنابعالی نبود من خودم امروز از نهار صرف نظر و جسارت کرده از حضور
عالی استدعا می کردم که این حکایت شیرین و غریب را به آخر رسانید فرمود
اینها را که می شنوید و بنظر شما عجیب می آید وقوعات جاریهٔ ایران است

اگر روزنامهٔ الهلال وارشاد وغیره را که در اسلامبول ومصر وسایر ممالک اسلام

چاپ می شوند ملاحظه نمائید مقالات مفیده وهمه یافته وبیشتر از استماع مزخرفات

هارون الشریعه محظوظ خواهی شد مع هذا بشما قول میدهم که فردا بعد از درس

بقیهٔ حکایت هارون الشریعه وآقا جواد را روایت کنم

کتابهایم را جمع کرده مرخص شدم وقتی که از حیاط مدرسهٔ طالبیه بیرون آمدم

نظرم بدکان سید کتاب فروش که روبروی همین مدرسه واقع است افتاد

پیش رفته سلام کرده بعد از سلام گفتم آقا کدام یک از روزنامه جاتی که در

اسلامبول ومصر چاپ میشود خدمت جنابعالی می آید گفت الهلال ارشاد

فیض بخش اتحاد اما فعلاً ندارم روز سه شنبه که روز پست است خواهند

رسید تشریف بیاورید میدهم پرسیدم قیمت یکنمره چند است گفت هر یک

قیمت مخصوص دارد از یکقران الی دوعباسی پیش خود خیال کردم که

کن

38

من قوه ندارم هر هفته پنج شش هزار پول روزنامه بدهم گفتم آقا آیا ممکن است هر هفته

که روزنامه خدمت جناب عالی میرسد از هر یکی یکمیزه بر سبیل امانت به بنده التفات

فرمائید که بفاصلهٔ سه ساعت مطالعه و رد نمایم و هر یکی دویست دینار تقدیم نمایم

گفت چه ضرر دارد اگر چه این معامله تا بحال معمول نبوده ولی محض خاطر شما قبول

میکنیم اما بشرط اینکه چنانکه قرار گذاشتید همانروز مطالعه و رد کنید قبول کرده

تشکر نموده روبمنزل آمدم عرض راه چنان مضطرب و پریشان حواس بودم

که هیچ حرکات و قیل و قال خارجی نظر و فکر مرا بسوی خود جلب نمی نمود بعکس

صدای جناب شیخ هنوز از گوشم نرفته بود با اینحال وارد خانه شده نهار خواستم

مادرم حالمرا پریشان دید علت پرسید چیزی نگفتم گفت یقین غصهٔ بی

پولی را می کشی عرض کردم خیر بواسطهٔ دوری راه مدرسه خسته شده ام و

اضطراب قلبی را در زیر انبساط و تبسم موقتی مستور نمودم نهار را تناول بعد از

نهار بلافاصله بتشدد اعصاب نمودم خواب مرا ربود دو ساعت تمام خوابیده

بودم بیدار شده چایی خوردم باز خیال مرا گرفت وضع مجلس آقای ملاذ الانام

حالت مظلومی شیخ ضحک استهزاآمیز حاشیه نشینان آن محضر در نظر تصورم

مجسم گردید تاراج شدن معلمخانه کوتک کاری طلاب بیرحم اطفال بیگناه

معصوم را حبس و جریمهٔ بیچاره صاحبخانه که هیچ تقصیر نداشت در پیش

چشمم صورت خارجی پیدا نمود حالم دگرگون رنگ از رخسارم پرید یکمرتبه

باواز بلند گفتم نه این ظلم است ! وجوب تعلّم و تعلیم را نمی شود انکار کرد

[۲] خود بخود

ازین کلمات بی موقع من مادرم سراسیمه گشت نزد من دوید و اضطرابم را

دید بدنم تماما می لرزید گفت پسر جان چه شده چرا حالت منقلب گشت

گفتم هیچ اصرار نمود بالاخره خلاصهٔ حکایت شیخ را در وجوب علم

و تاراجی معلمخانه جریمه و محبوسی صاحبخانهٔ مظلوم را به مادرم نقل کردم

گفت پسر جان ظلم این ملاذ الانام مان اظهر من الشمس و از افعال جاریه و عادی

آنهاست چشم و گوش مردم پر شده فقط تو را که هنوز جوانی و ظلم ندیده تعجب و

تأثر می کند پس ظلم فاحشی که از دست همین ملاذ الانام غدار بیرحم بپدرِ مظلومت

رسیده برایت نقل کنم تا بدانی شقاوت این گروه بچه اندازه است

گفت پسر جان چون ملک کندی که ملک اجدادی پدرت بود بهلوی املاک

دبر العلماء واقع شده بود و کماشتگان او هر روز بیک عنوانی اذیت میکردند

پدرت روزی اضطرارا دبر العلما را دعوت نمود که بلکه اظهار ارادت و اخلاص

نموده از شرش در امان باشد گویا فیما بین همین دبر العلما و ملاذ الانام رقابتی

بوده بهمین ملاحظه از پدرت که آنوقت صحبت داشت کم میل و عدوی

سخت گردید پدرت که بی کار و پشت بندی نداشت کم میلی آقا را از خارج

و داخل دریافت و بوحشت افتاد و آقا را به نهار دعوت نمود بلکه رفع کدورت

بشود آن ظالم قبول نکرده و نیامد از این مقدمه مدتی گذشت و پدرت هم این خصومت

آقا را فراموش و حتی دو سه دفعه هم در اعیاد بزیارتش رفت و خیال کرد که

کدورتش بکلی رفع شده روزی شاد و خرم نشسته بودیم دو نفر فراش از حکومت

آمده پدرت را احضار نمودند حالش پریشان گردید هرچه فکر کرد خیالش

بجائی نرسید باتفاق فراشان رفت استدعا کردم که بتوسط عباد الله

نوکر علت احضار را برایم خبر بدهد که رفع پریشانی و نگرانیم گردد دو ساعت

طول نکشید خودش مراجعت کرد قدری از آن اضطراب افتادم علت احضارش

را پرسیدم گفت خیلی تعجب است که شخصی بدیوانخانه عارض شده که قریهٔ

ملک کندی ثلث است من هم ورثه هستم فلانی بدون حق تصاحب نموده

است عارض حاضر بود که ببینم کیست و ادعایش چیست در دیوانخانه

گفتم همه میدانند که ملک کندی ملک موروثی اجدادی من است بعضی از

حضار مجلس هم نظر باطلاع که دارند قول مرا تصدیق نمودند اما بعقیدهٔ من

اشتباهی است مدعی هر کس است ادعایش از دیگری است دیوانخانه سهواً

نزد من فرستاده است قرار شد فردا باز بروم مدعی نیز حاضر شود ببینم کیست

اما نقلی نیست یقیناً اشتباه و سهو است فردا پدرت رفت مدعی نیز حاضر

شده بعد از قدری کشمکش هرچه پدرت فریاد کرده بود که دفعهٔ اول است

من این شخص را می بینم بچه سند و بکدام عنوان میگوید ملک کندی ثلث

است و حال آنکه املاک ملک موروثی من و بیشتر از چهل سال است در

تصرف من است بجائی نرسیده بالاخره جبراً و قهراً المحضر همان بلاد الانام

رجوع نموده اند پدر بیچاره ات دو ماه تمام زحمت کشیده پانصد تومان

به محکمه شاگردان و وکلا داد آخرش هم نشد که نشد حکم ناحق بدست مدعی داد

ملک موروثی پدرت را ثلث کرد بعد معلوم شد که مدعی را خود اوتراشیده

و دویست تومان حق الزحمه با و داده ملک را (خوردنی) تصاحب کرد پدرت بحاکم تظلم نمود و در

آبدارخانهٔ حضرت والا بست نشست و به دربار العلما ملتجی شد همه اش بی نتیجه و کسی به

داد او نرسید خلاصه آن ظالم برای عداوتی که با دربار العلما داشت مارا وجه المصالحه

قرار داده ملک موروثی را تماماً و بخاک سیاه نشانید حالا که دوازده سال

از آن مقدمه میگذرد با این قناعت و عسرت و با وجود آنکه حیاط مان رفت مخلفه را

تماماً فروخته ایم باز پنجاه تومان از قرض همان پانصد تومان باقی است در اینجا گلو (یش)

گرفته شد دست ها بسوی آسمان بلند کرده گفت ای احکم الحاکمین صبر تو زیاد

اما مارا تحمل باقی نمانده تا کی مروت قبول خواهد کرد که این ظالمان شعق خون

امثال مارا بمکند تا اینجا من با سکوت تمام گوش به سخنان دلخراش مادرم داده

تحمل کرده بودم در اینجا بدون آنکه صدائی کنم اشک چشمانم بصورتم جاری شد مادرم

نیز حالت مرا دید خودداری نتوانست و با های های گریست بالاخره مادرم

پیش

پیش من آمد با دستمال اشک چشمان خود را پاک و دلداریم داد گفت پسر جان غصه

نخور شکر باید کرد وضع مملکت ما بطوریست ظلم بالسویه عدل است همه کس در زیر

ظلم این ظالمان گرفتار است باز بحمدالله صدمه جانی نرسید پدرت هم در

دفترخانه کاری پیدا کرده معاششان بطوری میگذرد صد شکر بلکه ما هم بجای حاجی

حسین اسلامبولچی میشدیم که دیشب گویا در خانه خود بعیال خود گفته است کاش ما

هم مثل سایر ملل در زیر لوای آزادی و عدالت زندگی میکردیم نمیدانم راپورت

چیها از کجا فهمیده بحضرت والا راپورت داده اند امروز صبحی خودش را در

میدان توپخانه شقه و آویزان خانه اش را تاراج دو پسرش را هم گرفته زنجیر کرده اند

در اینحال پدرم از دفترخانه مراجعت و داخل اطاق شد اما اضطراب و ملالت

اولی من و مادرم رفع شده بود چیزی استنباط نکرد مادرم کیفیت حاجی حسین

را پرسید گفت خودش را شقه خانه اش را تاراج دو پسرش هم الساعه در حبس

گویا فردا سر هر دو را ببرند از قراریکه امروز در دفترخانه صحبت می کردند گویا دیشب

با عیال خود صحبت طولی بیکی کرده یعنی در ضد دولت حرفی زده چون

آن لفظ از الفاظ مضره است کسی از حضار نخواست تکراراً پرسیده لفظ صحیح

آنرا یاد بگیرد از قراریکه مذاکره شد گویا دیشب وقتیکه این راپورت را بحضرت

والا داده اند چورکوف صاحب معلم زبان روسی در حضور بوده عرض کرده این لفظ

حاجی حسین از الفاظ مضره است و سرایت در حضرت والا نباید و خاصیت مضرت

این لفظ را کوچک شمارید که فوراً سرایت میکند از این جهة است که حضرت والا

خیلی متغیر و مشکل است که از خون آنها در گذرد حتی عیال حاجی بخانه جناب دبیر العلما

پناه و او را شفیع قرار داده است بلکه پسرهایش را از مرگ خلاصی دهد دبیر العلما هم

شرحی با این مضمون بحضرت والا نوشته بود .

حضور معدلت ظهور بندگان حضرت اشرف اسعد والا دامت شوکته العالی .

اگرچه

اگرچه بمضمون مَن جاءَ بالسیّئة فلا یُجزی اِلّا مِثلَها رحم و

شفاعت برای ورثه حاجی حسین که از کثرت خباثت ورذالت فطرت دچار

کیفر اعمال شنیعهٔ خود وگرفتار قهر قهّار وغضب مظهر الهی گردیده از قبیل محرّمات

شرعی است فطرت پاک باید که شود قابل فیض ورنه هر خار گُلی

لؤلؤ مرجان نشود ازین گونه اسلام پرستی حضرت والا دعاگو از جانب عموم

سلمین خاصه ساکنین آذربایجان تهنیت وتبریک خود را تقدیم حضور معدلت

دستور می نماید ولی از انجائیکه وسعت رحمت درگاه حضرت والا دعا علما را که

نوّاب امام عصر عجّل الله فرجه هستیم اندازه قرار نتوان داد به ملاحظه انکه

عیال حاجی حسین ملعون بمحضر ما پناه آورده ودرگاه دعاگو نیز از انتفاعات

حضرت اشرف اسعد والا ملجأ خاص وعام است استدعا میشود که محض

رعایت احترام درگاه حقیر ترحّم شاهانه درحق دو پسر آن مردود فرموده واز

خون آنها در گذرند اما حضرت والا شفاعت او را هم قبول نکرده جواب دادند اگر اینها
سارق و قاتل یا بعنوان دیگر مقصر بودند من هرگز شفاعت آقا را رد نمیکردم ولی تقصیر
اینها از آن مقامات گذشته و مطلقا مستحق اعدام شده اند و حتی فرموده است ده
نفر مقصر قاتل خدمت آقا ببرند و آزاد کنند ولی توسط این دو نفر را نفرمایند در
هیچ صورت دیگر راه خلاصی برای اینها باقی نمانده است در این بین شام آوردند
خوردیم من بخوابگاه خود رفتم فورا لباس هایم را کنده خوابیدم ولی از شدت تأثر
خوابم نمی برد اسب خیالم در میدان وسیع فکر جولان و بهر سو میدوید گاهی صحبت
شیخ در محضر ملاذ الانام بیادم می افتاد گاهی ظلمی که به پدرم رسیده بود پیش
چشمم ظاهر در وجودم حس و غضب مخصوصی احساس میکردم و از پی تلافی می
گشتم گاهی مصلوب بیچاره حاجی حسین و قتل دو پسر بی گناه او را تصور می نمودم
احساس حرارت و بی تابی در قلب خودم می نمودم از رختخواب پا می شدم باز

می خوابیدم

می خوابیدم حرکات مجنونانه در خودم مشاهده می نمودم بعد از مدتی خوابم برد و از زحمت
ناراحتی خلاص شدم اما باز خوابهای آشفته دیدم صبح زود بیدار شدم موافق معمول کتاب
هایم را برداشته بمدرسه رفتم اما از دیروز تفاوت زیاد در حالت خود میدیدم گویا
همان محبوب دیروزی نبودم فکرم توسعه پیدا کرده خیالم مقامات عالیه را سیر مینمود
و تصوّر تولید تجربه و با حسّی در وجودم میکردم خدمت جناب شیخ رسیده سلام عرض
کرده جواب شنیدم فرمود کتابرا باز کن دیروز هم درس نخواندی تحصیلات
من از کتب مفصلهٔ ذیل است سیوطی جامی یعنی مجنون عامری
حاشیه امرء القیس بنده مجنون عامری را از دستمال بیرون آورده جلو شیخ
گذاشتم ایشان یکصفحه تمام خواندند ولی حواس من درجای دیگر بود ابداً
نفهمیدم چه خواندند و ملتفت نشدم چه گفتند جناب شیخ پریشانی حواسم را دریافت
و آثار کراهت استماع در بشره ام آشکار دید فرمود حواست را پریشان و حالترا

دیگرگون می بینم عرض کردم دیروز قول دادید تقبهٔ حکایت دیروزی را بفرمائید فرمود بعد

از درس عرض کردم طاقت صبر ندارم واگر راست بگویم نتیجهٔ حسنه ونشاء تازه که موعظهٔ صحبت

دیروزی در وجودم تولید وتوسعهٔ خیالی که از دیروز در خودم احساس می کنم هرگز در مدت

هشت سال تحصیلات خودم در مسجد وچهار سال خدمت جناب عالی ندیده ونفهمیده

بودم ومیدانم تا داستان بقیه حکایت را نشنیده ام ذوق بمطالعه نخواهم داشت واستدعا

میکنم که درس امروز را به نقل بقیهٔ حکایت مبدل فرمائید که منافع آن بمراتب بیشتر

وباعث ازدیاد تجربه است قبول فرموده گفت ها رون الرشید اظهار

می نمود دیدم که اقا جواد به آسانی وخوش زبانی تکلیف مرا قبول نخواهد کرد

بنای تهدید را گذاشتم گفتم آقا جواد میدانی محرمانه بشما می گویم که دیروز آقا

رسول پسر ارشد آمرحوم به محضر حضرت آقا آمد با غضنفر العلما محرمانه صحبت

میکرد من دیدم راجع بشما است گوش دادم دیدم میگوید در صدد تکیه من

پسر ارشد حاجی معصوم علی صراف باشم چگونه می توانم قبول کنم که پدرم آقا جواد

داماد خودرا وصی قرار داده و ثلث را هم بسپارد با او مصلحت میکرد و چاره می جست

غضنفر العلما گفت چاره این است انتقالی باید تمامی مال بهر آقا درست کرد که

تاریخ آن قبل از تاریخ وصیت نامه باشد بعد مسئله پول بمیان آمد با نجوی صحبت

میکردند همینقدر فهمیدم که قرار گذاشتند سیصد تومان به غضنفر العلما بدهد او هم قول

داد که انتقال وغیره را خودم درست کرده ثلث سهل است که نگذارم آقا جواد از آن شاهی

هم ببرد وقتیکه تمامی اینها را با گوش خودم شنیدم نظر بارادتی که بشخص شما و دوستی

که با آنمرحوم داشتم تکلیف شرعی خود دیدم که تا فرصت فوت نشده و موقع نگذشته

است شما را خبردار کنم فی التاخیر آفات اگر تا فردا ظهر یعنی قبل از اینکه آقا رسول

مجدداً با غضنفر العلما ملاقات و پول را بدهد تدبیرات دقیقه بکار نبرید و

علاج واقعه را از پیش نکردید کار تباه است و علاج محال و هیچ شد سدید جلو

این سیل عظیم را اگر هم حتی حصهٔ هم که عیال شما از ترکه آن مرحوم خواهد برد ضایع میشود
باید دارو ندار خودت را هم داده خودرا از چنگ محکمه شاگردان ودیوان خلاص
کنی دو علت مرا وادار نمود که این راه دورودراز را بخود زحمت دادم مشهور است
میگویند رنج خود و راحت یاران طلب یکی رقابت غضنفر العلما که فقط
بملاحظهٔ همین افعال بدش دوست ندارم دیگری دوستی خودم با آن مرحوم والا
خودتان میدانید که من پول دوست نیستم فقط طالب دیانت وپاکی وحفظ
شرافتم وخلقت خودمرا برای دفع ظلم ورفع حوائج مسلمین میدانم وبس
آقا جواد مضطرب ودست پاچه شد دیدم آثار موفقیت ظاهر و تیر تدبیرم در
هدف مقصود خلاف نکرد سرعت سیل مقصود را در بی اعتنائی دیدم رشتهٔ
صحبت را بجای دیگر عطف فوراً خلط مبحث اندکی صحبت متفرقه بمیان
انداخته دست وپای خودرا برای مرخصی جمع کردم

آقا جواد گفت کجا گفتم دیگر مرخص میشوم خیلی زحمت دادم شغله هم زیاد دارم و

انگهی از عبادت می مانم آقا جواد پرسید چه عبادت گفتم بزرگترین طاعات و

عبادات رفع حوایج مسلمین است چنانکه شاعر گفته است

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر   قدری یکساعت عمری که در او داد کند

عوض آنکه اینجا بمانم رفع ظلم از سر یک مظلوم بکنم برای من بس است باشد

خدا حافظی کردم آقا جواد گفت جناب هارون الرشید الاحسانُ بالاتمام

گفتم مقصودتان را نفهمیدم گفت وصیت نامه را خدمت جناب عالی بدهم و

وجه هم هر قدر لازم باشد تقدیم می کنم مرا ازین مهلکه خلاص فرمائید و آن دیوان

سنگ نشینی به یتیم می اندازد محض اظهار بی اعتنائی و عدم رغبت به پول گفتم

عرض کردم که من چندان طالب مال دنیا نیستم و انگهی شغله زیاد دارم بهتر است

فربه العمار را وکیل کنید من هم توصیه شما را باو می کنم گفت خیر هرگز من سوای

شخص محترم جناب عالی به کس دیگر اعتماد ندارم و عاجزانه استدعا میکنم که محض رضای خدا

این زحمت مرا قبول فرمائید و وظیفهٔ دوستی خود تان را با آن مرحوم بعمل آورده و روح

آن مرحوم را شاد فرمائید و هر چه لازم است الساعه تقدیم شود گفتم آقا جواد عجب

نقل دارید اینگونه التماس و تضرع و این قسم وعده ندهید نمیتوانست رضایت مرا

به تحمیل این بار گران تحصیل و جنگ کردن با مثل غضنفر العلما شخصی را بمن بقبولاند

اما چکنم بمقام دوستی و روح آن مرحوم را واسطه قرار کرده و مرا لال کردید اما

صحبت پول را یکدفعه کردید دوباره تکرار نکنید که بهمه جهة منافی حیثیت من است

و شریعت و وجدان من هرگز قبول نکنید یکبی کاری نکرده پول بگیرم و خدای نخواسته

مثل بعضی ملانماها دنیا را به آخرت و دراهم را به مذهب مقدم دارم آقا جواد

رفت بی فاصله برگشت وصیت نامه را و دوستی با بیست عدد لیره با نهایت

خضوع و خشوع پیش من گذاشت گفت چون فقرا و اهل استحقاق را جناب عالی

بهتر

بهتر از بنده می شناسید مستدعیم که این وجه ناقابل را بهر کس مصلحت میدانید بدهید
من رویم را ترش کرده ابروهایم را محض اظهار اکراه بالا کشیده گفتم اگر خودتان
میدادید بهتر بود این خود تکلیف و زحمت بزرگی است که بر دوشم داده‌اید اما چکنم
هشت رانفت وسلم و بدون زحمت بآدم نمیدهند لیره‌ها را با کمال اکراه و
بی اعتنائی برداشته از خانه بیرون آمدم آقا جواد تا کوچه مشایعت کرد از آنجا
یکسره بمنزل غضنفر العلما رفته حکایت را نقل و مطلع ساختم مرحبا گفت تدبیرم را
پسندید گفت از فردا باید مشغول شد فرصت را فوت نکرد این محکمه شاگردان از
شیطان زیاد میدانند و همه جا حاضر و ناظرند اگر مقصود منظمهٔ شمارا بفهمند آب
سرد به آتش گرم ما خواهند ریخت گفتم مترس خاطر جمع دار آقا جواد را بطوری
فریفتهٔ امانت و دیانت و تقدس خود کرده‌ام که اگر نعوذ بالله امام عصر نزد او
برود نمی تواند اعتقاد آقا جواد را از من سلب نماید خلاصه باتفاق غضنفر مشغول

شدیم هنوز در راه تمام نشده است که سه هزار تومان و قباله کباب دکان خبازی را من گرفته‌ام

دو هزار تومان غضنفر العلما و دو هزار تومان هم شعشع الملک فراشباشی حکومت برده

بعد ورّاث خسته شده فهمیدند اگر شاهزاده از مطلب مطلّع شود با ده هزار تومان دست

نخواهد کشید میان خودشان صلاح و آقا جواد را نیز ملتفت ساختند که این‌ها همه گربه

بازی بوده حالا آقا جواد آمده وصیّت نامه را میخواهد نمیدهم هزار تومان حق الزحمه

میخواهم امّا غافل ازین هستند که آتش این فتنهٔ عظیم که از تدبیرات بوزرجمهری من

شعله ورگشته باین آسانی خاموش نگردد و سنگی که خودم بچاه انداخته‌ام برای بیرون

آوردن آن باز محتاج بوجود من خواهند بود   حالا جناب شیخ مقصودم از

روایت این حکایت این بود که بدانی تحصیل این وجه کثیر در این مدّت قلیل از

برکت وجود آقا است لاغیر والّا آقا جواد دیناری بمن نمیداد حالا ما هم باید

قدر این نعمت را بدانیم و تکلیف خود مارا بشناسیم آقا را در مجالس مدح و تعریف

کنیم و مقصود آقا هم که از ما اینطور رنگا مداری سفر باید همین است که در مجالس و محافل
اظهارات ناحق او را با ادله و براهین حق کنیم و فرمایشات شما را کلمهٔ حق شمرده
و واجب الاجرا بدانیم و اطاعت اوامر مطاعه اش را از واجبات دین قرار دهیم
خودتان میدانید با اینهمه زحماتی که حاجی اللهیار و سایر اولاد که در دورهٔ آقا هستند
در اجرای اوامر آقا می‌کشند باز صد یک احترام و دخل من و شما را ندارند یکی
از خدمات شایان و قابل تعریف حاجی اللهیار این است دو سال قبل که میانهٔ
حضرت آقا با شاهزاده جلال الدین میرزا بهم خورد برای عزل او در حضور حضرت
والا اسباب چینی ها کرد بطهران نوشت پول ها وعده داد نشد نشد که نشد
بعد از اینکه از همه جا مأیوس شد حاجی اللهیار را به حیاط خلوت خواست من هم
حضور داشتم آقا بحاجی اللهیار گفت حاجی میخواهم تا یکهفته شاهزاده جلال الدین
میرزا را از تبریز فرار دهی که سخت مانع اجرای خیالات من است و هرچه بخواهی

سیه هم حاجی اللهیار دو دست قبول بروی چشم گذاشت عرض کرد برای اجرای

این امر سه چیز لازم است آقا فرمود بگو گفت اول یکنفر زن خوشگل دوم صد

تومان پول سیم یکنفر میرزای باسواد آقا فرمود آفرین بر تدبیر تو بس است

فهمیدم بمقصود رسیدی این را گفت از آن حیاط خلوتی بسمت اندرون تشریف رفت

و بلا فاصله مرجعت در حالتیکه با یکدست دست یکنفر زن بی نقابی را گرفته و

در دست دیگر عکس ناس صد تومانی پری روی را با صد تومان بدست حاجی

اللهیار داد حاجی گفت پس میرزا آقا فوراً با انگشت سبابه مرا نشان داد فرمود

خدا گواه وجود او را برای همین کار خلق کرده است قدری هم از زیرکی و هوش

من تعریف کرد وعدهٔ عطای بخشش فرمود ما سه نفر از منزل آقا بیرون آمده

رو بمنزل حاجی اللهیار رفتیم حاجی فوراً فرستاد یکنفر پیره زن دلاله آمد گفت الان

بخانهٔ امیرزاده پسر جلال الدین میرزا برو تفتیش کن که امیرزاده چه وقت بیرون

خواهد

خواهد آمد و کجا خواهد رفت یک لیره هم به پیره زن داد او رفت بسیمین تقاگفت
وقتیکه معلوم شد امیرزاده از کجا عبور خواهد نمود باید تنها رفته در سر راه او منتظر باشی
همینکه نزدیک شد نصف صورت خودرا با نشان سیاهی و با چشم و ابرو اظهار
عشق می کنی هنوز بیست دقیقه نگذشته بود پیره زن نفس زنان مراجعت و
گفت همین حالا حرکت می کند اسب خواسته بود اسبها را از جلو من بردند از انجا
تا باینجا فرار کرده ام حاجی اللهیار بسیمین بدان گفت برخیز زود خودرا به پل قاری
برسان در آنجا منتظر امیرزاده باش و بطوری که گفتم بکن سیمین بدان رفت
بعد از نیم ساعت برگشته گفت همینکه بهلوی پل قاری رسیدم صدای دور
باش را شنیده دست و پای خودرا جمع کرده وقتیکه خوب نزدیک شد
نصف صورتم را باز با حرکت چشم و ابرو که مخصوص عالم عشق است اظهار
محبت و بایک نگاه آهوئی قلب امیرزاده را اسیر کند عشق نمودم و خودم

بلفت شدم که تیری ازین ابروی دلدوز جست راست بر سینهٔ امیر

زاده نشست و محض استحکام مراتب عشق قدری ایستادم هر وقتی که امیرزاده به

بهانهٔ حرف زدن با نوکران نظر توجه و لطف آمیز بسوی من می انداخت من هم سری

تکان داده اظهار اندوه از سفارقتش می نمودم و با قوه کهربائی عشق مدلول این

بیت را باآن همه بعد مسافت در صفحه قلبش حک کردم

یک بار رخ نمودی دل رفت عقل و هوش اینبار جان ببر که متاع دگر نماند

این زن دلفریب و خوش زبان بطوری مسلسل از عالم عشق و محبت دم زد و نغمه

سرود بیچاره امیرزاده سهل است که خودمرا نیز فریفتهٔ زبان و عاشق جمال

خود کرد با امیرزاده غبطه میکردم که کاش آقا گر عداوت با من بستی و این قمر طلعت را

به کشتن من مامور نمودی لب برلب یار و سینه بر سینهٔ او به به چه قیامت است

مردن چه خوش است آنگاه حاجی اللهیار رو بمن کرده گفت حالا نوبت تست

گفتم حکیم گفت کاغذ شیرین و دلربائی از طرف خانم با میرزاده بنویس که من زن

یکنفر تاجر معتبرم شوهرم مدتی یکماه است برای وصول مطالبات خود بروسیه

رفته است بعد از ده روز مراجعت خواهد کرد دیروز که در فلان ساعت از پل قاری

عبور میکردم نمیدانم کدام قسمت عبور من بدبخت را نیز از آنجا انداخت که جمال ترا

دیدم و از صدد دل عاشق و فریفته جمال مبارکت گشتم حالا چه شود که ترحم کنی و این

بسته زنجیر عشقت را آزاد و از آب زلال مواصلت سیراب فرمائی خلاصه

کاغذ با آب تابی نوشته اشعار مناسب حال درج نموده در آخرش نوشتم

کمینه منزل در راسته کوچه درخشندم که عمارت آن از کوچه نمایان است مستدعیم

در صورت اجابت دعوت عاشقانه اقدامات و حرکات از روی نهایت

احتیاط و محرمانه شود امضا عاشق حقیقی حسن جهان

کاغذ را با مشک و عنبر معطر ساخته به پاکت ساده گذاشته رویش عریضه

کشیده در زیر آن القاب و اسم امیرزاده را نوشتم که اگر بدست غیر بیفتد گمان

بد نبرد بحاجی اللهیار دادم او هم پیره زن را خواسته با و داد گفت الان بخانهٔ

امیرزاده برو دم در باش همینکه برجعت نمود این پاکت را بدست خود بگیرد و وقت

دادن دستش را فشار ده پیرزن دلاله پای گریه و زاری گذاشت که مرا بکشتن

میدهید بیچاره ام حاجی بازلیرهٔ دیگری بکف دستش گذاشت فوراً اشک

چشمانش خشکید گفت عمر من گذشته است ماندن من درین دنیا چه ثمر دارد

این را گفت پاکت را گرفت از خانه بیرون رفت بعد از یکساعت که ما

نهار را تازه خورده بودیم برگشت کاغذ را پس داد پاکت آن عوض شده

بود دیدم در حاشیه نوشته است .

زنجیرها گسستم و عشق تو عاقبت — کرد آنچنان که عاجزم اکنون ز رشتهٔ

اگرچه اقدام باین امر برای من بسی خطرناک است اما از آن ساعتی که جمال

نازنینت را ندیدم طاقتم طاق و مرغ دلم از قفس شکیبائی بی زار است دعوت

عاشقانه ات را قبول کردم دست بلورینت را می بوسم فردا شب ساعت

نیم از شب گذشته بشرف دست بوسی و زیارت جمال بی امثالت نایل

میشوم علامت سنگ کوچکی است که بجیاط می اندازم عجالتاً خدا حافظ

امضا قربان روی چو ماهت اسیر عشق

حاجی اللهیار ازین جواب ساعد خیلی خوشحال ولیره دیگری به پیره زن انعام

کرد بعد آدم خود آت حسن را صدا کرده گفت اول برو نزد حسن قرقش

از قول من بگو دیروز هنگامی که دختر ملاذ الانام بحمام می رفته یکنفر از نوکر باب

زادگان امرد با و دست درازی کرده آقا نیز تلافی آنرا به همت و غیرت

ما واگذار کرده و وعده مرحمت بزرگ هم نموده است من هم ترتیبات آنرا

بطوریکه لازم بود فراهم آورده ام همینقدر فردا کریم کله پز وابراهیم چهارشانه زا

برداشته با خود وقت غروب بمنزل بیایید از آنجا هم نزد خاتون او علی تیمور رفته

با او هم همانطور که گفتم بیان کن امّا بگو با احتیاط و اسلحه بیایند پنجاه تومان هم

پول داد گفت سی تومان آنرا به انجمن قرقش و بیست تومان هم به خاتون او علی

بده بگو با رفقا جلو بخورند وقتی که اینها را گفتی سری دکان حاجی غلام فرش

فروش بگوئی حاجی فردا شب مهمانی دارد فرش یک تالار و دو تا اطاق را

خواسته پس فردا میدهیم همین حالا بده بیاورند امشب چهار ساعت از شب

گذشته فرش ها را در راسته کوچه بخانهٔ حاجی شکور که باسلامبول رفته خالی است

می بری و از دیوار افتاده در را وا می کنی اطاق ها را فرش می کنی و هرچه

پرده و سایر لوازم است از منزل هارون الشریعه بگیر امّا طوری کن که هیچ کس

نفهمد فردا شب دستگاه عالی او طاق ها را مفروش از تو میخواهم آقا حسن رفت

بمن هم گفت کار شما تمام است تشریف ببرید امّا بطوریکه گفتم پرده و اسباب را هرچه

لازم شد بدهید من از آنجا یکسره خدمت آقا رفتم اندرون تشریف داشتند پیغام
دادم فوراً خواست باندرون رفتم تفصیلات را من البدو الی الختم عرض کردم
کم ماند آقا پرواز کند از کثرت وجد سوراخ بینی هایش گشاد شد قدری تعریف
حاجی اللهیار را کرد فرمود حقیقتاً قدر این شخص کافی و صدیق در نزد من مجهول بوده
خیلی آدم کارآمد و با تدبیر بوده خلاصه بنده مرخص شدم پس فردا معلوم شد که
الواد های مذکور در گوشهٔ خانهٔ مسطور پنهان شده امیرزاده موافق قرار داد
سه ساعت و نیم از شب گذشته با یکنفر آدم محرم خود آمده حسن جهان امیرزاده
را استقبال و با صد ناز و عشوه داخل تالار میکند بعد از صرف چائی و شیرینی
و اندکی عشق بازی موافق دستور العمل حاجی اللهیار حسن جهان تکلیف شربت
میکند امیرزاده حاشا می نماید که هرگز نخورده است بعد از هزاران کشمکش و
مرگ من با امیرزاده خورانیده بعد از اینکه خوب سر هر دو از بادهٔ ناب گرم شده

سیمین تن استدعا نموده که نوکر را مرخص نماید امیرزاده بواسطهٔ غرور جوانی و مستی نوکر را
مرخص کرده نوکر خواسته نزدو باد شنام و تهدید مجبور برفتن کرده است بعد از
اندکی چشم حسن جهان بکمر شاهزاده افتاده دیده است مشغول آویزان است
خواسته است باز کردن آنرا نیز استدعا نماید باز مبادا تولید خیالی شود سکوت
کرده است و مشغول عیش و نوش میشوند تا پاسی از شب میگذرد امیرزاده
تکلیف کامرانی می نماید حسن جهان با صد طعنه و ناز اظهار خوف و وحشت
از طپانچه می کند هرچه امیرزاده میخواهد خالی از خطر بودن آنرا حالی نماید ممکن
نشده بالاخره چون قضا آید طبیب ابله شود مجبوراً طپانچه را ~~باز~~ از کمر باز و تقدیم آن
قمر طلعت کرده و این شعر را خوانده است

کشی و گر نوازی حکم حکم تست ای صیاد — ندارم چاره جز بیچارگی با بسته نخجیرم

حسن جهان به بهانهٔ آوردن رختخواب از تالار بیرون میرود که در آنحال

حاجی اللهیار با جمعی الواد دیگر داخل تالار آنچه آزار و اذیت و هتک ناموس

و کوتک بوده در حق امیرزاده روا میدارند تا امیرزاده غش کرده نیم مرده

می افتد صبح رود تمامی اسباب و مخلفات خانه را جمع مرده امیرزاده را

در آنجا گذاشته بدر میروند فردا صبح نوکر امیرزاده آمده داخل حیاط شده همه

جا را گشته کسی را پیدا نکرده از زیر اوطاق بالا و طاق دویده مبهوت و

متحیر بالاخره نیم مردهٔ امیرزاده را از زیر زمین پیدا می کند فردا حاجی اللهیار و سایر

الواد ها مفقود شدن امیرزاده را در شهر شهرت داده تا بگوش شاهزاده

جلال الدین میرزا و حضرت والا میرسد غلغله و آشوب غریبی در شهر هویدا

میگردد نوکر نیز از ترس خود افشای سر نتوانست محل فاجعه را بچندین نفر

نشان داده خود فرار کرده بود بالاخره مردهٔ امیرزاده را بعد از دو روز از

آن خانه بیرون آوردند حکما و اطبای شهر با استعمال ادویجات و دواجات

بهوش آوردند بعد از چهار روز حالت تکلم پیدا کرد مطلب را پرسیدند خانه را محاصره
نمودند ولی دیاری ندیدند تحقیقات نمودند معلوم شد خانه مال حاجی مذکور که
مدت سه ماه است باسلامبول رفته بعد از استنطاقها و تفتیش ها معلوم شد که
مرتکبین این امر از خالی بودن این خانه اطلاع داشته در آن را باز و اوطاقهارا
مفروش بعد از اجرای این خیال باز جمع کرده و برده اند همینقدر فهمیدند که
محض عداوت و تحریک بوده بیشتر از صد نفر همسایه کان بی گناه و غیره
بکشتن رفت خانه ها ویران و تاراج گردید چیزی دستگیر نشد بعد خواستند
الواد شهر را گرفته شکنجه دهند بلکه اینها مطلع باشند حاجی اللهیار مسئله را
فهمیده با رفقای خود داخل حصن حصین ملاذ الانام گردیدند یعنی بخانهٔ آقا
ملتجی و از هر گونه مؤاخذه و تفتیش محروس ماندند بیچاره جلال الدین میرزا
نتوانست بار این رسوائی را بکشد اهل و عیال خود را بطهران فرستاد خود
با

با پسرش باسلامبول رفت و بعد از چهار ماه اقامت غصه مرگ شد

حالا جناب شیخ مقصودم ازین همه دردسر و حکایات طولانی این است که

مدافی حضرت آقا چقدر بامایه و مقام شناس است با وجود این گونه خدمات

شایان باز حاجی اللهیار صد یک مقام و منزلت من و شما را در حضور آقا ندارد

حقیقتاً وجود چنین ولی النعمی را باید مغتنم شمرد و در اوامر مقدسه اش تمکین محض

شد اگرچه آقا آنروز قدری از جسارت و خشونت و تندگوئی شما دلتنگ شده

و دیگر اسم شما را بزبان نیاورده اند ولی من شخصاً شما را دوست دارم سایرین نیز

بواسطهٔ بی آزاری و دیانت شما از شما بد دل نشیند من میتوانم همه را با خود همراهی

توسط و شفاعت شما را در حضور مبارک آقا بکنم فقط شما همین حالا عریضه نوشته

و از حرکات بی باکانه و سوء گفتار و رفتار آنروزی اظهار پشیمانی و ندامت

کنید ما هم متفقاً میگوئیم که حواس شیخ آنروز پریشان بود و عذر

گستاخی شما را میخواهیم و بعنوان شوخی گفت عذر تقصیر شما را میخواهیم چه کنیم
تکلیف همکاری و دوستی همین است دوست آن باشد که گیرد دست
دوست در پریشان حالی و درماندگی این بی حیا از خدا بیخبر این
حکایات و واقعات دلخراش را که انسان از شنیدن آن منفعل میشود تا چه
رسد بگفتن چنان با دل گشادگی و گشاده روئی روایت میکرد که گوئی او شخصاً دیروز
همه مصایب وطن را اصلاح کرده بیدق اسلام را در بلخ و بخارا برافراشته امروز
میخواهد حظ این افتخار را با من تقسیم نماید با وجود آنکه صورت من از استماع
این حکایات تیره گی پیدا کرده موهای سر و بدنم راست شده آثار غیظ از
جبینم هویدا و ارتعاش بدنم را هر بی شعوری می توانست احساس کند باز
باکمال بی حیائی اصرار به نوشتن عریضه می کند من متحیر بودم که این شخص واقعاً
هارون الشریعه است این صحبتها را می کند حقیقت صورت خارجی دارد یا

بمن اینطور دیده می‌شود چشم های خودرا پاک کردم چندین بار نشستم و برخواستم
شاید این صورت موهومی محو و ناپدید شود دیدم نه همان هارون الرشید بی حیا
و لفاظ است که در ترتیل اباطیل استاد و از جمیع قیود و تکالیف انسانیت آزاد
هرچه خواستم مردمک دیدهٔ خودرا که از فضول و سخنان دلخراش و بی شرمانهٔ
او تکدر شده بود رنگ صبر و تحمل دهم چین جبین و گره ابروی خودم را که از
ناهمواری حضور آن بیدین و از تشدد باطنی خودم حاصل شده بود باز کنم نتوانستم
کثرت غیظ اختیار حوصله و صبر را از دستم ربود یکدفعه سکوت خودم را برهم زده
عصا را برداشته حوالهٔ کلهٔ آن نابکار کرده و با یک صدای مهیب که ارتعاش
بدنم و لرزهٔ اعصابم بدنخراشی آن برافزوده بود فریاد کردم لعنت خدا بر تو و
ملاذ الانام تو باد که شریعت را پامال دین را مضمحل استقلال مملکت را به باد فنا
دادید رعیت را بی خانمان گذاشتید ملت را ذلیل نجبا را بی آبرو وطن

مقدس را فدای شخص چند روزهٔ خود نمودید اینها را گفته از شدت غضب بی خود
افتادم بعد از دو ساعت بخود آمده چشمهای خود را گشوده آن هیکل خبیثه و آن
مجسمهٔ شیطان را محو و نابود یافتم دیگر از آن تاریخ هزار تومان بمن بدهند قدم به
خانه های این دشمنان دین نمیگذارم زندگانی با شرف را اگرچه بسختی باشد هزار
بار ترجیح بآن دولت و مکنت و ثروتی که با بی ناموسی جمع میشود دیده‌ام
حال ای فرزند از شرح این حالات قبیحه و نقل این حکایات فجیعه در نزد شما
دو مقصود عالی در نظر دارم اوّل آنکه تجربه حاصل کنی و بدانی که شهر تبریز پر از
این اشخاص بی شرف و مملو از آن نطفه های شیاطین است همیشه باید از این
اشخاص در حذر باشی تا کسی را درست نشناسی در وجدان و پاکدامنی آن
تأمّل و غور کامل نکنی طرح دوستی نریزی و بقول هر الفاظ و نطاق که ظاهر
شان با کسوت تمدن آراسته ولی باطن شان پر از رذالت و خباثت است ا

اعتماد نکنی امانت دیانت انصاف وانسانیت شعار خود سازی وطن
پرستی غیرت سخاوت وعدالت رحم ومروت را که همه از احکامات موکده
دین اسلام است پیشهٔ خود کنی دومی انکه بدانی انهائیکه اسم خود را
مروجین دین مبین گذاشته وخود را حامیان شریعت مطهره قرار داده اند خود
مخرب دین ودشمن دین اسلام هستند شریعت را برای خود حربه ومهره
واسباب دفاعیه قرار داده به میل خود وباقتضای منافع شخصی خودشان
احکامات الهی را تغییر وتاویل می کنند مبادا تو افعال انهارا دیده
اعتقادت ضعف حاصل کرده قبح اعمال انهارا از مذهب اسلام
بدانی حاشا وکلا اسلام بجای خود ندارد عیبی هر عیب که
است در مسلمانی ما است مذهب ما بهترین مذهب وقوانین آن همه
محکم ومتین وقواعد احکامات آن همه مناسب تمدن هر عصر است

هرکس می گوید مذهب اسلام منافی ترقی مملکت است غلط گفته است

یا بواسطهٔ عدم اطلاع از احکامات و قواعد دین اسلام است یا خود

غرض است ولی هزار افسوس که این خود پرستان نگذاشته اند

ملت عالم بشود یا قواعد مذهب اسلام را بزبان ترکی و فارسی یا

خود بزبانهای دیگر ترجمه کرده همه بخوانند و بدانند حتی مسیحیان

بخوانند بدانند مذهب اسلام چیست و قوانین او کدام است حالاکه

اهالی اوروپا نفرت تمام از اسلام و مسلمانان دارند علتش همین

یک فقره است که از قواعد و قوانین مذهب ما بکلّی بی اطّلاع و

بی خبرند اوامر مذهب اسلامرا از عادات و خلق و افعال مسلمانان

یعنی مروجین این مذهب اقتباس می کنند یعنی بعبارت ساده هرچه

از مسلمانان و علما می شنوند و می بینند از احکامات دینیهٔ ما می شمارند

وحق هم دارند عادت رفتار وکردار مسلمانان وعلما نیز که بعلوم و احتیاج
به اظهار نیست افعالشان از صبح تا شام دروغ تقلب احتکار
چاپ فرعونیت ظلم استبداد تهمت شیطنت دشمنی
بعالم انسانیت خیانت ضدیت باهمدیگر نجالت حسد وغیره
وغیره یعنی مطلقا ضد احکام الهی و قوانین شرع مقدس هر وقتیکه هم مسلمانی
پیدا شده خواسته کتب قوانین مذهب یا کلام الله را بزبان ترکی یا
فارسی ترجمه کرده که هم خود مسلمانان وهم خارج پرستان بدانند که این اوصاف
مذمومه سابق الذکر هیچیک از اوامر مذهب ودین ما نیست بلکه تماما
ضد شریعت ما ومصنفین آن هم مسلمان نیستند وبدانند هر اوصاف حمیده وقوانین
پسندیده که امروزه اروپاییان در دست دارند وترقی ملت ومملکت خود را از
برکت آن میدانند تماما در مذهب اسلام موجود وامر شده که به اجرای آنها شده

است عدالت مساوات حریّت آزادی برادری نشر علوم

رفع جهالت وغیره وغیره همه از اوامر شریعت پاک است

فوراً مانع شده مترجم مسلمان را تکفیر کرده بابی دهری لا مذهب

بقلم داده حکم قتل و اعدام اورا میدهند چنانکه تا بحال هزاران امثال

آنرا بچشم خود دیده ام امروز اغلب و بلکه قاطبهٔ خارج پرستان چنین

میدانند که شرع و مذهب مسلمان دشمن مال و جان و عرض و ناموس

آنها و بلکه مانع ترقّی ضد مقام تمدّن و انسانیت منکر عدالت حریّت و

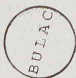
مساوات است وازاینجهة است که مارا بربر ووحشی می نامند وازعناصر

مضرّه شمرده و با ما مثل بهایم معامله می کنند حق هم دارند زیرا که کتب

مارا نخوانده وازقوانین مذهب اطلاع ندارند فقط آشکارا می بینند

که علما و شیخان ما هزاران فرسنگ از آنها می گریزند ملاقات شان را

حرام وجود شان را نجس و با رطوبت بان ها دست نمیدهند و از اغذیهٔ
آن ها نمیخورند وقتیکه اسم عدالت را می شنوند روترش می کنند
از حرّیت می گریزند قلم آزاد را می شکنند زبان حق گو را می برند وطن
پرست را آوارهٔ وطن می کنند مملکت دوست را بدار میکشند و می کشند
در اینصورت بیچاره خاج پرست که ابداً از اساس مذهب ما اطلاع ندارد
و این همه عیوبات فوق الذکر را در وجود عموم مسلمانان خاصّه علمای ایران
برای العین می بیند چگونه می تواند مذهب اسلام را ضدّ ترقی نوع بشر
و ضدّ تمدّن کنونی عالم نشمرده کمر همّت بر اضمحلال و انقراض مذهب
اسلام نه بندد و تمامی قوای خود را صرف مخذولی و نگونی مسلمانان
نکنند اسم این اقدامات خود را در پیش نفس خود یا در شریعت وجدان
خدمت بعالم انسانیت نگذارد .



فَاعتَبِرُوا یا اُولی الابصار   صَدَقَ رَسولُ اللّٰه

من خودم معنی اِذا فَسَدَ العالِمُ فَسَدَ العالَمُ را حالا

می فهمم اگر علمای ما مانع ترویج علم ونشر معارف نشدندی وروزنامجات را

که زبان حق گوی ملت است قدغن نمی کردندی ترجمهٔ قرآن وآحادیث

واخبار را اجازه میدادندی حالا دول معظمه ما را وحشی حساب نکرده

دشمن خونخوار خود فرض نمودندی واز قبیل بهایم نشمرده ومظلومی ما

ترحّم می کردندی امروز که دچار حملات وتعدّیات همسایگان شده ایم

از هر طرف گوش بنالهٔ مظلومانهٔ ما میدادندی وطرفداران حقوق بشریت

می گفتندی آخر مملکت ایران مستقل وایرانیان نیز بشرند ودول جابره

ومتعدی را از تجاوز بی جهت وبی عنوان بازداشتندی اما نمی کنند وهیچ نمی

گویند چراکه ما را وحشی شمرده رندهٔ بشارا مضرّ آسایش عامّه میدانند .

ای فرزند چون تو هم فعلاً چندان سواد نداری از رموزات و قوانین مذهبی
بهیچ وجه اطلاع نداری و مذهب اسلام را در وجود این علمای غیر حقه
می بینی مبادا تو هم مثل حاج پرستان و سایر مسلمانان بی علم افعال زشت
این عالم نمایان را ازجمله اوامر مقدسهٔ الهی فرض کرده و مذهب پاکیزه در نظر
تو عفریت بد هیکل جلوه نماید و باعث سلب اعتقاد تو گردد باز تکراراً
می گویم و محل توجه همین یک نکته است که شریعت اسلام سوای این
است که حالا می بینیم احکامات و قوانین آن سوای این است که می شنویم
ما ها مسلمان نیستیم و این علما دروغ می گویند حافظ شرع محمدی نیستند بلکه
بدلایل قوی مخرب شریعت و دشمن عالم اسلامند زیراکه مسلمان دروغ
نمی گوید مسلمان زنا و لواط نمی کند مسلمان از مشروبات که ام الخبائث
است پرهیز می نماید مسلمان ظلم نمی کند نوع بشر را آزاد و آسوده میخواهد

سلمان دشمن عدالت و طرفدار ظلم و استبداد می شود سلمان اموال مخلوق

خدا را بعنوان ثلث و وقف ضبط و صرف شهوات نفسانی خود می نماید سلمان

هزاران خانواده جلیله را پامال و خاکسترنشین می کند سلمان همه را بخود حلال

و بدیگران حرام میداند سلمان با این همه افعال زشت که زبان از ذکر آن و

قلم از تحریر عار دارد مرتکب می شود حال فهمیدی ای فرزند هر عیب که

هست در سلمانی است درانیجا کلام خود را تمام و فرمود امروز صحبت و

نصیحت من مفصل شد چه کنم قلبم می سوزد عرض کردم حاشا و کلا خسته کی سهل

است هنوز سیر نشده ام و مخصوصاً متوجه این نکته باریک هستم که هر یک از کلمات

حقه شما محتوی رموزات بزرگی است که درک می کند مگر عقل سلیم و تاثیرات

این فرمایشات متین را نمی بیند مگر دیدهٔ حق شناس و دوربین

فرمود ای اولاد خلف وطن خدا ترا جزای خیر دهد شعر

فرخنده دل پدر که چو تو باشدش پسر

پدر و مادرت را تبریک و تهنیت می گویم ترقی و شوکت و حفظ وجودت را
از خدا مسئلت می نمایم در خاتمهٔ نصایح پدرانه ام این مسئله را هم نگفته نمی گذارم
که این عالم نمایان چرا علم را دشمن اول خود می دانند چرا مانع ترقی ابنای
وطن هستند چرا عدوی عدالت و مساوات اند چرا اعیان حق و جراید
نویسان را کافر مطلق شمرده و به اعدام شان کمر می بندند چرا از استماع
لفظ معارف آثار کراهت در صورت شان ظاهر میشود برای این است که
ملت جاهل باید کورکورانه دست شانرا ببوسد هرچه بخواهند بدهد بعبارت
اخری ملت جز آنها شده خلقت وجود شان را برای عیش و خوش گذرانی
آنها بدانند لاغیر چنانکه تا بحال دانسته ایم حالا من که بالنسبه اندکی علم و
سواد دارم ملاذالانام هر قدر تزویر می کند غلیظ حرف میزند و از صبح تا

شام عبادت کند نمیدانم از راه حیله و خدعه است هر قدر دستش لطیف و سفید نگاه دارد می‌بوسم
هر قدر عمامه را بزرگ و عبا را سفید عصا را بلند کند ابداً در نزد من احترامش زیاد نمیشود و هر چه در وقت
تکلم ابروهایشرا بالا کشیده رمزها از آن شیوه‌ها و تبسم‌های عوام فریب بخرج دهد در نظر من همان کار
بیسواد است که هست اگر کرور داشته باشم دیناری بآنها نمیدهم خودشان هم ملتفت شده‌اند اگر علم
و معرفت و عدالت در ایران رواج یابد در هر شهر ایران فقط دویست نفر عالم پیدا شود پرده
از روی کار برداشته میشود و ملت بیدار میشود آنوقت خر بیار معرکه بار کن حالا
گویا درست علت غائی نفرت اینها را بسوی نشر معارف و عداوت اینها را بطرف
عالمان حق گوی فهمیدی دیگر از فردا مشغول تحصیل باش و خودترا در نظر اینها طرفدار
عدالت و استقلال مملکت بشناسانی که پرخطرناک است .
ساعت را نگاه کردم تمام ظهر بود کتابهایم را جمع و از شیخ مرخصی حاصل کرده رو
بمنزل آمدم امروز بهیچ وجه آثار انقلاب و اضطراب در وجود خودم نمیدیدم

بالعکس قلبم روشن وشاد بود خلاصه موعظه ونصیحت پدرانه جناب شیخ هادی را

به مادرم روایت کردم از دیانت ووطن دوستی او تعریف نمودم مادرم خوشحال

شد ومرا دعا کرد باری آنروز وشب را مشغول مطالعه وجبران دو روزه تعطیل

را نمودم فردا هم جمعه بود به مدرسه نرفتم ولی با کمال بی تابی منتظر طلوع صبح روز

شنبه بودم وهر ساعت را در انتظار مطالعه روزنامه مثل یوم کانَ

مِقدارُهُ خمسینَ اَلفَ سنةٍ میگذراندم شب را آسوده خوابیدم

صبح چائی را زودتر از معمول صرف وراه مدرسه را پیش گرفتم دکان

سید هنوز باز نشده بود بمدرسه رفتم بدون اینکه صحبت خارجی شود درسهایم

را خوانده از مدرسه بیرون آمده بدکان سید آمدم پرسیدم روزنامه

جات حاضر است گفت بلی از هر کی یک نمره داد تشکر کردم بخانه آمده

نمره ها را مطالعه نمودم مقالات مفیده مهمه زیاد بود ولی درج آنها در اینجا خارج

از موضوع و خالی از نتیجه است فقط مقالهٔ خیلی دلسوز با زبان فارسی در نمره

فیض بخش مطالعه نمودم خلاصهٔ آن این بود ایرانیان بطوریکه در تمامی اسباب

زندگانی و ما یحتاج خود محتاج ملل خارجه و فرنگیان است همچنین برای تحصیل

علوم نیز از قبیل جغرافی ریاضی هیئت طبیعت طبّ و حکمت و جرّاحی و

هندسی و غیره و غیره محتاج تعلّم السنهٔ خارجه است زیرا که ما ایرانیان نه تعلّم

آنها را داریم نه کتاب آنها را چون نصیحت جناب شیخ را که فرموده بود

زود باور مباش هنوز در گوشم بود باور کردن چنین مطلبی را نمی خواستم که چگونه

میشود ما کتب و یا تعلّم علوم مذکوره را نداشته باشیم باری چون لسبید کی العرود نش

قول داده بودم که بعد از سه ساعت نمره ها را ردّ نمایم همینکه مطالعه نمودم زحمت

طیّ این همه مسافت را ترجیح بخلف وعده داده ایفاء وعده نمودم فردا صبح

موافق معمول به مدرسه رفتم بواسطهٔ اینکه از مدلول مقالهٔ روزنامهٔ فیض بخش

پدر تعجب بودم قبل از شروع مدارس صحت وسقم آنرا از جناب شیخ پرسیدم فرمود در

حکم امروز راست نوشته است عرض کردم نفهمیدم درست توضیح فرمائید فرمود با قید

لفظ امروز ما قبل و ما بعد زمان حاضره را استثنا نمودم باز چیزی نفهمیده تعبداً سکوت

اختیار کردم فرمود گویا باز حالی نشدی عرض کردم خیر فرمود در زمان قدیم یعنی هنگامی

که ایران دارای عظمت و شوکت و جلالت و قدرت بود تمامی این علوم در ایران

معمول و ایرانیان از خواص و عوام علوم مسطورهٔ فوق را بوجه اکمل میدانستند و ملل

مغرب زمین مقام یکنفر دهاتی ایرانی را آرزو میکردند و از برکت همین علوم

صنایع از قبیل نجاری حجاری نقاشی و غیره چنان بمراتب اعلی رسیده بود که هر

چه در ظرف امروز از اشیاء یعنی صنایع آنزمان یافت شود مال خزینهٔ دولتی

است ولی بعدها ایران دچار حملات متواتره گاهی مغلوب عرب‌ها و

گاهی مقهور مغول‌ها و بعضی طوایف دیگر که این رساله گنجایش درج تاریخ

آنرا بدار کردید کتب علمی را آن وحشیان تاریخ انسانیت تماماً سوزانیدند پاره

کردند یا برودخانه ها انداختند مدتهای متمادی ایران گرفتار بدبختی های بزرگ

دچار انقلابات و حملات عظیمه بود و سرفارغ نداشت که بتالیف کتب و

عودت بمعارف اشتغال بورزد تلافی مافات نماید علمای زمان حاضره هم که

وقت ندارند بتالیف کتب و نشر علوم بپردازند نمایند فقط بیست چهار ساعت

وقت خودشانرا بدین حساب غله و دهات و سایر املاک خود صرف

مینمایند باز کفایت نمیکند انکه ما بعد را آشنا بوزم چون امید زیاد دارم

که در آتیه جوانان باغیرت و با همت و با علم در ایران پیدا شود که تمامی

کتب این علوم را از السنهٔ خارجه بزبان ملی خودشان ترجمه کرده ملت را

ازین احتیاج بزرگ خلاص نمایند پس بطوریکه گفتم در حکم امروز راست نوشته

و در عقیدهٔ من برای تحصیل علوم مذکوره چارهٔ دیگر نداریم

عرض

عرض کردم تحصیل السنهٔ خارجه را علما جایز نمیدانند فرمود جایز سهل است که
بملاحظهٔ مذکوره حکم وجوب را دارد علما کدام امری را که منفعت آن بغیر از
شخص خودش عاید گردد تصویب کرده است که تحصیل السنهٔ خارجه راهم تصدیق
کنند آن ها بطوریکه سابق گفتم مدعی تربیت و تعلیم اولاد وطن هستند هر گاه
باشد والا مقصود دیگر ندارند اگر یقین بدانند که با تحصیل و دانستن زبان خارجه
اطفال دارای علم و تربیت می شوند و بلکه تحصیل آن باعث جهل آنها میگردد
یقینا حرمت آن مرتفع و بلکه را به تحصیل و کسب آن دعوت و بلکه
مجبور می نمایند عرض کردم پس اجازه فرمائید من یکی از السنهٔ خارجه را
تحصیل کنم فرمود اجازه سهل است مخصوصا نصیحت پدرانه می کنم که هرچه
میتوانی در کسب و درک آن کوشش نما از همان روز ذوق تحصیل زبان
فرانسه که دست رس تر بود بر وجودم غلبه کرد ولی بدبختانه معلم خانهٔ که السنهٔ

خارجه را تدریس کنند در تبریز وجود نداشت معلم زبان فرانسه هم در آن زمان خیلی

گران و نادر بود چند روزی بدون موفقیت به مقصود مطلوب بسر برده و از

بی چاره می گشتم بالاخره کتاب زبان آموز را پیدا کردم و این اکتشاف را

بیکدرجه دلیل نیل بمقصود یافتم شبها را بعد از مطالعهٔ دروس ایرانی یک

ساعت وقت خود را بخواندن زبان آموز و حفظ لغات فرانسه میکردم

مادرم از نیتم مطلع شد ملامتم کرد که چرا در این باب با پدرم شور نکردم و جازه

تحصیل ننموده ام گفت البته امشب برای تحصیل زبان خارجه از پدرت

اذن بخواه شب که پدرم آمد مادرم مسئله را مطرح مذاکره نمودند ترسیدم

که پدرم بدون مقدمه حکم ترک آن را کند تقدم ورزیده عرض کردم امروز

با جناب شیخ هادی در خصوص عظمت و شوکت قدیمهٔ ایران و رواج علوم

در آن زمان صحبت شد فرمود در حکم امروز بدون تعلم زبان فرانسه موفق

به تحصیل علوم از قبیل جغرافیا ریاضی هیئت و فلاحت و غیره نخواهد شد

مرا نصیحت و وادار به تحصیل این زبان نمود پدرم فرمود من هیچ اعتقاد ندارم

اگر عوض آن زحمت کشیده علم ایرانی را تکمیل کنی و نستعلیق را خوب بنویسی

بهتر است این شعر را هم خوانده هنر کوش زانکه در عالم شرف

آن را است کو هنر دارد گویا مقصودش از هنر همان سواد عربی و خوشنویسی

بود فرهاد منشی باشی و سایرین که باین مقام رسیده اند از برکت زبان خارجه است

یا همین بواسطهٔ خوش خط و انشا پردازی است حقیقتاً ظالم امروز اول

منشی است وقتی که چیزی مینویسد سحر می کند بعد رو بمن کرده فرمود

خیلی خوب حالا که شیخ هادی مصلحت دیده است بخوان ضرر ندارد

امّا بیشتر مدرس ایرانی و مشق نستعلیق مواظبت کن امّا هیچ نپرسید از کجا و

پیش کی خواهی خواند من هم نخواستم چیزی گفته اشکال تراشی کرده باشم گویا خیال

کرد خود شیخ هادی زبان فرانسه را هم تعلیم خواهد کرد خلاصه زبان آموز را تمام و تکرار ا
خواندم بیک اندازه قوّه پیدا کرده بعد یکجلد مارکو و یکجلد لغت فرانسه و ترکی پیدا نموده
مدّت سه سال تمام بامداد همان کتاب لغت مشغول تحصیل بودم حالا قارئین جوان
اشکالات تحصیل آن زمان را فهمیده سهولت و اسباب حالیه را فوز عظیم بدانند بعد از اینکه
مارکو را تمام و با آن زحمات تمامی لغات آنرا حفظ کردم دیگر کتاب فرانسه پیدا نکردم
مجبور ماندم لغاتی که در دیکسیونر بود حفظ میکردم مدتی نیز با این وطیره گذشت این را
هم ترک نکرده بودم ولی بیشتر میلم بفرانسه بود چون قوه نستعلیق داشتم از اینجهة خط فرانسه را
خوب مینوشتم هر وقتیکه تنها بودم خود بخود با زبان فرانسه حرف میزدم در پیش خودم فرانسه
دان شده بودم امّا درست مطمئن نبودم یکنفر فرنگی هم پیدا نمیکردم خود مرا امتحان کنم
روزی هنگام مراجعت از مدرسه در دکان سید کتابفروش برای گرفتن روزنامه ها ایستادم
سیّد با یکنفر تاجر مشغول صحبت بود تاجر گفت یکنفر فرنگی تازه از فرنگستان آمده در کاروانسرای

اسیر حجره گرفته است این صحبت را ساعد پیشرفت مقصود خود یافته نزدیک‌تر شده
پرسیدیم می دانید چرا آمده است گفت بگویید هر کس از تجار مال التجاره بخواهد من از
پاریس و فرنگستان می آورم گویا او هم با این اسم آمده میخواهد سر مردم را تراشیده
فرار کند دیگر نمیداند که اینجا ایران و ما شیطان‌تر از او هستیم امتداد صحبت خودم را با
یکنفر ناشناس بیشتر ازین مقتضی شأن خود ندیده خداحافظ گفته بخانه آمدم بخیال
کداشتم که اسباب آشنائی او را فراهم آورم اندکی متفکر شده خاطرم افتاد که حاجی
قنبرعلی شترودی همسایه که با پدرم دوست و یکی از تجار معتبر تبریز است ممکن است
او را بشناسد بعباد الله بک آدم خودمان گفتم دم در باشد هر وقتی که حاجی قنبرعلی
از حجره مراجعت کند بمن اطلاع دهد بعد از اندکی عباد الله آمدن حاجی را خبر داد
فوراً پا شده بخانهٔ حاجی رفتم در اوطاق بیرونی پذیرائی کرد بعد از تعارفات
رسمی احوال پدرم را پرسید تشکر کردم از آنجا یکه در ایران خاصه در تبریز همسایه بخانه

همسایه نمیرود مگر در خیر و شرّ یا در مواقع پیش آمد بزرگ حاجی در حالت انتظار و من هم تقریرات
تقدیم نیّت خود را در قلبم حاضر مینمودم حاجی سکوت را بهم زده گفت خوب چه عجب شما هم یادی
از ما کردید واقعاً ما از همسایگی شما در این مدّت چه فهمیدیم نه مهمان می آئید نه مهمان می
کنید و حالا نیز در قرب شب اوّل سؤالی که می کنند حال همسایه است من هم مطابق اظهار او
جواب تعارف آمیز گفتم و عرض کردم مقصود از این مزاحمت اوّل زیارت وجود مبارک در ثانی
شنیدم که در بازارکی یکنفر فرنگی آمده و در کاروانسرای امیر حجره گرفته است میخواهم با او ملاقاتی کنم چون
بدون مقدّمه خوش نمی افتد خواستم بدانم حضرتعالی با او آشنائی دارید یا خیر چه طور آدم است گفت
میخواهید تجارت کنید عرض کردم خیر مقصود دیگر دارم فرمود بلی ما هم شنیده دیروز محض اینکه بدانیم
کیست و خیالش چیست باتفاق چند نفر از تجّار محترم بحجره اش رفتیم یک حیوانی در آنجا
یافتیم که نه زبان میداند نه هیچ مقصودش را پرسیدیم چون ترکی را خیلی کم میداند با
هزاران اشکال و اشاره فهمانید که از طرف تجارت خانه آمده است ::

اگرچه فعلاً مال التجاره از حجره تمام شده و کسی را هم در اسلامبول ندارم برایم خرید نماید

سهند اجرت نکردم توسط این شخص سفارشی دهم ترسیدم که پول پارچه ابریشم را

از من گرفته پارچه پنبه و کتان از برایم بیاورد اگر حرف بزنم ادعای خسارت و شرف

نماید گفتم خوب با یک ملاقات حیوانیت اورا ازکجا فهمیدید گفت چندان اشکالی

نداشت هرچه می گفتیم نمی فهمید مثل حیوان برویمان نگاه میکرد ما هم خندیدیم او هم

دید که ما خنده می کنیم او هم می خندید عرض کردم ممکن است فردا التفات فرموده

نیم ساعت وقت خودتان را ضایع و بنده را بانجا ببرید گفت زبان نمیدانید عرض

کردم من میدانم گفت چطور شما زبان خارجه میدانید عرض کردم بلی گفت خیلی خوب فردا

وقت حجره تشریف بیاورید با هم برویم تشکر کردم باز یک فنجان چائی آوردند

صرف و مرخص شدم فردا صبح در ساعت مقرره باتفاق حاجی بحجره فرنگی رفتیم

همینکه داخل حجره شدیم هیچ نگفت من بون ژور موسیو گفتم فرنگی حسبی کرده

سراسیمه بونژور موسیو شد جواب داد دیدم شخص بلند قامت گشاده رو و خیلی
خوش سیما است تخمیناً چهل و هشت یا پنجاه سال داشت گفت چقدر مسرور شدم
که در ایران هم یکنفر اهل لسان پیدا کردم پرسیدم از اهل کجا هستید گفت از اهل
پاریس هستم و اسمم مارکوس است گفتم فقط زبان فرانسه را میدانید تبسمی کرده گفت
سوای زبان ملی خودم هفت زبان دیگر میدانم گفتم پس چطور زبان فارسی یا ترکی را
نمیدانید گفت آنچه هرگز در آئینه تصورم نمیدیدم همین سفر ایران بود ولی سوء قضا
قسمت مرا باین دیار انداخت و از روزیکه وارد این شهر شده ام بواسطهٔ
ندانستن زبان خیلی برایم بد گذشته است چون خیلی تند حرف میزد
عرض کردم چون بنده مبتدی هستم و فرانسه را خوب نمیدانم مستدعیم قدری
آرام حرف بزنید مارکوس لبخندی زد فوراً ملتفت شدم که بعوض لفظ
آرام کلمهٔ کم را استعمال کرده ام یعنی عوض اینکه بگویم آرام حرف بزنید گفته ام

کم حرف بزنید بی نهایت خجل شده معذرت خواستم مشارالیه محض رفع انفعال من

گفت کاش بقدریکه شما فرانسه میدانید من بقدر نصف آن ترکی حرف میزدم

حاجی قنبرعلی تا اینجا ساکت نشسته بود گفت آقا میرزا محبوب به صاحب بگوئید

حاجی میگوید دیروز خدمت شما آمده بودیم چون زبان همدیگر را نفهمیدیم نتوانستیم

درست صحبت کنیم خوب اگر کسی بخواهد بتوسط شما مال التجاره از فرنگ بیاورد

ترتیب آن چیست تقریر حاجی را عیناً ترجمه کردم مشارالیه پرسید چه رقم

مال التجاره می خواهند حاجی گفت مثلاً مادام وپارچه های ابریشم وماهوت به

مسیو مارکوس گفتم رفت از کشو میز تحریر خود کتابچه آورد بحاجی داد

وگفت هریک ازین مسطوره ها را میل دارید انتخاب کنید عوض قیمت

هریک ومدت تسلیم آن در زیر مسطوره ها معین شده بود دیناری از شما پیشکی

دریافت نخواهد شد ونقدید بدادن نوشته هم نیستید واز هر پارچه که سفارش

بکنید باید مسطوره آن را نزد خودتان نگاه دارید که بعد از ورود مال التجاره مطابق کنید

هرگاه مال با مسطوره مغایر باشد حق دارید قبول نکنید واگر مال التجاره در سر مدتی

که مقرر می شود وارد نشود باز حق دارید که مال را رد وتوانی سه هزار دینار از

کارخانه خسارت بخواهید بعد از ورود مال هم برای ادای وجه آن هشت ماه وقت

بشما میدهند اگر در مدت مزبور ممکن نشد وجه آنرا تماماً پرداخت نماید میتوانید

باداون صدی چهار تنزیل چند ماه دیگر مهلت بخواهید ومسئول اجرای این شرایط

بموجب کنترات شخص من هستم این ترتیبات را بطوری ساده و بی تأمل تقریر نمود

که محل تصور هیچ گونه تقلب وحیله نبود حاجی گفت آقا میرزا محجوب با این شروط که

صاحب میگوید جای هیچ قسم تقلب ومحل تردید نیست مسطوره ها را ملاحظه نموده ده

فقره از آنها منتخب و از هر یک یک صندوق سفارش داد مشارالیه فوراً

کنتراتی با خط فرانسه با شروط مفصله فوق نوشت وامضا نمود دادمن برای

حاجی خواندم و حاجی را با امضای ذیل اسم خود در کتابچه تکلیف نمود حاجی با

مهر خود مهر کرد مسیو مارکوس امضای دستی حاجی را تماشا کرد حاجی گفت من سواد

ندارم مارکوس ازین حرف حاجی در جای خود خشکید ابداً بی سوادی حاجی را

نمی توانست باور کند بلکه حمل بطفره نموده باصرار خود افزود بالاخره من صدق

قول حاجی را تصدیق کردم قرار شد حاجی به انگشت سبابهٔ خود مرکب زده بعوض

امضا روی کتابچه بگذارد و من هم با خط خودم تصدیق کنم خلاصه حاجی کثرات را

گرفت خدا حافظی کردیم مسیو مارکوس دست مرا گرفته تکان داده اظهار امتنان

و تشکر از زحمات من نموده و با کمال ادب گفت آقا میتوانم جسارت نموده از

جنابعالی استدعا کنم که فردا بهمین ساعت از ملاقات خودتان مرا محظوظ فرمائید

گفتم اگر اسباب زحمت شما واقع نشوم با کمال میل اطاعت میکنم گفت استغفرالله

بر عکس از حضور شما امروز برای من خیلی استفاضه و منفعت حاصل شد انشاءالله فردا

تشریف بیاورید قبول کرده از حجره بیرون آمدم و از حاجی نیز خدا حافظی کردم گفت
امروز باید خیلی از من راضی شوید که شما را به اینجا آوردم دو ساعت تمام مفت و مسلم
حرف زدید کلمات و تشکرات دلربای مارکوس را با اظهارات دلخراش حاجی
مقایسه نموده خواستم جواب درشت بگویم باز نصیحت جناب شیخ یادم افتاد می گفت
تندی یکنوع از جنون است باز خودداری کرده امتنان نمودم

ساعت را ملاحظه نموده دیدم وقت مدرسه گذشته است یکسره بمنزل آمدم آنروز
با نهایت سرور و وجد قلبی از امتحان خودم گذشت فردا باز سه ساعت از دسته
گذشته لباس های خودم را مرتب کرده بحجره مشار الیه رفته دیدم تازه وارد حجره شده
سلام کرده دست دادم خیلی تواضع و مهربانی کرده قهوه آوردند خوردیم سیگار
تعارف کرد عرض کردم عادت ندارم خیلی تحسین نمود و از مضرات آن اندکی شمرد
معلوم شد خودش هم صرف نمیکند فقط برای مشتریان و مهمانان نگاه داشته است

اندکی صحبت متفرقه نمودیم از کثافت کوچه های تبریز و از عدم گردش گاه و باغات دست

رس و تیاتر و تماشاگاه خیلی شکایت کرد از ندانستن زبان ترکی هم بی نهایت متأسف

بود گفت همین که حجره را بستم یکسره میروم بمنزل گردش گاه نیست بروم

جای با صفائی نیست تماشا کنم از اروپائیان هم بجز دو سه نفر بیشتر

نیست که بواسطه ملاقات آنها اقلاً از زحمت تنهائی خلاصی یابم هر روز هم

نمیتوان بمنزل آنها رفت و اسباب زحمت شد امرار وقت من منحصر بخواندن

شده میترسم آخر بمرض چشم مبتلا شوم گفتم بلی حقیقتاً برای شما خیلی سخت و

دشوار است درین حال گفت حقیقتاً حاجی دیروزی سواد نداشت یا عمداً

نخواست کتابچه را امضا نماید گفتم خیر ملاحظه نداشت فقط بواسطه عدم سواد

بود تعجب کرد گفت چگونه او ازین نعمت بی بدل و لازم محروم مانده است

گفتم بی سوادی اختصاص باو ندارد در ایران از صد نفر همین ده نفر روی هم

رفته با سواد پیدا شود مسیو مارکوس از کثرت وحشت و تعجب جستن کرده گفت مگر در ایران

تعلیم اجباری نیست پرسیدم تعلیم اجباری چیست گفت در ممالک اروپ عموماً

و در مملکت فرانسه خصوصاً دولت و رؤسای قوم آحاد و افراد ملت را بتحصیل مجبور می

کنند گفتم بلکه کسی استطاعت و قدرت فراهم آوردن اسباب تحصیل را ندارد

گفت در مملکت ما سوای مدارس مجانی و ملی که در هر محله و دهات و قصبات برای

اطفال یتیم و بی بضاعت تشکیل شده چندین مکاتب و مدارس عالی که مخارج آن

هر سال اقلاً یک کرور تومان بالغ میشود از طرف دولت باز و تأسیس شده که

تمامی مخارج لباس و خوراک و لوازمات تحصیل اطفال بی بضاعت بعهده همان

مدارس است همینکه بچه خواه پسر و خواه دختر هشت سال خود را تمام و بسال

نهم قدم گذاشت باید پدر و مادرش او را بمکتب بگذارند والا مسئول و گرفتار

مجازات سخت خواهند بود گفتم دولت چه میداند که فلان آدم چند اولاد دارد

وسال شان چیست تا بتواند مواخذه کند خندید گفت پس (آکت دُ نانس)

تصدیق تولّد (و آکت دُ دیسه) تصدیق وفات برای چه و بچه کار میخورد

عرض کردم معنی این کلام را نفهمیدم دیدم آشفته گردید خیال کرد که من استهزا

میکنم گفت شوخی میکنید یا واقعاً در ایران این دو مسئله که اولّین تکلیف مملکت

داری است رواج ندارد عرض کردم شوخی با اشخاص محترم و غیر محرم دلیل بی خردی

و سبک مغزی است از تغیّر حالتم استنباط کرد که اظهارات من همه عمدی است

منفعل گردید و برای رفع خجالت خود و دفع ملالت من با تمام خوش زبانی

و گشاده روئی گفت میل دارید خاطر شریف را از منافع و معنی تصدیق تولد و وفات

مطّلع سازم گفتم اگر زحمت نباشد مایه سعادت بنده است گفت در مملکت ما

همینکه بچّه متولّد شد پدر بچّه با دو نفر شاهد بحکومت محلّیه می آیند و گاهی بچه را هم

میآورند اسم روز و ساعت تولد همان بچّه را در دفاتر دولتی ضبط و سوادی بمهر دولت

ازان سند یعنی تصدیق تولد بدست پدر بچه میدهند که در آینده در دست بچه سند

باشد و می سپارند اگر ان تصدیق مفقود شود فوراً بمرة آنرا گفته سواد دیگر بگیرد

اگت دُ دیسه تصدیق وفات هم این است محض اینکه یکنفر فوت شد پدر یا مادر

یا قوم و خویش باید فوراً بحکومت محلّی اطلاع دهد حکومت یکنفر حکیم حاذق صاحب

دیپلوم برای معاینهٔ مرض میفرستد که مرده را ملاحظه و معاینه نموده تصدیق بدهد که

مرض او چه بوده و بچه ساعت مرده است آنوقت دولت همان تصدیق و روز وفات را

در دفاتر دولتی ثبت و ضبط مینمایند اگر این تولد و وفات خارج از مملکت و یا در

ممالک خارجه اتفاق بیفتد همین قواعد را نمایند کان رسمی دولتی مجری و سواد اسناد را

بدون تاخیر بپاریس میفرستند که در انجا ثبت دفتر دولتی شود و دولت دیناری برای

این دو فقره از رعایا مطالبه نمیکند

گفتم خوب درصورتیکه پول هم نگیرد پس مقصود دولت از اینهمه زحمت بیهوده چیست

و منفعت آن بمملکت کدام است گفت منافع آن بیشمار و تقریری بمنیت محض خاطر

شما چند فقره از منافع عمدهٔ آن ذکر میکنیم اولاً دولت بهمین واسطه عدهٔ نفوس مملکت

خود را میداند در ثانی بطوریکه عرض شد میداند کدام یک از افراد ملت از تحصیل

مجبوری یا سربازی تقاعد کرده است از برکت این قانون دولت همیشه از

حال آحاد رعیت خود مطلع است کسی نمیتواند خود را ورثه یک بی وارث قرار دهد

یا منکر برادر و پدر خود باشد فرضاً یک نفر صاحب بلیون تبعهٔ فرانسه در چین یا در

اقصاء غرب آمریکا وفات نماید ورثهٔ او هم در هند باشد چون دولت بواسطه

همین دو اسباب سابق الذکر از وفات پدر در چین و از اقامت پسر در هند

مطلع است فوراً بدون زحمت توسط نمایندهٔ خود مقیم هند پسر را از فوت پدر آگاهی

داده و برای اخذ و تملک ترکهٔ پدر دعوت کرده پس میشود پسر بی آنکه خود زحمتی

کشیده از هند بچین برود و دارائیت پدر را با یک وکالت نامه بتوسط قونسولها

دکارگذاران دولتی بدون اینکه دیناری حیف و میل شود تصاحب نمایند نفقت

عمدهٔ این قانون یکی هم این است که پدر شوهر یا پسر کسی مدتی است از

پارس خارج شده کسان او هیچوجه اطلاعی از حال او ندارند بحکومت محلّیه

رجوع کرده حکومت محض ملاحظهٔ دفاتر رسمی فوراً محل سکونت شغل و چگونگی

احوال او را پیدا میکند منافع دیگر زیاد دارد که اگر بخواهم همه را یکیک

بیان کنم کتاب جداگانه باید

بی تحاشا گفتم بیچاره رعیّت ایران بدبخت رعیّت ایران اگر شوهر یکنفر

زن بخارجه که سهل است از تبریز بارومیّه یا بمراغه که دو روز راه است

برود بواسطهٔ ناخوشی یا گرفتاری یا مرگ کاغذ بعیال خود ننویسد یا سلب

مکاتبه شود عیال او بیچاره اینکه شب و روز در فراق او گریه و زاری کرده

اگر فوت هم شده باشد مدت هفت سال بیوه حیران و سرگردان

در انتظار شوهر خود باشد چاره دیگر ندارد [چنانکه نگارنده خود مکرّر امثال از او دیده‌ام]

گفت چندان دشوار نیست بحکومت ارومیه یا مراغه یا خود اگر شوهرش در خارجه

باشد بقونسول ایران مقیم آن ولایت نوشته حالت حیات و ممات شوهرش را

استفسار کند گفتم مگر حکومت یا قونسول با اظهارات هر بی سر و پا جواب میدهد

اگر هزار تلگراف یا کاغذ بفرستد یکی از آنها جواب نخواهد دید و هر قدر هم که

تلگراف و کاغذ نویسی بگذارد بهدر خواهد رفت گفت سواد تلگرافات و نوشته‌جات

خود را نگاه داشته بدولت عارض شود و سواد نوشته‌جات خود را نشان بدهد که در

فلان تاریخ تلگراف کرده‌ام و در فلان تاریخ کاغذ نوشته‌ام همه بی جواب مانده

است آنوقت معلوم است که دولت بدون تأخیر همان حاکم یا قونسول را معزول

میکند خندیده گفتم شیوه مگر دولت برای خاطر یکنفر رعیت بی سر و پا مأمور

محترم خود را معزول و محکوم می کند این چه فرمایش است که میفرمائید

گفت اولاً این لفظ بی سرو پا چیست که مکرراً میگویند رعیت یا غنی یا فقیر همه بشر و در
حقوق ملی یکی در نظر دولت یکی و قانون ابداً میانه فقیر و دولتمند تفاوت نمیگذارد
و انگهی شرافت و احترام مأمور دولت از برای خدمت او بملت است حقیقتاً مواجب
و حقوق او از کیسهٔ رعیت خارج میشود و در صورتیکه بدرد رعیت و ملت نخورد و در انجام
اظهارات افراد و آحاد ملت مسامحه و کوتاهی بکند چه شرافت و احترام برای او باقیست
البته باید دولت او را معزول و محکوم بلکه مجازات هم بدهد زیرا مأمورین و حکام حقیقتاً
چوپان بلکه خدام رعیتند در مملکت ما اگر رعیت یا دهاتی فقیر بی بضاعتی پیش حاکم ولایت
رفته دو ساعت وقت او را برای یک عمل جزئی اگرچه خیلی مختصر باشد ضایع کند حاکم
حق ندارد خم بابرو داده ترش روئی کند باید با کمال ملایمت و خوش روئی
اظهارات او را اصغا نموده و ترضیهٔ خاطر او را بعمل بیاورد والّا از طرف دولت
مسئول و دچار مجازات قانونی می شود

آهی از تهِ دل کشیده گفتم فلک زده رعیت ایران آواره رعیت ایران خوشا بحال
شما گفتم در ایران بهمه جهت عکس این فرمایشات است حکام و مامورین دولتی
رعایا و ساکنین شهر را غلام زرخرید و عبد ذلیل خود پنداشته خلقت آنها را برای آسایش
و تنعم وجود خود میدانند مال آنها را مال خود میشمارند هر کس را بکشند بزنند زنجیر و
حبس کنند یا تقصیری را ببخشند مختارند تماماً در تحت حکم و تقاضای اراده آنها است
رعایا و ملت هم از اول عادی شده سوای از این را انتظار و چشم داشت ندارند و خود را
عبد الرق حکام و مامورین دولتی میدانند اگر حاکمی بدون هیچ تقصیر و عنوان کسی را
جریمه نماید شخص مزبور شکر میکند زیرا که ممکن بود حکم حبس و شکنجه و یا قتل او را بدهد بعبارت
اخری حکام در مملکت ایران مالک الرقاب رعیت و اختیار عرض و ناموس و جان
رعایا در دست آنها است اگر حاکم شهری بدون هیچ جرم و گناهی حکم بقتل و
تاراج اموال کسی بدهد مختار است و یا یکنفر جاهل نادانی خلعت دهد و حکومت

بخشد یا مختار است کسی را حق سؤال نیست سیوم یارکوس دست بدست زده
با یک حزن فوق العاده گفت بیچاره رعیت ایران گفت اگر اینهمه تقریرات را
از ظلم و استبداد حکّام سنگ دل ایران سوای شما کسی دیگر میکرد ابداً باور نکرده
حمل بغرض می نمودم ولی چون شما را آدم درست و راست گو بجا آورده ام همه را باور
باز تکرار میکنم بدبخت ایرانیان فلک زده ایرانیان گفت سبحان الله
در حکم امروز بنی نوع انسان حتّی وحشیان آفریقا نیز متحمل چنین ظلم و استبداد
نمیشوند بلکه صبر و شکیبائی باینگونه بی حسابی و اجحاف از تحمّل حیوانات زبان
بسته نیز خارج است گویا احکامات مذهب اسلام و قوانین شریعت پیغمبر
شما این مطلقیت و آزادی را بحکّام عطا و این اسارت و ذلت را بر نوشت
ملت نموده است گفتم استغفرالله بنیان احکام مذهب اسلام همه در روی عدالت
برقرار و قوانین شریعت مطهّره محمّدی حدود هر یک از عمّال دیوانی و مامورین دولت را
معین

معین و حقوق افراد ناس را محفوظ و وقایه بکنید ولی چه فایده که اینهمه اقدامات
خودسرانه آنها همه خلاف حکم الهی و ضد احکامات مذهب پاک اسلام است از
اسلام فقط اسم مانده است و بس .

اگر تاریخ حکومت و سلطنت خلفای اربعه را کسی بخواند نزاکت احکامات مذهب
اسلام و قوانین شریعت محمدی را دانسته یعنی عدالت و مساوات و حکومت
حقه را میفهمد اگر سواد ایرانی داشتید و تواریخ خلافت خلفای اربعه رجوع
و دستورالعملی را که بمالک اشتر و سایر حکام ایالات داده اند ملاحظه میفرمودید خودتان
تصدیق میکردید که تمدن عدالت و انسانیت امروزی دول معظمه نمونه از
حکومت عادلانه آن زمان است و یقین بدانید که اگر احکامات مذهب اسلام را
بدون تغییر بتمام اجرا میکردند اکنون تمامی ابنای بشر یعنی تمدن و مسعودی
وقت را فهمیده و از حیات خود بهره مند شده کورکورانه مطیع اوامر و نواهی عمر و زید

نمیشدند باتحاد ماهیت خودشان اعتراف نموده بنی نوع بشر را مخلوق یک خدا
و مامور یک امر واحد میدانستند اختلاف صوری باتحاد معنوی تبدیل میگردید
هر کس صلاح خود را در صلاح و محبت برادر نوعی خود میدانست بساط ظلم و استبداد در
عالم برچیده میشد ریاست عدل و صدق استقرار می یافت قضاوت و
اقامهٔ شهود لازم نمیشد نقض قول و عهد از کسی سر نمیزد خلقت خود را میدانستند
برای چیست و تکلیف انسانی کدام است و مثل امروز تمامی اوقات خودشان را
صرف تدارک اسباب ناریه و حربیه برای ریختن خون بی گناهان و برادران
نوعی خود نمینمودند گفتنی زیاد است اما افسوس که خودتان شخصا از حقیقت و
احکامات اسلام بهیچ وجه اطلاع ندارید و عرایض مرا هر طور باشد حمل بطرفداری
مذهب و اسلام پرستی خواهید فرمود گفت خوب حالا که چنین است پس چرا
علمای قوم و مروجین شریعت ملت را از تغیرات مذهب اسلام و از تبدیل عدل

بظلم

بظلم مطلع ساخته و یا خود برای قلع و قمع ریشهٔ ظلم و تعدی همراه و هم آواز نمیکنند فرمایشات

حقهٔ محمدی و احکامات الهی را با زبان ساده و عوام فهم با آنها نمیرسانند آهی کشیده

گفتم اگر دردم یکی بودی چه بودی باعث این همه خرابی مملکت و تغییر

قوانین شرع خود آنها است ذلت ایرانیان بواسطهٔ سوء افعال نابودی علم

غلبهٔ جهل و تماماً نتیجهٔ طمع و حرص آنها است لاغیر باز در دل حکام و دیوانیان

که ظلمه می باشند انصافی پیدا میشود اما آنچه خدا در دل این جماعت خلق کرده

همان رحم است و انصاف مال مردم را مال خود و وجود نحس خود را از واجب التعظیم

عجب تر آنکه بهر کس هم میرسند بی شرمانه دست خود را برای زیارت بسوی مخلوق

خدا دراز میکنند اگر کسی هم بواسطهٔ اطلاع بسوء خلقت و افعال او عمداً تغافل یا از

زیارت دست او اعراض نماید آن قارون متکبر چنان تند و سخت بسوی

او نگاه میکند که بیچاره دست و پای خود را گم کرده بپای او می افتد گاهی هم میشود

دولت ملت بیچاره ترحم کرده میخواهد ابواب سعادت را بروی ملت باز یا مدرسه

دولتی تشکیل کند اینها جمع شده بهر وسیله که باشد دولت را ازین نیت

مقدس منصرف می نمایند خلاصه خرابی که از نتیجهٔ سوء افعال اینها به مذهب و

ملت و مملکت ما وارد شده تقریری نیست گفت عجبا از قرار تقریر شما رفتار

و کردار علمای شما تماماً شبیه افعال و مقاصد خلیفه های ما است گوئی خمیرهٔ وجود

این ها از یک آب و گل است گفت حکایتی از کشیش خودمان برای

شما نقل کنم که تعجب کنید گفتم زهی سعادت است

گفت در مملکت فرانسه یکنفر عالم harvey هاروی نام بعد از تحصیلات زیاد

و تجربه های لاتحصی فهمیده بود که خون در بدن جریان و حرکت می نماید و

محض خدمت بعالم طبابت نتیجهٔ تجربهٔ چندین ساله خود را بواسطهٔ مقالهٔ مفصل

در مملکت منتشر و طالبان این فنون را ازین انکشاف پرفایده آگاه ساخته بود

پاپ بمحض اطلاع جوان عالم را احضار و اظهار نموده بود که ارتکاب چنین معصیتی
را بشما نسبت میدهند جوان عالم میگوید نسبت نیست صحیح است معصیت نیست
بلکه امر خیر و عین صواب است فوراً پاپ حکم کرده بود که آتش پر قوتی حاضر
و جوان را بان آتش بیندازند مردمان بی علم و مریدان جاهل بیچاره را
احاطه کشان کشان بسوی آتش می برند درالحال پادشاه آن عصر که از
آنجا عبور میکرد جوان را دیده و اطلاع بحال او بهمرسانیده می گوید بیچاره
این کلمهٔ پادشاه را فوراً بپاپ میرسانند پاپ میگوید پادشاه طرفداری
از کافر نموده و فتوای ریختن خون او را میدهد هنگامهٔ غریبی در شهر برپا
و مخلوق تماماً برای کشتن پادشاه رو به عمارت دولتی میگذارند پادشاه بی گناه
از کیفیت مطلع شده برای استخلاص از این مهلکه بجز رسیدن بخانهٔ پاپ
چارهٔ دیگر نمی بیند و خود را با هزاران زحمت بانجا می اندازد و استغفار میکند

پاپ توبهٔ او را قبول نمی‌کند چون من حکم و فتوای ریختن خون شما را داده‌ام مخالفت
آن شرعاً جایز نیست بالاخره ظرفی حاضر کرده خون از بازوی پادشاه میگیرند که حکم
پاپ بلا اجرا نمانده باشد در اینحال دیوارکوب زنگ زد دیدم ظهر است
فوراً پا شده مرخصی خواستم تمنای پنج دقیقه توقف نمود رفت از صندوق
ده تومان پول آورد و بمن داد من قبول نکرده و علت پرسیدم گفت حق الزحمهٔ
دیروزی شما است گفتم چه حق الزحمه و قبول کردن نمی‌خواستم گفت من منتی بشما
ندارم این ده تومان در ضمن سفارش دیروزی حاجی قنبر علی بعنوان دلالی علی الحساب
فابریک نوشته شده ناچار قبول کرده دست داده خدا حافظی نمودم گفت
انشاءالله فردا خدمت‌تان می‌رسیم گفتم خیر فردا جمعه روز تعطیل است انشاءالله
روز شنبه شرفیاب و درک سعادت میشود روبمنزل آمدم از تعطیل عید
روزهٔ مدرسه در زحمت بودم ولی از طرف دیگر این وسیله را برای تکمیل زبان فرانسه
نعمت

نمت عبر تر قبه شمرده ولی ملتها مشغوف بودم روز شنبه یازده ساعت از دسته گذشته
به حجره رفتم مسیو مارکوس هنوز نیامده بود منتظر شدم بعد از ده دقیقه آمد و از تاخیر
عذرخواست قدری صحبت متفرقه شد بعد پرسید تحصیلات شما کجا شده عرض کردم
در تبریز گفت کدام مدرسه گفتم طالبیه گفت دارای چند کلاس و مرتبه است گفتم
این مدرسه مثل مدرسه های اوروپا نیست اینجا یک مسجد جامعست است و دارای
یک قطعه حیاط بزرگ و چندین حجرات و اطاق های کوچک دارد گویا یکی از
بزرگان شهر در ایام سابق محض احسان ساخته است طلاب یعنی از دهاتی ها
هرکس طالب تحصیل باشد از ده آمده آنجا سکنا و مشغول تحصیل می شود حالا من هم مدت
پنج سال است یکنفر از طلاب آقا شیخ هادی نام که خیلی آدم متدین امین و
پاک دامن است منتخب و در نزد ایشان تحصیل می کنم گفت زبان فرانسه راهم
از ایشان یاد گرفته اید عرض کردم خیر خود بخود من تفصیل تحصیل زبان فرانسه را

بطوریکه قارئین محترم اطلاع دارند بیان نمودم خیلی تعجب کرد گفت من ذکاوت و
هوش فطری ایرانیان را شنیده بودم امّا باین درجه نمیدانستم گفت حیف که در مثل شهر تبریز
یک معلّم خانه تأسیس نشده گفتم گویا در ایام سابق کسی از غیرتمندان وطن
باین خیال افتاده بود ولی ملاذ الانام شهر همین که شنیده معلّم خانه را داغون موسّس را
هم بعد از سیاست و تکدیر سخت از تبریز تبعید نموده اند دیگر از آن تاریخ کسی
جرئت تشکیل مدرسه و معلّم خانه را ندارد گفت چنانکه دیروز صحبت کردیم اگر
اعمال و افعال خلفای اوروپا و ملّاهای مسلمان یا پیشوایان یهود و مجوس را مقایسه
و تجربه کنیم رشتهٔ پوسیک یکی و نتیجهٔ مقصودشان فقط جهالت ملّت و منافع شخصی
است ما هم مدّتهای مدید گرفتار این درد بی درمان بودیم و شاخه های شجرهٔ
طیّبهٔ معرفت در مملکت ما نیز بواسطهٔ این گروههای مضرّه بکلّی پژمرده شده بود
لیکن از همّت وزرای دانشمند و عالمان حقّ گو مملکت را از لوث وجود

این کرم های سوزی و کرکان آدم خوار را پاک کردیم و از همان روز مملکت رو بترقی

گذاشته و ابواب سعادت و آسایش بروی تمامی هم وطنان باز شده است .

بدون اغراق عرض میکنیم و البته شما قبول و باور نخواهید کرد که این بی سرّدمان نفوذ

و قدرت خود را در تمامی ممالک اوروپا بدرجه رسانیده بودند و در دهات کسی که

میخواست عروسی بکند داماد مجبور بود که شب اوّل عروس خود را وقف این بی رحمان

یعنی خلیفه یا صاحب آن ده نماید من از استماع این جمله بی اندازه متحیّر بار بحال

خود مان شکر کردم در بین قهوه آوردند خوردیم گفت شما بچه کار مشغولید گفتم بکارم

شغلی بجز تحصیل ندارم گفت معاش تان از کجا میگذرد گفتم پدرم در دار الانشاء حضرت

والا مشغول خدمت است گفت ماهی چند مواجب دارد گفتم مواجب ندارد پرسید

پس راه معاش کجا است گفتم مداخل میکند گفت مداخل یعنی چه گفتم وقتی که حضرت

والا بکسی منصب یا لقب یا حکومت می دهد حکم و رقم آنرا اگر پدرم نوشته باشد از هر

یکی بیست سی تومان گاهی صد تومان میگیرد گفت بلکه حضرت والا در ظرف دو ماه

بهیچ کس مرحمتی نکرد آنوقت پدر شما چه میکند گفتم بلی میشود دو ماه سهل است که

چهار ماه هم نگیرد پدرم چیزی نمیاید ماهی هم میشود که دو مقابل چهار ماه میرسد گفت

اگر حاصل عمل و دخل یکساله را جمع و تفریق کنید تخمینا بهر ماهی چقدر میرسد گفتم جمع و

تفریق چیست بسیار تعجب کرده گفت مگر شما حساب یا قواعد اربعه را نمیدانید گفتم

خیر علم حساب باب علیحده است باید مدتی در اداره استیفا و کشوری کار کرد

تا حساب را آموخت و ما در اداره انشا بوده بهیچ وجه از حساب سررشته بهم نرسانیده ایم

گفت از جغرافیا فیزیک علم هیئت و تاریخ طبیعی اطلاعی دارید گفتم خیر اینها را اگر

بفرمائید در ایران ما نیست حتی شیخ هادی خودش هم نمیداند گفت فردا از کتابخانه

بلکه از هر یک ازین کتابها که گفتم بگیرمن شما در زبان فرانسه این علوم را تعلیم

بدهم در عوض آن شما هم بمن زبان ترکی تدریس کنید گفتم در تبریز ابدا کتابخانه

نیت من در ابتدای تحصیل فرانسه بعد از ده روز دوندگی و زحمت فقط یک جلد نارکوی کهنه پیدا

کردم اورا هم گویا کسی با خود از روسیه آورده بود این مطلب نیز ترتیب حیرتش

افزود گفت پس یکدفعه بگو شهر تبریز بیابان یا صحرای آفریقا است جای تخلص

شود حقیقتاً در هیچ یک از نقاط عالم جهل و بربریت مثل اینجا رواج ندارد کی میتواند

باور نماید که در شهری مثل تبریز که ایالت بزرگ یک مملکت است چند جلد کتاب

پیدا نشود قلم را برداشت کتاب های مفصلهٔ ذیل را از پاریس خواست :

جغرافی دو جلد   نقشهٔ بزرگ ۵ پارچه   کتاب فرهنگ دو جلد   شیمی دو جلد

فزار سه جلد   سیاسی سه جلد   کتاب جبر و مقابله سه جلد   گفت این کتاب ها

تا مدت شش ماه دیگر به اینجا برسد   حال که شما بیکارید من هم زبان ترکی را نمیدانم

اگر میل دارید بعنوان ترجمی در نزد من بمانید   ماهی چهل تومان از خودم شما میدهم

بفابریک هم مینویسم هر قدر مال التجاره بتوسط شما فروش شود صدی پنج دلالی

آنرا بشما بدهد بشرط اینکه شما هم خاطر تجار ایرانرا از شرایط سهل و صحت عمل این فابریک مطلع

ساخته مشتری پیدا کنید عرض کردم چشم اطاعت دارم و از التفات شما بی نهایت

متشکر و ممنونم ولی در خصوص استخدام باید از پدرم تحصیل اجازه کنم اظهار مرا پسندید

مرحبا گفت وقت نهار بود مرخصی حاصل کردم در بین راه از کثرت نشاط و

سرور نزدیک بود رقص کنم از یکطرف سفارش کتاب های علمی و تعلیم صنعت و از

طرف دیگر مژدهٔ ماهی چهل تومان مواجب و وعدهٔ صدی پنج سفارشات چنان

مدهوش بودم که در بین راه خود بخود حرف میزدم و در عالم خیال مواجب ماه اولرا

سه جفت کفش برقی پنج دست لباس دستمال ابریشم و کلاه از پوست بخارا می

خریدم و مواجب ماه های آینده را بعد از وضع مخارج شخصی که بحساب خودم بیشتر

از ده تومان نمیشد به پدرم میدادم گاهی فیمابین پدر و مادرم قسمت مینمودم با این

خیالات وجد آمیز بمنزل رسیده همینکه از در حیاط داخل شدم مثل وحشیان بی آد

فریاد

فریاد برآوردم مادر شرد کانیم را بده از دولت زبان فرانسه موجب ماهی چهل تومان

بداخل لباس کفش همه چیز با آنحال فریاد دیوانه وار داخل اطاق و پدرم را در آنجا

در حال تبسم یافتم از کثرت خجلت و انفعال ازین حرکات بی ادبانه دوباره از اطاق

خارج شده و خودم را ملامت کردم درحالیکه رنگم سرخ و قلبم مضطرب بود مادرم

مرا صدا کرد بالاخره خود بیرون آمد و مرا باصرار داخل اطاق نمود

گفت خوب چه سوا جب چهل تومان من از کثرت خجالت سر بزیر انداخته سکوت اختیار

نمودم مادرم اصرار کرد و من با حالت سکوت و نهایت آرامی مقدمه را بپایان بردم

پدرم گفت در خصوص استخدام چه جواب دادی عرض کردم رد و قبول آنرا موکول

بامر و اجازه شما کردم فرمود خدا از تو راضی باشد فردا من خودم باتفاق شما

پیش فرنگی میآیم درصورتیکه آدم صحیح و صلاح باشد چه ضرر دارد عرض کردم او زبان

ترکی نمیداند فرمود شما مترجم و واسطه تکلم واقع می شوید فردا باتفاق پدرم درساعت

معمولی بحجره رفتیم پدرم را بمسیو مارکوس معرفی نمودم خیلی مشعوف شد و احترام فوق العاده کرد

ذکاوت و هوش مرا تعریف نمود و بعضی صحبت متفرقه نمودند تاریخ بنای ارک و مسجد کبود را

از پدرم پرسید پدرم اسم بانی و تاریخ بنای انهارا کاملاً بیان کرد پدرم بعضی

سؤالات در خصوص فابریک و مقصود تشکیل تجارتخانه را نمود مارکوس تمامی نیّت فابریک

خود را بیان کرد بعد مشار الیه از تعدّیات حکّام و بی اعتدالی علماء و رؤسای قوم در مادّهٔ

ملّت و رعایا صحبت کرد پدرم قول او را تصدیق سرگذشت و حکایت خود را با

ملاذالانام و ضبط ملک کندی ملک شصت ساله خود را نقل کرد مارکوس اظهار تأسّف

و تعجّب نمود بعد گفت چون من تازه وارد این شهر شده ام زبان ترکی را درست

نمیدانم و برای داد و ستد و تسویهٔ امورات تجارتی محتاج بترجمی هستم دیروز به آقا زاده

تکلیف نمودم که مرا از قبول این تکلیف ممنون فرمایند من هم معلوم است با او مثل

فرزند رفتار و در تکمیل تحصیلات او نهایت کوشش و جد و جهد را خواهم داشت امیدوارم

که

که انشاءالله عنقریب بمراتب فضل و کمال او افزوده و از علوم جدیده بهرهٔ کامل حاصل نماید
اما ایشان ردّ و قبول آنرا موکول باجازهٔ جناب شما نمودند حالا رای شما در اینباب
چیست پدرم از وضع تقریر و دیانت او خوشحال و تکلیف او را قبول نمود قهوه
آوردند صرف شد پدرم خداحافظی کرده رفت من ماندم مسیو مارکوس از
حالت و فقر و سکونت پدرم تعریف کرد بعد یک عدد میز و لوازمات تحریر و کتابچه
ها بمن داد ترتیب ثبت و ضبط آنها را بمن نشان داد از آن روز من در حجره مشغول
تحریر شدم جمعه و یکشنبه را تعطیل قرار داده چند روز از این مقدمه گذشت من روز جمعه
بدیدن جناب شیخ هادی رفتم گفت از شما پرنگران بودم مخصوصاً امروز میخواستم
برای جویای حالت شما بیایم تشکر کرده مقدمهٔ استخدام خود را نقل کردم خوشحال شد
بفاصلهٔ یکماه کتابهائی که مسیو مارکوس برای من سفارش کرده بود رسید همه روزه یکی
دو ساعت در ایام بیکاری در حجرهٔ مسیوی مشارالیه از حساب و جغرافی و سایر کتب درس

میداد و من با نهایت عشق و مواظبت تحصیل میکردم در بین مال التجاره سفارشی

حاجی قنبر علی رسید بحاجی اطلاع دادم مسطوره ها را آورد با مال التجاره معاینه کرد خیلی

راضی و خوشحال شد در اندک زمان فروخت سبالغی منفعت کرد مجدداً مال سفارش

کرد این مسئله در بازار میان تجار شهرت کرد اغلب تجار بحجره آمده مال التجاره

سفارش دادند إذا أراد الله شيئاً هيأ أسبابها

مشتری طوری زیاد دو بازار گرم شد که ساعتی فراغت نداشتیم پس از گوش اینگونه

پیشرفت امور و کثرت مشتری راحمل بکارگذاری و عاملی من نمود و هر ساعت از من

اظهار رضایت و تشکر میکرد در سر هر ماه چهل تومان مواجب و صدی پنج حق دلالی را

با من پرداخت می نمود گاهی بمنزل شیخ هادی می رفتم و هدیه می دادم روزی

مباحثه علمی با جناب شیخ شد و من از روی انصاف تفوق علوم جدیده را بصرف

و نحو بیان و اقرار بر علویت مقامات آن مینمودم و گفتم که حقیقتاً حالا می فهمم که در

در این مدت ده سال تحصیلات خودم خواه در مکاتب خواه در خدمت جناب عالی ابداً چیزی
نفهمیده بودم و حاصل زحمات ده ساله ام بجز فهمیدن معانی بعضی اشعار عربی چیز دیگر
نبوده و در این مدت مدید صد یک تجربیات و عوالمی که در این مدت قلیل از
تحصیل و تعلم علوم جدیده دستگیرم شده ملحوظ نکرده بود شیخ از صحبت من دلگیر شده
بر آشفت گفت خودتان میدانید که من منکر فضیلت هیچ علمی نیستم اما نمیدانم چه
حکمت است هر کسی اندکی زبان خارجه یا از السنه خارجه تحصیل می کنند بالمره میخواهند لطافت
و متانت و وسعت زبان عربی را فراموش کرده معلومات و مقامات عالیه اش را انکار
کنند اشعاری که در زبان عربی و فارسی گفته شده در کدام زبان مثل آنرا کسی انشاد کرده
در زبان عربی هر لفظی صد معنی دارد مثلاً لفظ عین بلا اغراق دارای صد معنی است
در کدام السنه روی زمین چنین حلاوت و وسعت موجود است و حقیقتاً از مثل
شما جوان با انصاف انتظار چنین صحبت و انکار بداهت نداشتم و حالا میفهمم که

شما چرا تدریس و تعلیم السنهٔ خارجه را منع و نهی میکنید من که تا بحال منکر اقوال و ضد افعال

آنها بودم کم کم میخواهم قول آنها را بتصدیق و بمقام تسلیم آیم عرض کردم جناب شیخ

ساکت باشید همین عرایض بنده دلیل با انصافی و حق گوئی بنده است و شما

خودتان مکرّر فرموده اید که هیچ حرف و قولی را بدون دلیل عقلی قبول کردن نشاید

و من هم حالا با دلیل عقلی و نقلی و براهین محکم صدق عرایض و اظهارات خودم را

ثابت میکنم که خودتان تصدیق فرمائید

فرمود خوب بسم الله بفرمائید عرض کردم همین که میفرمائید لفظ عین در زبان عرب

دارای صد معنی و همچنین هر لفظش محتوی صدها مباحثات و معانی است و ازین اظهار بخودتان

میبالید و مایهٔ هزاران مباهات میشمارید و اشعار امرء القیس مجنون عامری و سایر

شعرای عرب و عجم را اسباب افتخار و سربلندی خود قرار میدهید شکایت من از

همین ها است و بس . خاطرتان هست که من بیچاره سه دفعه صمدیه و دو دفعه کتاب

جا میرا تکرار مطالعه و مدتها شب و روز در سر اضافهٔ اَحسنُ کلمه بدان کف و چرا
بخوان بکف یا مباحثات دیگر زحمتها کشیده با وجود ذوق و ذکاوتم که خودتان
تصدیق دارید چهار سال عمر خودرا صرف اینگونه خرافات و لاطایلات نموده آخرش
هم اگر راست بگویم چیزی نفهمیدم و تعبداً بلی بگفتم از خود شما انصاف می طلبم اگر
عوض این اشکالات و مباحثات بی معنی و بی اساس دقت خودرا صرف
تحصیل علوم و کشف اسرار و معانی محیّر العقول می نمودم و خودرا از دایرهٔ حیوانیت
یعنی جهل بزمرهٔ انسانیت یعنی معرفت می انداختم چه ضرر داشت محض سدّ طغیان
سیلاب تغیّر جنابعالی و برای اثبات صدق عرایضم ناچارم فرمودید که مراتب
جسارت خود افزوده بلی تعبدی را کنار کنده اینک احترام استاد شاگردی را موقتاً
ملاحظه ننموده از خود جنابعالی که پنجاه سال عمر عزیز خودتان را در تحصیل کتب
عالی حکمت و فقه و اصول صرف فرموده و حقاً علامهٔ عصر خودتان هستید

چند مسئلهٔ کتبی که مخصوص اطفال دوازده ساله است سؤال و حل آنرا استدعا خواهم کرد

با نهایت تندی و تلخی فرمود سؤال کن   عرض کردم سه نفر تاجر هر یکی فلان مبلغی در

مواقع مختلفه سرمایه گذاشته شریک شده و مدت دو سال تمام تجارت نموده اند حالا

میخواهند تفریغ حساب کرده هر یک باندازهٔ سهم و مدت خود بهره مند شوند عمل آن چیست

فرمود من عالم تاجر نیستم مرا بازار با چه کار که دچار اینهمه مشکلات و محاسبات شوم بیک

حصیر کهنه قناعت کرده وقت عزیز پنجروزهٔ خودرا صرف اینگونه زحمات نمیکنم

عرض کردم خوب حالا اینجا نشسته اید هوا هم سرد است حفظ بدن نیز که شرعاً واجب است

دو بار ذغال که تقریباً هشتاد و پنج من نیم است از قرار منی یکهزار و دویست و پنجاه دینار

خرید فرمودید چگونه وجه آنرا حساب و تادیه میفرمائید گفت علاف که ذغال را می

کشد وزن جوال هارا از آن موضوع و قیمت آنرا با چوبکه حساب زر من میگیرد و به

ذغال فروش میدهد زحمتی ندارد عرض کردم بلکه علاف با ذغال فروش باهم بافقند

دکا

و کار شمار است ناخشند گفت خود میدانند اگر از من زیاد بگیرند روز قیامت بچه شان را گرفته

در مقابل بگیرم گفتم روز قیامت آنها پول ندارند که شما در مقابل آن دریافت دارید

گفت من شما نیستم که عاجز بمانم علم را برای چه خوانده ام بهمان میزان از اعمال

حسنهٔ آنها در مقابل وجه خودم قبول میکنیم .

چند مسئله دیگر از نجوم سوال کردم گفت حضرت فرموده كُلُّ مُنَجِّمٍ كَذَّابٌ

علمی که اساس آن دروغ باشد از تحصیل آن چه فایده صحبت از فرنگ انداخته

و چند فقره از تجربیات عالمان این علم بزرگ بمیان آوردم فرمود اینها واقعیت

ندارد تماما از اثر شعبده و نظر بندی است و عاملان آن کافرند عرض کردم

شافع عماره جغرافی را که عنوان انکار کرد فرمود کار زمین را ساخته باسمان پرداختیم

شبهه را قوی داشته فرض کنیم آسمان زمین قمر آفتاب همه ستارهٔ سیاره زمین

بدور شمس میگردد یا شمس بدور زمین یا بدانیم که پایتخت فرنگ پاریس

یا ساکنین فلان مملکت صد ملیون و یا چند رود خانه و چشمه دارد چه منفعت بدنیا
و آخرت ما دارد شیخ سعدی در یک مصرع تمامی احوالات جغرافی و وحدانیت
خداوند را بیان نموده میگوید

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

شاعر دیگر میگوید همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرنده خود را طلبکار

باعتقاد بنده مقصود حقیقی از تحصیل جغرافی فقط معرفت بقدرت کامله و وحدانیت
حضرت باری است برای ما ها بدلایل و احادیث محکم و براهین جلالت
و قدرت نامتناهی خالق لاهوت و صاحب جبروت ثابت و محقق شده اشخاصی که
ازین عوالم بی خبر و یقین کامل نداشته باشند باید جغرافی خوانده بمعرفت ذات
اقدس و قدرت کامله پی ببرند عرض کردم منافع جغرافیا بی حد و حساب است
مخترعین و کاشفان این علم حق بزرگی ~~حق بزرگی~~ در ذمه عالم انسانیت دارند

حق

قطع نظر از نشر روابط فیما بین ملل متنوّعه و توسعهٔ تجارت در تمامی نقاط عالم و رفع

احتیاجات عامّه تمامی اسباب سهولت زند کانی بشری از قبیل پست و تلگراف

ماشین کارخانجات وغیره وغیره از برکت عالیهٔ همین علوم است اگر بخواهیم

منافع بیشمار و انکشافات عدیدهٔ محیّر العقولی که از آثار این علم دست رس عامّه و

عاید نوع بشر گردیده بشمار آرم مثنوی هفتاد من کاغذ شود گفت

خوب من که از اول شکر علم و فواید آن منیستم منتها شما میخواهید علوم جدیده را

ترجیح بصرف و نحو و علم فقه و اصول داده و منافع این علوم اصلی را کالعدم فرض

کنید من هم وظیفهٔ انصاف خود مرا در مدافعه دانسته و از خود شما تصدیق میخواهم

با وجود اینکه من ابدًا ازین علوم که شما گفتید و سؤالاتی که نمودید هیچ جه اطلاع نداشتم

معهذا از برکت و قوت علم صرف و نحو بهمهٔ سؤالات شما جواب شافی و مسکت

دادم اما شما مارکوس تاجر را که می گوئید مهارت کامل در این علوم جدیده دارد

نزد من بیاورید چند مسئلهٔ کوچک از شرح لمعه یا یک قاعدهٔ ترکیب با اضافه را

سؤال کنم معطل ماند دیدم عرایض بنده با فرمایشات جناب شیخ منافات کلّی

دارد سکوت اختیار نموده و رشتهٔ صحبت را تغییر داده خلط مبحث نمودم ولی

قلباً بر اثر حسن عقیده ام در مادّه او کاهیده شد خود بخود گفتم یا در این مدت استخدام

نزد مارکوس که ملاقات خیلی کم بوده حواس شیخ تغییر حاصل نموده یا حسن ظن

من همه سهو و خطا بوده است بعد از اندکی صحبت متفرقه و توقف وجهی

بعنوان هدیّه در پاداش زحمات ایّام تحصیل داده مرخّص شدم

خلاصه مدت مدیدی در حجرهٔ مسیو مارکوس با نهایت صداقت و پاکدامنی

خدمت و مشارالیه رضایت تامّه از خدمات و زحمات من داشت

در این حال ~~مسیم~~ پدرم وفات یافت و در حالت ناخوشی فرمود

فرزند من از تو راضی هستم خدا از تو راضی باشد میدانم که بعد از من امورات

خانه را بخوبی اداره کرده مادرترا از خود راضی واز بچه ها سرپرستی خواهی کرد و

محسن را بطوریکه لازم است تربیت خواهی نمود ازین رو آسوده ورحت می

میرم لیکن وصیتی که بتو دارم این است تا توانی رفع ظلم کن باحدی تعدی

واجحاف روا مدار با دوستان مروت با دشمنان مدارا از بغض و

عداوت پرهیز کن راستگو باش خیانترا دشمن خود خوان مفاد

اَلنَّجاة فِی الصِّدقِ کَما اَنَّ الهَلاکَ فِی الکِذبِ

را هیچ وقت فراموش مکن افق وطن مقدس را خیلی تیره و تار می

بینم ابر های سیاه وحشت انگیز از هر طرف حمله ور وصفحهٔ مملکترا تاریک

وسیل بنیان کن برای خرابی واضمحلال وطن عزیز حاضر مینماید که یکدفعه

از بالای کوه های بلند سرازیر ومملکت را احاطه ومعدوم اهالی را غرق یا

بخاک تیره خواهند نشانید بزرگان مملکت ورؤسای قوم باوجود ملاحظهٔ

بادهای تند مخالف و غرّش برقهای متوالی که گوش انسان را کر و خطرات سیلهای
مملکت بر باد کن را خبر میدهد چنان مست خود پرستی و اسیر اغراض نفسانی هستند
که نه ازین خطر خوفی و نه از آن هلاکت بیمی ولی یکدفعه خواهند دید که صحنهٔ
مملکت پر از آبهای گل آلود اساس بزرگیشان بباد فنا رفته اعقاب
و اخلافشان بواسطهٔ غفلت اسلاف دست سؤال و گدائی باز و طوق علامی و
عبودیترا بگردن انداخته اند .

گر این سیل را ره نبندد کسی — خرابی پدید آید از وی بسی
ره فتنه امروز محکم بگیر — که فردا نباشد تدارک پذیر

اگر چه خواهی گفت از دست شکسته چه آید و از پای خسته چه خیزد امروز رشتهٔ
امور مملکتی در دست وزرا و حفظ استقلال آن بعهدهٔ مسئولیت آنها است نه
من و تو و نمیدانم منفعتی که از یک مختصر جنبش و حرکت یکوزیر یا یک رئیس برای

مملکت حاصل میشود صد یک آن از هزار ناله و فریاد تو و امثال تو عاید وطن
نخواهد شد چنانکه من خودم هر قدر توانستم با عیان و رجال دولت حضرات
آتیه را نصیحتها کردم نتیجه ندیدم و همه را هم بی ثمر و خالی از خطر ندیدم ولی ممکن
است بعد از من تغییر اوضاعی حاصل شود و موقعی بدست توافتد یا مقام ریاستی
پیدا کنی آنوقت هر قدر توانی بیداوار تا در حفظ استقلال وطن و پایداری
مملکت کوشش نما و روح مرا از زحمات خود در راه وطن شاد کن در این حال
آه ایران گفت جان بجهان آفرین سپرد من و مادرم مشغول ناله و
شیون و گاهی اطفال را دلداری میدادیم رسم تعزیه داری و سوگواری بعمل آمد
مدتی از این مقدمه گذشت از اندوخته چند ساله خودم که اغلب آن از عهدی
پنج حاصل تجارت بود دهی علاقه رعلاف الایام هم مدتی بود رحلت کرده بود
من با تقویت و معاونت مسیو مارکوس قدری مایه بحکومت و غیره گذاشته قریه

ملک کندی ملک موروثی خود مان را تصرف نمودم با کمال خوشی و رفاه حال گذران

مینمودیم روزی در حجره سر میز نشسته از ایام گذشته فکر و اسب خیالم در میدان

وسیع تصورات زمان گذشته تکاپو می نمود یکدفعه حکایت حاجی حسین اسلامبولچی

و کلمهٔ مسخره طولی بیکی بیادم افتاد فهمیدم که پدرم سنجیده این لفظ

پوتیکی بگوید که در آن زمان مصطلح نبوده است بی تحاشا قاه قاه خندیدم

مسیو مارکوس در سر میز مشغول تحریر بود متعجب شده و علت ضحک بیموقع را پرسید

خواستم نگویم دیدم اگر صدق مطلب را اظهار نکنم یا دلیل خفت عقل من یا

حمل باستهزا یا مسخره در مادهٔ خود خواهد نمود ناچار شده ما وقع را نقل نمودم

گفت مرحوم پدر شما که بی سواد نبود عرض کردم این مسئله دخلی بسواد ندارد

این کلمه از الفاظ جدیده و در آن عهد معمول نبوده پدرم سهل است سایرین

هم این کلمه را در آن زمان نمیدانستند حتی اگر راست بگویم خود بنده هم الان

از حقیقت

از حقیقت و کیفیت اصلی آن اطلاع کامل ندارم همین قدر رسیده‌ام که وزرای دانشمند

و مال بین را پولتیک دان میخوانند و مقام آنها را عالی می شمارند

کفت علم سیاست (پولتیک) امروز در ممالک اوروپا از عالیترین

و مهمترین علوم بشمار میرود و علمای ممالک در ترویج این علم که باصطلاح معمولی

علم مملکتداری است اهتمامات فوق العاده و کوشش بی اندازه بکار میبرند

معلمخانه های مخصوص تشکیل و جوانان فارغ التحصیل و صاحب امتیاز تحصیل

این علم و امیدارند بعد از اینکه محصلین امتحانات خودرا دادند داخل ردیف

دیپلوماسی میشوند مدتی زیردست دیپلوماتهای مجرب و آزموده خدمت

کرده در ظرف هرسه چهار سال یکمرتبه ترقی کرده و مقامات عالیرا درک

مینمایند بعبارت اخری عاملین این علمرا دیپلومات نامند و نکته بینان

عالم دیپلوماترا رونده بی درنگ و مملکت گیر بی جنگ خوانند دیپلومات

مآل امر را سیداند وقوعات صد سال بعد را امروز می‌بیند و حوادث آتیهٔ مملکت را
میخواند دیپلومات مجرب باید دارای صفات عدیده باشد و بوقلمون وار
هردم برنگی افتد با ظالم ظالم با شقی شقی با عادل عادل بعبارت
ساده شریک دزد و رفیق قافله باشد در حال خنده گریه کند و در حین گریه
خنده نماید آثار رحم و مروت در دلش نباشد مملکتی را برای حصول مقصود
خود آتش زند از ناله و فغان هیچ غم زده و بلا دیده متأثر و دلگیر نشود
گاهی با شاه فالوده بخورد گاهی سوار الاغ لخت شده و بران افتخار
نماید شرارهٔ نفس و وحشت نطق یک دیپلومات هزار مرتبه سخت تر و
خانمانسوز تر از توپ های ماکزیم و سلسل است اگر کسی با نظر حق بین
ملاحظهٔ احوال و وظایف ماموریت دیپلوماسی را نموده و در آن اندکی غور
نماید رذالت و دنائت اینها را که ظاهراً خیلی محترم و همه کس آرزوی در

آنرا

آنرا در سردار دلتصدیق کرده هزارها فرسنگ ازین رتبه دوری مینماید و اگر سفت بدهند قبول

نمیکند ولی کو دیدهٔ حق بین ؟ انهمه کشاکش بی جهت اتلاف

هزاران نفوس بی گناه و غرش توپهای خانمانسوز تماماً حاصل افکار حریصانه

و نتیجهٔ تدابیر وحشیانه دیپلوماتهاست لاغیر آتش فتنه را در هرجا روشن و

وخودشان دامن زن این آتش سوزان مردم بی گناه را بجان هم

انداخته وصحنهٔ این میدان کارزار را برای خود تماشاگاه ساخته کلادستون

نام رئیس فرقه معترضین پارلمنت لندن در تعرض و توبیخ پولیتیک صدر اعظم

انگلیس نطق مفصلی نموده میگوید که من اسم کویت را در جغرافیای عالم نخوانده

نشنیده ام نمیدانم چرا اول وزیر ما ثروت دولت را در آن نقطه مخارج

استحکامات جلوگیری دشمن سوهومی هند میکنند اگر به کنگرهٔ برلن برای جانبداری

عثمانی رفته بود پس چرا چماق دوستی خود را اول به کلهٔ او زد جزیرهٔ قبرس را از دست او

گرفت در خاتمهٔ نطق خود میگوید از حرص جهانگیری دیپلومات های حالیه بسط مملکت
انگلیس از وسعت قیاصرهٔ ممالک روم گذشته و این وسعت بدایره می ماند که از
ضربت روی آب احداث وکم کم بزرگ و بزرگتر گردد بالاخره از بسط خود محو
معدوم میشود تاریخ ممالک رومیان برای تمثیل ما کافی است صدر اعظم مرنور
در جواب معترض خود مقاله مفصلی نوشته و دران مقاله میگوید معترض بامیدانند
که ادارهٔ مستملکات ما مثل ادارهٔ رومیان نیست ما قانون اساسی است
وچنان قایم و مستحکم است که هیچ نوع حوادث غیر مترقبه بنای او را متزلزل
نمیکند پارلمنت انگلیس مشورتخانهٔ روم قدیم نیست دارالعداله محکمی است که
از باد و باران نباید گزند بسط مملکت انگلیس از احداث ضربت در روی
آب نیست دولت انگلیس از همت هوش و ذکاوت دیپلوماتهای
خود به تشکیل چندین سلطنت دیگر نیز در تحت حمایت خود مقتدر و منتظر است

دیپوماسی امروزی دولت انگلیس را هرگز بوزرای ایام قیاصره قیاس نمیتوان کرد در
آن زمان برای تسخیر یک سلطنت کوچک میلیونها تومان صرف و اتلاف نفوس نا
محصور لازم بود امروز بواسطهٔ مهارت و تدابیر وزرای کافی تسخیر و تحصیل یک مملکت
بزرگ بی صرف مخارج و اتلاف سرباز مملکت دستگیر میشود از منازعهٔ یکدولت
با دولت دیگر یک قسمت بزرگ نصیب یا میگردد در خاتمهٔ مقالهٔ خود می نویسد هر
کس بعد از بیست و پنج سال در این سند جای من نشیند یعنی استحکامات
کویت و منافع مخارج او را می فهمد و دشمن سوهو را محسوس می بیند حقیقتاً هم بعد
از بیست و پنجسال دولت انگلیس مجبور شده از همان کویت توپخانه و لشکر به سکه
فرستاد که جلوگیری حملهٔ روس را در صد فرسخ دور از هند نماید

ولی تعجب در این است دیپوماتهای دنیا مثل صدر اعظم انگلیس و بسمارک
وغیره که وقوعات پنجاه سال بعد را می بینند و علاج واقعه را پیش از وقوع

می نمایند با وجود اینگونه دانش و ذکاوت و علم باریک بینی چگونه ملتفت یک نکتهٔ دقیق نشده

وازنزاکت یک مطلب باریک که فقط چشم حق بین و دیدهٔ انصاف میتواند انرا درک نماید

بی بهره هستند یا حبّ ریاست پنجروزه و مسند نشینی چندروزه نمیگذارد که التفات باین مطلب

نمایند که اینها خودنیز اسیر سرپنجه دیپوماتهای فوق و آلت یک نفس امارهٔ غیرمرئی

یعنی بمقام سلطنت شده اند وزر و وبال اینهمه ملعنت قتل نفوس وجنایات درمقام حقیقت در

صحایف تاریخ عالم تمدّن و وجدان عاید دیپوماتها و لذّت جاودانی آنرا سلطان

عصر یا اعقاب او خواهد برد دیدی که چه کرد اشرف خلق او مظلمه برد و دیگری زر

سن که مارکوس هستم خودم درسلک همین دیپوماتها منسلک و رتبهٔ ویس قونسولی داشتم

در سنهٔ ۱۸۶ که مسیو کارنول در فس پای تخت مراکش از طرف دولت فرانسه وزیر مختار

بود مرا نیز بعنوان کفالت قونسولگری مامور مراکش نمودند حقیقتاً مسیو کارنول

شخص عالم و فاضل و نادرهٔ عصر خود بود مخصوصاً خاطر دارم که مسیو . . . وزیر خارجه

آن زمان شرحی در رد استعفای کارنول نوشته بود که همان مرحله وزیر مرتب کفایت

و استعداد او را بخوبی نشان میدهد می نویسید خودت بهتر میدانی که امروز مراکش در زیر

فشار پولتیک دول معظمه خاصه دول همجوار آلمان فرانسه و اسپانیول واقع گردیده

و برای شما اهمیت الصاق مملکت مراکش بخاک فرانسه و لزوم استیلای آن برای ملت فرانسه

پوشیده نیست چه که سیاسیون عالم خاصه دولت فرانسه بعد از محاربه فرانسه و آلمان

مراکش را در روز کشاکش سپر و بلاگردان مملکت فرانسه خوانده و گفته اند که اگر دولت

فرانسه مراکش را بهر وسیله بزرگ و بهر قیمت هنگفتی که باشد تسخیر و بتحت غلبه و محکومیت

خود نیاورد برای زوال خود آماده و منتظر بقا و استقلال خود نباشد زیرا که دولت فرانسه

روز بروز ضعیف و دولت آلمان قوی تر میگردد اگر چه دولت فرانسه از جهة ثروت

و مکنت و قوه حربیه و قدرت لشکری و کشوری هیچوقت از رقیب خود عقب نمانده و آنی

در تکمیل و ازدیاد قوای بحری و بری خودداری و غفلت ندارد ولی یک بدبختی طبیعی مارا

فرا گرفته که اولیای ملت از اصلاح آن عاجز و نتیجهٔ آن بسی وخیم و خطرناک است و باعث
ضعف دولت فرانسه نیز فقط ازین باب است و بدبختی بر نور عبارت ازین است
که از دیرگاهی ملت فرانسه از ازدواج را ترک کرده زاد و ولد نسبت بایام سابق خیلی تفاوت
بلکه نصف شده برعکس در مملکت آلمان از ازدواج رواج یافته و در حکم امروزه عدهٔ
نفوس آنها در مقابل نفوس ما کرور دیده دولت و وزرا هرچه خواستند تدبیری درین خصوص
بکار برند که عدهٔ نفوس رقیب برما زیادتی نکند امکان پذیر نشد و عقلشان بجائی
نرسید و چاره برین منحصر گردید که مملکت مراکش را استیلا و اهالی آنجا را با
تدابیر لازمه بخودمان رام و مهربان و قشون کافی در زیر ریاست صاحبمنصبان
با علم تربیه داده برای روز موعود حاضر جنگ و در روز جنگ بمیدان آورده
و عرصه را بدشمن تنگ کنیم دول همجوار خاصه دولت رقیب با این مقصود و نیت
عالی پی برده محققا آنی از حرکت جزئی و کلی ما غافل نیست اگرچه استحقاق تما

فعلاً مقام وزارت است لیکن دولت و ملت فرانسه در ظرف امروز سوای شما شخصی

را در مملکت سراغ ندارند که بتواند در خانه های شطرنج پولتیک مثل شاه سوار فیل

و حریف پر زور خود را مات و مبهوت سازد یا در نرد تدبیر حریف خود را تخت

شش در و مجبور باختن مهره لطاس نماید

لهذا ملت و دولت متوقع است که خدمت ملت را در این موقع ترجیح به ارتقاء مدارج

عالیه و شئونات شخصی داده وطن مقدس را از مهلکه و خطرات آتیه خلاصی داده

اسم خودتان را در صفحهٔ تاریخ مشاهیر فرانسه ثبت نمایید پس دولت و ملت با

تمام قوای خود استعفای شما را رد مینماید

مسیو کارنول بعد از اخذ این مسئله دامن همت بکمر زده مشغول ازدیاد نفوذ فرانسه

در مراکش و با حریفان خود شروع به بازی نرد نمود و مرا با دستور العمل مفصل که با

خط خود نوشته بود لطانژه فرستاد و اصرار نمود که حرکات جزئی و کلی کوردیپلوماسی

یعنی مامورین خارجه را تعقیب و هر روز با تلگراف رمز اطلاع دهم با حکومت محلیه

دوستی کنم و اجزای حکومتی را بهر وسیله باشد با عنوان دوستی یا با دادن رشوه و

مهمانی بخود رام کنم وبعضی رموزات دیگر نیز تعلیم داد که بچاره نمیشود گفت

حقیقتا شریعت وجدان من اجرای این خیالات را برایم اجازه نداد سهل است که

وجود خود را بقدر و آراسته این خدمت مهم نیافته ناچار از خدمت خودم

استعفا داده و داخل صنف تجارت گردیدم مسیو کارنول در آنجا ماند الحق

مهارت تامه برای حصول مقصود بخرج داد و با وجود موانع و مشکلات زیاد میدان

وسیعی در آتیه برای جولان کاه سمند تیز رو دولت و پلتیک فرانسه حاضر و تخم

امیدواری نیل مقصود مارا در آن سرزمین کاشت و نهال لطیف و ظریفی روئید

و تربیت آن نهال نورا بید کفایت جانشینیان خود سپرد و خود دنیای فانی را

وداع کرد حالا دولت فرانسه با غبانان ماهر و لایق برای پرورش و محافظه

آن

آن نهال امید برکاشته و انتظار چیدن میوهٔ لطیفرا دارد مسیو مارکوس کلام خودرا
در اینجا ختم نمود   آگاهان علم طبیعت و خلقت بشری بخوبی میدانند که
حواس پنجگانهٔ انسانی هر یک در مقام خود از چیز مخصوصی متلذذ و بهره‌دارند که قوای
دیگر بکلی از آن بی رابطه و بی بهره هستند مثلاً قوهٔ باصره از ملاحظهٔ باغات و چمن
و گل ها لذت مخصوصی می برد که قوهٔ سامعه را هیچ فرحی از آنها حاصل نیست
حالا قارئین نظر بهمین قاعدهٔ کلیه سرور و انبساط قوهٔ سامعهٔ مرا از شنیدن این
حکایت مارکوس که من البدو الی الختم برای من تازگی داشت میتوانند استنباط
نمایند خیلی صحبت ها و حکایات خارج از تصور خودم از او شنیده بودم ولی در هیچیک
اثر چنین توسعهٔ خیال و هیجان قلب در وجود خودم ندیده بودم زبسکه عاشق
تقریرات مارکوس شده بودم اگر همسال من بود و حجب و حیا مانعم نمی شد دهانشرا
بوسه میکردم بموجب استدعای من هر روز قدری از سرگذشت ناپلیون و سلاطین

اوروپا و تاریخ اختراعات جدیده و منافع آنها صحبت و بیان مینمود من محظوظ میشدم

روزی بحجره آمده مسیو مارکوس را ملول و با فکر یافتم ولی جرئت نکردم علت آنرا بپرسم

زیرا که کنجکاوی و تفتیش را عیب بزرگ میدانست و مرا از آن اکیداً منع و اجتناب

میداد گویا او نیز آثار ملالت در وجنات من مشاهده نمود گفت چون ترا با بستگی

و محبت شمارا نسبت بخودم باعلی درجه میدانم و محبت من نیز درباره شما مافوق محبت

پدر و فرزندیست از اینجهت باید حلاوت شادی و تاسف ملالترا همواره با هم تقسیم

کنیم و از نیل همدیگر بمقصود مطلوب خود شادی کنیم مثلاً اگرچه امروز مفارقت شما برای

من بسی دشوار است ولی درصورتیکه سلامت وجود و منافع شخصی شما در آن باشد

چندان حالت تاسف و تاثر بمن دست نخواهد داد لهذا یقین دارم که شما نیز در

مقام محبت که نسبت بمن دارید همین حالترا رعایت خواهید کرد گفتم

ببخشید درست ملتفت نکته فرمایشات نشدم مگر خدای نخواسته میخواهید تشریف ببرید

گفت

گفت بلی از کمپانی دستور العمل رسیده که هرچه زودتر بتجربه راجع و عازم پاریس شوم
اگرچه این خبر مایه سعادت و استراحت وجود من است زیرا که در این مدت اقامت تبریز
خیلی بد برایم گذشت اگر مدتی نیز مجبور باقامت می شدم یقیناً صدمهٔ بزرگی بوجودم
میرسید از این جهت از استخلاص خودم خیلی دلشادم ولی از طرف دیگر مفارقت شما
خیلی برایم دشوار است اگرچه مقصود مارکوس از ترتیب این صغری و کبری و پرورش
عبارات سمٰا آمیز این بود که گوشم پر شده واز استماع این خبر پرشورش و تأسف
نشوم من هم غرض اصلی او را فهمیده و بملاحظه اینکه مبادا تصور نماید که تشویش و ملالت
من برای قطع مواجب و عایدات است هرچه خواستم تا اثر ملالت خودمرا در زیر
پردهٔ بشاشت و تبسم موقتی پنهان کنم ممکن نشد یکمرتبه اشک چشمم بصورتم جاری و آثار
حزن در ناصیه ام پیدا گردید مسیو مارکوس نیز گلوگیر شده با شدت تمام گریه نمود بعد
بمن دلداری داد که انشاء الله همدیگر را فراموش نکرده بتوسط مراسلات از مجاری حالات

همدیگر مطلع خواهیم شد و قریب باین مضمون با زبان فرانسه شعری خواند

با منی در منی پیش منی — بی منی پیش منی در منی — اگر چه ظاهراً ساکت و

خودداری نمودم ولی ملالت درونی در حالت خود باقی بود بعد از چند روز حجره را

جمع و بسمت فرنگستان حرکت کرد من هم تا مرند رفته مشایعت و در آنجا شکل پدر و

فرزندی من دست او را و او از روی من بوسیده مفارقت نمودیم بعد از چند روزی

بصدد فراهم آوردن کسب و شغلی افتادم گاهی در خیال خودم بنای تجارت با

فرنگستان میگذاشتم گاهی فکر حمل متاع ایران بروسیه می نمودم و در این خصوص با

دوستان و آشنایان شور و مصلحت می نمودم بالاخره مصمم شدم که با حاجی قنبر علی همسایه

شریک شده متاع ایران از قبیل فرش و ابریشم و توتون رشت و غیره خریده حمل

روسیه نمایم حاج مشارالیه و سایر احباب نیز نیت مرا تصدیق و پسند نمودند مقارن

همین حال که از عزیمت مسیو مارکوس پانزده روز گذشته بود روزی در حجره نشسته بودم

دو نفر

دو ساعت بظهر مانده دیدم در زده شد محسن برادر کوچکم رفته با یک رنگ پریده بر گشت

و گفت برادر سه نفر فراش شما را میخواهند تعجب کرده خود بدر رفته دیدم

سه نفر فراش با کمال ادب سلام داده گفتند شما را در حکومت احضار می نمایند

گفتم من ابداً با حکومت کاری ندارم نه از کسی عارض و نه کسی بمن عارض شده باعتقاد من

سهواً باینجا تشریف آورده اید یکی از آنها گفت آقا ما دو نفر فراش حکومت و این

یکی هم فراش بگلربگی و بدیهی است در اینجا غریب هستیم خانه ها و اهالی شهر را فرداً

فرداً نمی شناسیم چه طور میشود اینقدر سهو بزرگ بکنیم اسم شریف شما آقا میرزا محبوب

نیست گفتم چرا گفت پسر مرحوم سوقر الملک نیستید گفتم بلی پیش تاجر فرنگی میرزا نبودید

گفتم بلی گفت خوب دیدید که سهو نکرده ایم بیائید برویم برگشته بمادرم که پریشان

بود اطمینان داده باتفاق فراشان راه افتادم علت احضاری خودمرا از فراشها

پرسیدم اظهار بی اطلاعی نموده ولی خندیده بروی هم نگاه معنی داری نمودند

بعضی اشارات تأسفانه بهم دیگر کردند که این نگاه و اشارات مرا پریشان و بوحشت
انداخت   قدری راه رفته بودیم گفتند سرکار آقا وقتیکه بدرخانه رسیدیم خدمت دیگرها
رجوع شود هرچه انعام بالتفات خواهید فرمود همین حالا التفات فرمائید من یکتومانی
درآورده دادم یکی از آنها گویا که نایب بود چنان خشمناک نگاه کرد که گویا من
قاتل پدرش بودم یکتومان را ردکرده با نهایت تندی گفت خان من نوکر
یغنعلی بقال نیستم من خودم خیلی ازین یکتومان ها بفقرا داده ام من از شدت
واهمه یکتومان دیگر درآورده داده عذر خواستم   باز پول ها را توی دست من
گذاشت گفت سرکار ما از شما هیچ توقع نداریم انعام اینها را هم من از خودم میدهم
یکی از فراش ها انگشت بلب خود گذاشته اشاره سکوت کرد   بعد دهنش را بگوش
من گذاشته گفت آقا شما نایب را نمی شناسید این نایب جواد است هرجا
میرود فقط ده تومان برای خود میگیرد سوای حق فراشها آنوقت رو بنایب نموده

گفت سرکار نایب آقا میرزا محجوب از نجبای شهر است تا بحال در خانه و حکومت
ندیده مقام شما را ندیده اند من شخصاً بعوض ایشان از شما عذر میخواهم مرحوم پدرش
حق زیاد بر گردن من دارد من با نان و نمک اینها بزرگ شده و سمت نوکری
دارم این را گفته دست بجیب من انداخت کیف پولم را بیرون آورد در
کیف یک لیره و دو تومان پول سفید بود همه را بنایب جواد داد و کیف خالیرا
بمن رد کرد نایب سیلی روی دست فراش زد. گفت گفتم من از این پولها
زیاد دیده ام و بنا برفتن بود گویا قهر کرد فراش رو بمن کرده گفت اگر
دارید دو تومان هم علاوه کنید قسم خوردم که دیگر ندارم گفت خوب کیف را
بدهید نشان بدهم کیف را گرفت و دنبال نایب جواد دوید تا ما رسیدیم گفت
بزرگ نایب دیگر پول نیست این کیف را هم آقا میرزا محجوب بشما یادگاری
پیشکش میکنید مابقی را هم بمن گذشت کنید منتها بمن چیزی ندهید من توقع دارم

بالاخره با هزار مرگ من و مرگ تو پول ها و کیف را بنایب جواد قبولانید در
مقابل این گونه محبت و خودکشی فراش و تندی نایب جواد دیگر جای هیچگونه
حرف زدن و گفتگو برای من باقی نبود نایب جواد پولها را گرفت با فراش
یکمرتبکی رفت و بردن مرا بفراش جان سوز مهربان که هاشم نام داشت سپرد
اگرچه صحبت های طولانی که در بین راه با من میکرد خیلی مضحک و بسیار تفریح
انگیز است ولی چون ذکر و درج آن ها مایهٔ طول کلام و نویسنده را از
مقصود پر دور می سازد صرف نظر مینمایم همینقدر علت احضار شدن خودمرا
پرسیدم گفت والله درست از نطلف (مطلب) اطلاع ندارم همین قدر
از تندی حکم فراشباشی فهمیده ام که کار شما خیلی سخت و مقصر بزرگ هستید اما فراشباشی
التفات زیادی بمن دارد بلکه کاری بکنم که از نسق و تنبیه شما بگذرد من که تا بحال
توقفی نکرده ام مانده است به انسانیت خود شما بدانم از شدت ترس و واهمه

مثل بید می لرزید بقلب خود قوت داده گفتم ها شم بیک من تقصیری نکرده ام

که مستحق تنبیه و تنش بشوم خندید گفت بی آقا هیچ مقصر بزرگ خودرا صاحب تقصیر ندانسته

اگر مقصر فورا به تقصیر خود اقرار و از کرده خود پشیمان و اظهار ندامت بکند دوستاق

بان بهیچ وجه محتاج بکار بردن انواع و اقسام شکنجه ها نمیشد از استماع الجمله

موهای بدنم راست و بپا هایم سستی حاصل گشت بعد از چند دقیقه وارد

دار الحکومه شده مرا باطاق فراشباشی بردند داخل اطاق شده سلام

کردم فراشباشی نظر وحشیانه بسوی من انداخت اذن جلوسم داد نشستم

وضع تندی و سیمای خونخوار فراشباشی هوای وحشت انگیز اطاق طپش

قلب شدیدی در وجودم تولید نمود که صدای ضربان قلبم بگوشم میرسید تقریباً

نیم ساعت نشستم اگر احکامات غیر ما انزل الله و حکم تکدیر و تعذیرا که در ظرف

این نیم ساعت درباره اشخاص بی گناه داده شد نقل کنم هیچ گوش و قلب

سخت تحمل و طاقت شنیدن آنرا نخواهد داشت سلمان نشنود کافر نبیند

بعد نگاهی بروی من کرده گفت چه میگوئی عارض هستی عرض کردم خیر مرا احضار

فرموده اید گفت اسم شما چیست گفتم محجوب سری کتان داده گفت

آهای مامور میرزا محجوب کی است هاشم بک داخل شده تعظیم کرده رفت

جلو فراشباشی نشست پنج دقیقه نجوی نمود بعد پا شده تعظیم کرده و در حال

خروج از اطاق اشاره نیز بمن کرد اشاره را نفهمیدم گو یا می گفت شفاعت

و توسط شما را کردم فراشباشی ده دقیقه سکوت نمود بعد با نهایت تندی

رو بمن کرده گفت پسر این چه فضولی است می کنی عرض کردم جناب

فراش باشی چه فضولی بنده هیچ تقصیری در خود نمی بینم گفت فضولی و

تقصیر بیشتر ازین می شود که بیچاره تجار را گول زده مالشان را گرفته به

یکنفر فرنگی لا مذهب دادی بیچاره ها را آواره و سرگردان کردی آنوقت

رو بحاشیه نشینان کرده گفت شما را بخدا ملاحظه کنید قبل این جور اشخاص لازم

نیست که برای چند هزار تومان منافع خود مال التجار را گرفته بفرنگی بسپارند

وکسی هم که از ترس فرنگی نمیتواند مواخذه کند باز رو بمن کرده گفت حالا

حالا هم که فرنگی نیست از ملاحظه خود هیچ نگوئیم تو بی حیا هم هرچه میتوانی بکنی

عجب این است که تمامی اهل مجلس نیز بدون تحقیق و با وجود عدم اطلاع از

کم وکیف مسئله قول فراش باشی را تصدیق و نگاه نفرت آمیز بسوی من نمودند

عرض کردم جناب فراشباشی هرچه دراینباب عرض کرده اند محض دشمنی و

اشتباه است تاجرهائی که بتوسط مسیو مارکوس مال التجاره سفارش داده اند

همه شان حاضر و بالغی سود برده نهایت رضایت از او مستند دارند اگر یکی از آنها

از بنده یا خود از مارکوس شکایتی داشته باشد تمام دارائیت بنده ضبط و

مستحق همه گونه سیاستم و انگهی من درآنجا فقط اجیر و دخیل امر دیگر بودم خدمت

میکردم اجرت می گرفتم در ممالک خارجه هرکس ذرّهٔ بعالم تجارت و توسعهٔ داد
وستد مملکت خود خدمتی کند از جانب دولت و از طرف رؤسای امور مورد
همه قسم مرحمت و تشویق می شود گویا در مملکت ما عکس این قانون مجری است
خدمت را خیانت می نامند و عوض مکافات خیر زجر میدهند در اینجا فراشباشی
با یک صدای مهیب کلام مرا فصل نموده گفت بس است فضول ! شما را بخدا
تماشا کنید بی حیائیرا به کجا رسانیده خلافش بس نیست حالا در حضور من موعظه
هم می کند زیر سیقاری جوش بود برداشته بطرف من انداخت فریاد زد ببرید
این بی حیا و جسور را زنجیر کنید فراش ها ریخته مرا کشان کشان و سیلی زنان
بمحبس بردند و بیشتر از سایرین همان هاشم فراش که اظهار دلسوزی میکرد طپانچه
و سیلی بسر و صورتم می زد بالاخره با آن حالت بمحبس بردند و تحویل دوستاقبانم
نمودند دیدم ساعت و عبایم را برده اند هرچه مطالبه کردم معلوم نشد کی غارت کرده
است

است آنجا هم دوستاق بان دست به جیبم انداخته بجز بند ثبت که دارای چند
انگشتر عقیق و مهر اسمم بود چیز دیگر پیدا نکرد و مرا آورد پهلوی دوستاق های
دیگر نشانید حلقهٔ زنجیر گران را بگردنم انداخته و کنده بپایم زد چون عموم
هموطنان کیفیت محبس ایران رطوبت و تاریکی محل و کثافت آن را بخوبی
میدانند لهذا تعریف و نقل وضع آنجا را اظهار بدیهی می بینم همین قدر میگویم
که نشانهٔ از جهنم است بس سر غم بزانوی تفکر گذاشته اشک چشمانم بصورتم
جاری شد سایر محبوسان که بمن نزدیک تر بودند دلداریم میدادند تقصیر مرا
پرسیدند ما جرای خود را بوجه اختصار نقل نمودم گفتند گویا سراغ پولی گرفته اند
و حالا فرنگی هم که رفته است میدانند بکسی بستگی ندارید میخواهند پولی از
شما گرفته و بخورند تکلیف شما هم این است که بدون تاخیر هر چه میخواهند بدهید
و جان خود را خلاص کنید درین بین هاشم فراش امیر در محبس داخل شد

گفت هان آقا میرزا محجوب غصه نخور کار بسر مردمی آید از صبح تا بحال در خصوص

شما مذاکره و جناب میرزا را در حضور فراش باشی واسطه قرار داده‌ام بجائی نمیرسید

این گونه صحبت و دلداری هاشم بر اتب غیظ و غضبم افزود خودداری نتوانسته

گفتم هاشم سرم را سنگینی کرده و بد منهم میریزی آن سیلی و طپانچه های

صبحی کجا این دلسوزی و توسط کجا نه سبب دوستی شما را می فهمم و نه علت

دشمنی شما سمتی دارد گفت آقا میرزا محجوب از سیلی های صبحی من دلگیر نباشید

اگر من نمیزدم سایر فراش ها هم میزدند و انگهی تکلیف نوکری همین است اگر

اندکی خودداری مینمودم یا یواش میزدم فراشباشی پدرم را می سوزانید

گفتم عذر بدتر از گناه باز خیال کردم که در این گوشه محبس نه دادرسی نه غمخواری

نه واسطهٔ است باز بهتر است که هاشم را برای استخلاص خودم اسباب کار قرار

داده گفتم خوب هاشم بیک تو خود میدانی که من مقصر دولتی نیستم قاتل نیستم مال

کسی را

کسی را نخورده ام و بدون هیچ تقصیر و گناهی گرفتار اینگونه خطاب و عتاب شده ام

بلکه طوری کنی که عجالتاً از زحمت کنده و زنجیر خلاص شوم بعد خدا کریم است

هاشم رفت با دوستاقبان که کریم نام داشت قدری نجوی کرده باز آمد

گفت آقا میرزا محبوب شما قدر مرا نمیدانید نایب جواد بدون آنکه هیچ زحمتی

بکشد قریب ده تومان گرفت و رفت من از صبح تا بحال زحمت می کشم دو

سه فقره مأموریت عمده هم امروز از دستم خارج شده هنوز شما هم دیناری نداده اید

گفتم معلوم است زحمت شما هدر نخواهد رفت با دوستاقبان چه قرار گذاشتید

گفت این بی انصاف ها میخواهند از یک مقصر پول بگیرند برای برداشتن

زنجیر و کنده صد تومان میخواست آخر با هزار مرافعه و کشمکش به بیست تومان

نقد و سه ذرع ماهوت آبی اعلا ختم نمودم زود باش حواله را بنویس اعتبار

ندارد پشیمان میشود فوراً رفت قلمدان کاغذی پیدا کرد و آورد ناچار

حواله بحاجی رضا صراف بمبلغ بیست تومان نقد و سه ذرع ماهوت نوشتم گفتم

مهر اسمم نزد دوستاقبان است بگیر بیار قبض را مهر کنم دوستاق بان میخواست

بدبده می‌گفت اینها مال طلق من شده است بعد از هزار کشمکش چهار تومان هم

در حاشیهٔ قبض از بابت قیمت مهر علاوه نموده قبض را مهر نموده دادم هاشم

گفت ده تومان هم در حاشیه قبض علاوه کن گفتم او دیگر چرا گفت نبردم عجب

بی شرم هستند مگر من نوکر پدر شما هستم که از صبح تا بحال زحمت می‌کشم این را

گفت قبض را بصورت من زد من با نهایت ملایمت گفتم هاشم یک حالا

پنج تومان بنویسم انشاءالله باز خدمتی می‌کنم گفت قرمساقم اگر یک پول سیاه

کمتر بگیرم دیدم چاره ندارم ده تومان هم علاوه کردم گفتم خواهش می‌کنم که

بمنزل ما رفته محسن برادرم بگوئی باینجا بیاید هاشم رفت کریم آمد زنجیر و کنده را

از گردن و پایم برداشت اندکی راحت و از زحمت زنجیر خلاص شدم در

یک گوشه محبس روی خاک با رطوبت درویشی سر بزانو نشسته بودم در این اثنا برادرم

محسن با هاشم فراش از در محبس داخل و مرا در آنحال دیدی باختیار

اشک چشمانش بصورتش جاری خواست حرفی بزند گلوگیر شده نتوانست من پا شده

از رویش بوسیده دلداری دادم گفت مادرم از صبح تا بحال در انتظار شما از

کثرت نگرانی صد دفعه بدر حیاط آمده و باطاق مراجعت نموده از شدت ناله و

زاری دو دفعه ضعف کرده من میخواستم بسراغ شما بیایم نمی‌شناختم سه دفعه

بخانهٔ حاجی قنبرعلی همسایه رفته ام هنوز از حجره برنگشته است برادر جان بند

چشمهای اشک آلود بیت شوم اگر مادرم این حالت ترا و این گوشهٔ محبس

و زردی رنگت را ببیند مطلقاً خودش را میکشد این را گفت و با های های

گریست من رویش را بوسیدم و دلداری داده گفتم زود بخانه برگرد و

بمادرم بگو که در یک اطاقی هستم و راحتم نگران نباشد منتظر باش همین که

حاجی قنبر علی آمد تفصیل حالم را باو بگو و از قول من خواهش کن که پیش من
بیاید برادرم رفت دیگر نیاید بعد معلوم شد که برادر و مادرم تا شش ساعت از
شب گذشته در منزل حاجی مشغول التجا و الحاح بوده‌اند حاجی می‌ترسیده
و میخواسته است این تکلیف را از خود رد نماید بالاخره جواب داده است
حالا وقت گذشته فردا صبح میروم و از این جهة محسن هم نتوانسته تنها بیاید
و من شب را در محبس ماندم نقل حالت خودم را در آنشب زیادی می‌بینم
همه میدانند کسی که از بدو عمر همیشه با استراحت و بی زحمت گذرانیده و هیچگونه
زجر و عقوبت را در عالم خواب هم ندیده باشد حالت او در گوشه محبس
تاریک روی خاک با رطوبت بی فرش بی رختخواب تشنه و گرسنه چه
خواهد بود خاصه دو نفر از محبوسین را پیش چشمم دوستاق بانان بی رحم
شکنجه میداد فریاد و ناله بیچارگان بآسمان بلند و جگر را کباب می‌نمود که من از

تقریر و تحریر آن عاجز نیستم و نگفته میگذرم حالا که بیست و پنج سال از آن مقدمه گذشته

است هر وقت حالت آن بیچاره ها سوزش ناله و فریاد و تخراش آهها و

بی رحمی و شقاوت دوستاق بانان ظالم بخاطرم می افتد بی اختیار حالم دگرگون

و بدنم تب لرزه می شود مادرم نیز آن شب را تا صبح نخوابیده و تعزیه بزرگی

در خانه برپا بوده است تا کسی دچار این قبیل مصایب نشده باشد

نمیداند نویسنده چه میگوید محبس یعنی چه شب نخوابیدن چه معنی دارد

تعزیه برپا بود چرا ؟ فقط ایرانی می فهمد چه میگویم خلاصه صبح دو ساعت

از دسته گذشته حاجی قنبر علی آمد با فراش باشی ملاقات کرده و میرزای فراشباشی را

احضار کرد هرچه استدعا کردم مرا نزد خود حاکم ببرید بی تقصیری خود را

ثابت کنم قبول نشد بالاخره بعد از گفتگوی زیاد پانصد تومان برای حاکم

دویست تومان برای فراش باشی و پنجاه تومان برای میرزا و فراشها و

و غیره از من دریافت والتزامی هم گرفتند که دیگر باره فضولی نکنم والّا هزار تومان
دادنی باشم هرچه خواستم التزام را مهر نکنم یا معنی فضولی را تصریح نمایند تا بدانم مقصود
شان چیست نشد والتماسم بخرج کسی نرفت فهمیدم که با این هشتصد تومان
رفع جوع نشده و آتش طمعشان بکلّی خاموش نگردیده چشم داشتی برای آتیه دارند باری
بجز تسلیم چارهٔ دیگر ندیده التزام را مهر کرده دادم باتفاق حاجی قنبرعلی بمنزل آمدیم
همینکه مادرم مرا دید از کثرت ذوق فریادی کشیده خود را بقدم حاجی قنبرعلی
انداخت من که این حالترا از مادرم دیده سر بسوی آسمان بلند کرده بی اختیار گفتم
ای منتقم حقیقی تا کی ملّت بدبخت ایران دچار اینگونه ظلم و تعدّیات شده آه و فغانشان
بجائی نخواهد رسید ای احکم الحاکمین مگر ما مسلمان و مخلوق نیستیم در کیفر کدام این
عمل ایرانیان فلک زده را از زمرهٔ بشریت خارج فرموده گرفتار همه قسم
مصیبت و ذلت و مردود رحمت خود فرموده انهارا گفته از شدت ملالت و

اضطراب حالت غشوه عارض بیخود افتادم وقتی بیدار شده چشمهایم را گشودم که مادرم

سرم را بزانوی خود گذاشته مشغول ناله وزاری و اطفال بی پدر دورم را گرفته گلاب

بر صورتم می پاشیدند و کبوتر وار بدورم می گردیدند باری مدت ده روز از

خانه بیرون نیامدم بعد ملاحظه نمودم که التزام را بی جهت از من نگرفته اند بعد از اینکه

هشتصد تومان خوب بتحلیل رفت باز عنوانی کرده و مرا آسوده نمیگذارند

مصمم شدم که دارائیت و علاقجات خودم را فروخته ترک وطن کنیم مجبور اگر هر چه

داشتم به نصف قیمت فروخته مخارجی باهل و عیال معین کرده سپردم حاجی قنبر علی

ماه بماه بدهد و خودم عازم روسیه شدم و خیال داشتم که تا اسلامبول رفته شغلی

در آنجا پیدا نمایم و خانه را هم بآنجا بخواهم اگر اشکالات و زحماتی که در این

سفر از تبریز الی تفلیس خواه در بند خواه در جلفای ایران از مسکاری و تذکره چیها

برای من روی داد نقل کنم خود کتابی میشود همینکه بجلفا رسیدیم تذکره خانه رفتیم که

تذکرهٔ خود را برایشان بدهیم   اسم رئیس محمود بک بود بعد دوی از اهالی سراب

که برای فعله‌گی رفته بودند   از روسیه مراجعت کرده بودند آنها نیز در تذکره خانه بودند

رئیس تذکرهٔ آنها نگاه کرد گفت هر یکی باید چهار منات پول روس بدهید یکی از آنها

که زبان دارتر بود گفت سرکار رئیس پاس پورت های ما صحیح وقتش هم منقضی نشده است

پول آنها را هم تماماً داده ایم دیگر چهار منات برای چه از ما میخواهید گفت فضولی

موقوف هر یکی باید چهار منات بدهید سرابی گفت موافق کدام قانون و کدام تعرفه

آنوقت رئیس با یک صدای مهیب گفت   آهای بچه ها قانون را بیاورید

این فضول تماشا کند   دیدیم سه نفر فراش یکعدد فلکه و قدری چوب آوردند جلو

پنجره ریختند بیچاره سرابی را کشان کشان برده بچوب بسته ای بزدند و می گفتند این

است قانون   بالاخره ده منات از این شخص و چهار منات از دیگران گرفته

ول کردند بعد تذکرهٔ من نگاه کرده گفت هشت منات بدهید فوراً ده منات

بیرون آورده دادم خواست دو سنات پس بدهد گفتم آنها را هم بفراش ها انعام
بدهید خیلی خوشش آمد یکساعت تمام در آنجا بودیم حقیقتاً بر غضب خانه یا سلاق خانه
صحیح بود از صدای گریه و زاری و ناله گوش آدم کر میشد هر یکی از دفعه ها پول
داشتند میدادند خلاص می شدند هر یکی نداشت در زیر چوب یا شکنجه های دیگر فریادش
به آسمان بلند میشد خلاصه شب را در جلفای روس ماندیم فردای آن سمت تفلیس
حرکت کردیم اتفاق مضحکی افتاد اگرچه ذکر آن خارج از مبحث ما است لیکن محض
تفریح قارئین یا از دیاد ملالت وطن خواهان ذکر آنرا خالی از فایده نمی بینم
در اطاق راه آهن که مارا به تفلیس می برد سوای بنده شش نفر دیگر بود که همه ایرانی بودند
و با هم در خصوص بی نظمی و تعدیات اداره جات ایران و قوت اتباع خارجه صحبت
می کردند یکی از اینها اسمعیل نام داشت که ظاهراً بی سواد لباس و وضع حرکاتش
مراتب وحشیت و بربریت او را نشان می داد از رفقای دیگر پرسید حالا که ما به تفلیس

میرویم ما هم در آنجا دول خارجه میشویم هر کس را بزنیم بکشیم و ناحساب بگوئیم مختاریم کسی را حق

سؤال از ما نیست؟ رفقا محض مزاح و شوخی گفتند بلی چنانکه رعایای روس در ایران با

قدرت و هر چه بکنند مواخذه نیست و قلم و قدم کوتاه است ما هم در روسیه دول خارجه

هستیم هر چه بکنیم مختاریم کسی را جرئت و یارای حرف زدن نیست ولی ما هم اشاره بسکوت

نمودند صورت اسمعیل از استماع این جمله شکفته گردید و بر خود همی بالید گفت خوب

خوب اگر به تفلیس برسیم کارها کنم که صد یک آنرا اتباع روس در تبریز نکرده باشند از

شدت شوق لیمو و نارنج می خرید و برفقا تعارف میکرد می گفت قیمت اینهارا صد برابر

از روس ها خواهم گرفت میخواست حکم کند شمن دوفرا تند تر برانند که زودتر بمقصد رسیده

و بمقصود نایل گردد مدلول شعر شیخ بخاطرم افتاد گربه مسکین اگر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان بر داشتی صدق رسول الله گفتم هر چه بتفلیس نزدیکتر می شدیم

وحشیت و بربریت اسمعیل زیادتر می شد بحدی بکارگران راه آهن دشنام و ناسزا

می گفت آنها هم زبان ترکی را نمیدانستند می خندیدند می گذشتند زیرا که عادت بقیل و

قال و بلند حرف زدن ایرانیان نموده بودند دشنام و قیل و قال اسمعیل را حمل بهمان

عادت ایرانیت میکردند ولی اسمعیل بکلی از اینمعنی بی اطلاع سکوت و خندهٔ آنها را

حمل بترس و خوف آنها می نمود و بمراتب جسارتش می افزود بالاخره حوصله من تنگ

و بنای تعرض گذاشتم دیدم چنان غضب آلود بمن نگاه کرد و گفت اگر تو روس بودی

مشتی بکلّه ات میزدم که بمغزت فرو می ریخت دعا کن که ایرانی و با ما هم سفر هستی

دیدم دماغ این شخص چنان بالا است که با او حرف زدن خطا است رفقا نیز از اشارهٔ

حوصله و سکوت نمودند من نیز هیچ نگفته سکوت اختیار کردم

بعد از بیست و چهار ساعت به تفلیس رسیدیم از واغزال باتفاق رفقا بیرون آمدیم

سوار درشگه شده داخل شهر شویم دیدم دو نفر روس بلند قامت لباس نظامی در بر جلو

ما آمده تذکره خواستند گویا اینها مفتش تذکره بودند از قضا ابتدا از اسمعیل تذکره

خواستند اسمعیل گفت ما رعیت ایرانیم شما حق مطالبه تذکره از ما ندارید هر سوال و جوابی که
دارید باید باطلاع قونسولگری ما بکنید یکی از آنها که مختصر زبان ترکی میدانست گفت
در اینجا خواه ایرانی خواه فرانسه از هر ملت باشد در تحت حکم و قانون واحد واقعند ما
قونسول ایران را نمی‌شناسیم زود باشید تذکرهٔ خودتان را نشان بدهید اسمعیل از این
حرف سخت برآشفت بنای بربریت را گذاشت و ناسزا گفتن آغاز نمود مامورین
که خیلی قوی هیکل و پر زور بودند از سر کلاه اسمعیل چسبیده گردنش را خم تقریباً پنجاه
پشت گردنی زدند اسمعیل سر کار را سخت و حریف را پر زور دید هی می‌گفت آقا
سالدات نفهمیدم آقا سالدات ببخشید رفقا نیز پهلوهای خودشان را گرفته مشغول
خنده بودند من حالت تاثر دست داد با وجود اینکه از اسمعیل خوشدل نبودم
پیش رفته میانجی واقع شدم در اینحال دو نفر قره داوای یعنی پلیس شهری در رسیدند
باشارهٔ مامورین خواستند اسمعیل را گرفته ببرند من با کمال ملایمت از مامورین خواهش
کردم

کردم که از تقصیر او بگذرند رفقای دیگر هم با من هم آواز شده هر یکی سه منات رشوه داده

اسمعیل را از دست پولیس ها خلاصی دادیم رد شدیم در بین راه اسمعیل غیض آلود با

نظر میکرد میگفت کتک خوردن من از بی غیرتی شما شد اگر شما بمن کمک میکردید و

آنها را کاملاً اصلاح میکردیم چه می شد و دولت روس چه می توانست با ما بکند دیدم هنوز

هوای وحشیت و خیالات دول خارجه که در کله اش باقی است از آنجا با تصویب

رفقا بمهمانخانهٔ آذربایجان رفتیم هر یک برای خود نمره کرایه کردیم اسمعیل از شدت

اوقات تلخی بدون اینکه یک فنجان چای بخورد و از زحمت راه و خستگی کتک

خلاصی یابد پا شده لباس و سر و صورتش را مرتب کرده از مهمانخانه چی تمنا نمود

که یکنفر آدم تا بقونسولگری همراه او کند و رو بما کرده گفت البته شما نیز شهادت

خواهید کرد که هزار و دویست منات پول مرا از جیبم بیرون آورده اند رفقا

خندیدند و مهمانخانه چی تفصیل پرسید اسمعیل حکایت را تماماً نقل و گفت الان

میخواهم بروم قونسول خودمان را مطلع سازم باید به هر یکی از آنها هزار تا چوب زده و بعد از
اخذ هزار و دویست منات دو ماه هم حبس یا تبعید نماید که سایرین هم عبرت گرفته
بدانند رعیت ایران هم بی صاحب نیست مهمانخانه‌چی که آقا طهماس نام داشت بعد
از استماع کلام اسمعیل سری تکان داده گفت برادر جان آن ذره که در حساب ناید
مائیم مگر نمیدانی که اینجا روسیه و ما نیز رعیت ایرانیم سالی هزارها ایرانی را
میزنند و میکشند حبس میکنند نابود می‌نمایند صدائی از کسی بیرون نمیآید
قرب و منزلت حیوانات حتی شرافت سگها در این ملک از ایرانی بیشتر است اگر کسی
سنگی بطرف سگی بیندازد دچار هزار گونه مشکلات و استنطاقات و موجب همه گونه تهدید
و تعذیب میشود اما اگر ده نفر ایرانی را در روز روشن در ملاء عام بزنند بکشند ابداً
بازخواستی یا سؤالی در کار نیست اگر اقداماتی هم از طرف حکومت بشود فقط برای
حفظ نظم شهر خواهد بود نه برای خیرخواهی و حفظ حقوق اتباع ایران

اسمعیل

اسمعیل نخواست اظهارات دلسوزانهٔ مهمانخانه چی را باور کند گفت مگر نشنیده اید که اگر در ایران

به یکنفر رعیت روس یا دول دیگر ذرهٔ توهین شود یا بی احترامی بعمل آید دولت ایران دچار

زحمات فوق العاده و برای تحصیل رضایت و اعادهٔ شرف او عالمی را بهم میزنند در جبر

و سیاست مرتکب بهیچ وجه فروگذاری نمیکنند طهماس آهی کشید گفت برادر جان

شنیدن سهل است هزار بار رنگین تر اینها را که میگوئید با چشم خود در ایران دیده ام

و من خودم در سر همین مسئله و بدبختی از وطن آواره خانه ام تاراج خودم حیران و سرگردان

مدت پانزده سال بروی اهل و عیال و اولادم حسرتم   این اشعار را خواند

ندانم اندرین زمان وطن چرا خراب شد   تف شرارهٔ تنش چرا همش ز آب شد

سحاب حسن آن چرا بدل بیک حباب شد   زلال خضر آن همه چرا چنین سراب شد

مگر که نیست چاره برای نظم کارها

تن ضعیف رنجبر بدام غم اسیر شد   درین جهان پر ضرر ز عمر خویش سیر شد

چه درد سر که سربسر ذلیل شد فقیر شد　　　از آن دمی که یک کمی بحال خود بصیر شد

بدید نیمه جان خود دچار افتقارها

ز هر طرف وطن شده دچار نیش و نیشتر　　　که هر چه پیش سر رود شود نحیف ور پیشتر

مگر نباشد این وطن همانکه بود پیشتر　　　که سال عمر آن رسد بشش هزار و بیشتر

که در جهان سروران نموده افتخارها

چرا پس اینچنین شده ذلیل دست هر کسی　　　فتاده عیب جوئیش بسر زبان هر خسی

درین زمان ز هر طرف برد غم و الم بسی　　　چو طعمه که او فتد بزیر چنگ کرکسی

فلک زده شده چنین اسیر نابکارها

در اینجا گلویش گرفته شد اشک های چشمانش بر رویش جاری و حضار غرق حیرت بودند

اسمعیل باز دست نکشیده گفت چرا آنها در ایران دول خارجه و محترم باشند اما ما در

اینجا نباشیم طهماس گفت آنها در ایران قونسول دارند دولتشان بقدر است قشون

دارند توپ خانه و قورخانه دارند مکنت و ثروت دارند ما چه داریم

از استماع این جمله اوقات اسمعیل تلخ گفت بلی امثال شما ها که می آیند چندی ورق

صفحات اقامت می کنند بکلی عصبیت ایرانیت شان مبدل به ضعف نفس و بیعاری

میشود مگر ما در اینجا قونسول نداریم مگر ما دولت نداریم مگر پادشاه ما شهنشاه روی

زمین نیست مگر شاهنشاه ما قشون و سرباز ندارد مگر شجاعت طایفه شاهسون

و سایر ایلات ایران را نشنیده مگر یکنفر از اهل قراجه داغ و ایل بختیاری و قشقائی را

مقابل ده نفر سالدات جیون روس نمیدانید بازطهماس آهی کشیده نگاه

تعجب آمیز باسمعیل نموده گفت چرا برادر ما هم قونسول داریم ما هم پادشاه و وزرا

و قشون داریم امّا چه فایده شکر مازندران و شکر هندوستان هر دو شیرین

است امّا این کجا و آن کجا قونسولهای دول خارجه در ایران همه اشخاص

عالم پرتجربه و از برگزیدگان مملکت خود هستند مواجب صحیح و مرتب از دولت خود

میگیرند و در زیر مسئولیت واقعند وظیفه ماموریت شان ازدیاد نفوذ دولت خود توسعه

مقام پلیتیکی و اقتصادی و تکلیف شان حفظ حقوق و وقایه منافع اتباع خودشان

است اگر اندکی در اجرای وظایف ماموریت خود مسامحه و تغافل نمایند و رضایت

اتباع خودشان را تحصیل نکنند از طرف دولت مواخذ و مورد سیاست و تنبیه

سخت می شوند اما یکنفر را که از ایران بسمت قونسولی یا سفارت ماموریکی از ممالک خارجه

می نمایند استعداد و قابلیت و لیاقت وجودی ابداً در نظر نیست وزیر امور خارجه در میان

اجزای وزارتخانه اعلان می کند که قونسول فلان نقطه معزول یا مرحوم شده الساعه

مشتری دارد که پنج هزار تومان نقد تعارف میدهد هر کس زیادی دارد بگوید یعنی

بعبارت اخری این شغل معظم را بحراج می گذارند بسی میشود که در میان اجزای وزارتخانه

کسی پولدار پیدا نمی شود این منصب و ماموریت عمده را بیک نفر تاجر یا مستوفی

و یا بغیر اهل میفروشند تسلط و اختیار مال و جان و عرض و ناموس هزاران رعیت

ایرانرا به ید کیف شاه و آراء او وامی گذارند رفتار او نیز در اینصورت با بیچاره رعایا
لازم باظهار نیست وزیر امور خارجه هم منتظر است همینکه وجه پیشکشی بتحلیل رفت ایرادی
باو گرفته معزول واز دیگری پنجهزار تومان دیگر گرفته بجای او منصوب وروانه می نماید
بعضی ازین مامورین که از عادت ونیت وزیر مسبوقند قبل از اقدام باین امر با سفیر
در طهران ملاقات کرده دست بیعت وقول صریح باو میدهند که در محل مأموریت
بجز منافع واز دیاد نفوذ دولت او اقدامی نکنند بشرط اینکه او هم ازو نگاهداری نماید
بعد از ورود بمقصد نیز با کارگذار وحکومت محلیه گرم می گیرد هرچه از طهران مکاتبه یا
تلگرافات رمز از وزارت امور خارجه درخصوص اخبارات و کارهای عمدهٔ دولتی
باو میرسد فوراً کشف و بکارگذار روس تقدیم میکند بعبارت آخر نماینده دولت
ایران عامل وراپورتچی روس ها است وازین جهة منفعت کلی میبرد اولا هر
ظلم وتعدی که درحق رعایای فلک زدهٔ ایران میکند حکومت روس چشم پوشیده

نندیده می انگارد ثانیاً اگر از طهران معزول کنند فوراً سفیر بر پست کرده و تعیین دیگری را
قبول می کند چنانکه همین عادت میشوم در خود طهران نیز رواج دارد هیچ وزیر هیچ
حاکم مادامیکه دست بیعت بسفیر روس یا انگلیس بداده است هرگز بزیر بار حکومت
یا وزارت نمیرود یعنی اسباب خطر میدانند و عمده خرابی مملکت ما هم ازین بابت است
در مملکت ایران اگر یکنفر تبعهٔ خارجه فوت شود اموال از نقود و مطالبات و
غیره کائناً ماکان بدون اینکه دیناری حیف و میل شود عاید وراث او می شود
اما اگر یکنفر رعیت ایران در مملکت خارجه وفات نماید ورثه اش هم حاضر باشد
قونسول اموال و دارائیت او را ضبط و خود را ورثه بالاستحقاق از ترکه دیناری باهل
و عیال او نمیدهد سه سال قبل تنباکو فروشی از طهران بسمت جنرال قونسول ایران
به تفلیس آمد مقارن این حال حاجی قربانعلی خوشگه بارچی که اول تاجر ایران در تفلیس
بود بمرض سل مبتلا شد مدتی در خانهٔ خود بستری و اهل و عیالش پرستاری مینمودند

بعد کم کم مرض شدت کرد با تصویب دکتر بزرگ بمریضخانه بردند این خبررا جنرال

قونسول مزبور شنید بملاحظه اینکه مرض سل مهلک و احتمال بازگشت او نیز رفت فوراً فرستاد

و دارائیت او را ضبط اموالش را توقیف و اثاث البیت را حراج کرد اهل و عیال

او هرچه داد و بیداد نمودند از مریضخانه تصدیق صحت و معالجه پذیر بودن حاجی را

آوردند بجائی نرسید حکومت روس هم نظر بمراتب سابق الذکر رضایت تامه

از خدمات قونسول داشت اعتنائی بشکایت و تظلم اینها نکرد و تنها کوفروش با

کمال بی شرمی مال این بیچاره را خورد چون بارخودرا ازین یکفقره خوب بست

بعد از چندی استعفا داد و از تفلیس رفت بیچاره حاجی صحت یافت و از مریضخانه

بیرون آمد خانه را[2] پریشان دید هرچه بطهران نوشت تظلم کرد فایده نبخشید

[2] دیران و خودرا

استطاعت رفتن طهران هم نشد حالا هم زنده سفیل سرگردان خودش که در

حجره ده نفر شاگرد و میرزا داشت فعلاً خود در یک حجره ماهی به پانزده منات

ساکرد شده با نهایت ذلت گذران و روزی صد مرتبه مرگ آرزو میکنند و بدستش

نمی افتد انکه می گویند که ما پادشاه نداریم چرا داریم ولی اگر وصیت پطر کبیر و تاریخ

ناپلیون را نخوانده مملکت داری و رعیت نوازی دول عالیه ممالک اوروپا را

با اطوار و حرکات سلاطین ایران که من از ذکر آنها انفعال کرده و محض پاس

احترام آنها و تکلیف ایرانیت نگفته می گذرم مقایسه کنید خواهید دید تفاوت

ره از کجا است تا بکجا بلی وزرا داریم اما ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

تفاوت فیمابین وزرای ما و وزرای دول متمدنه لاتعد و لاتحصی است وزرای

آنها وجود خود زندگانی و عمر خود را فدای استخلاص وطن مقدس و تصدق

آسایش ابنای وطن می کنند ملت را اولاد عزیز خود دیده اند و برای تحصیل و حفظ

همین شرافت افتخار و مباهات ها میکنند و این نوع فداکاری را در راه وطن و

ملت نسلاً بعد نسل مایه سعادت و شرافت ابدی می شمارند برای اثبات همین

مدعا

مدعا اگرچه هزاران شهود و امثال در صفحات تاریخ ثبت است محض اطلاع صحبت سما

بسمارک و پادشاه آلمان را بیان بیاورم که بعد از آن همه خدمات شایان و تدبیرات

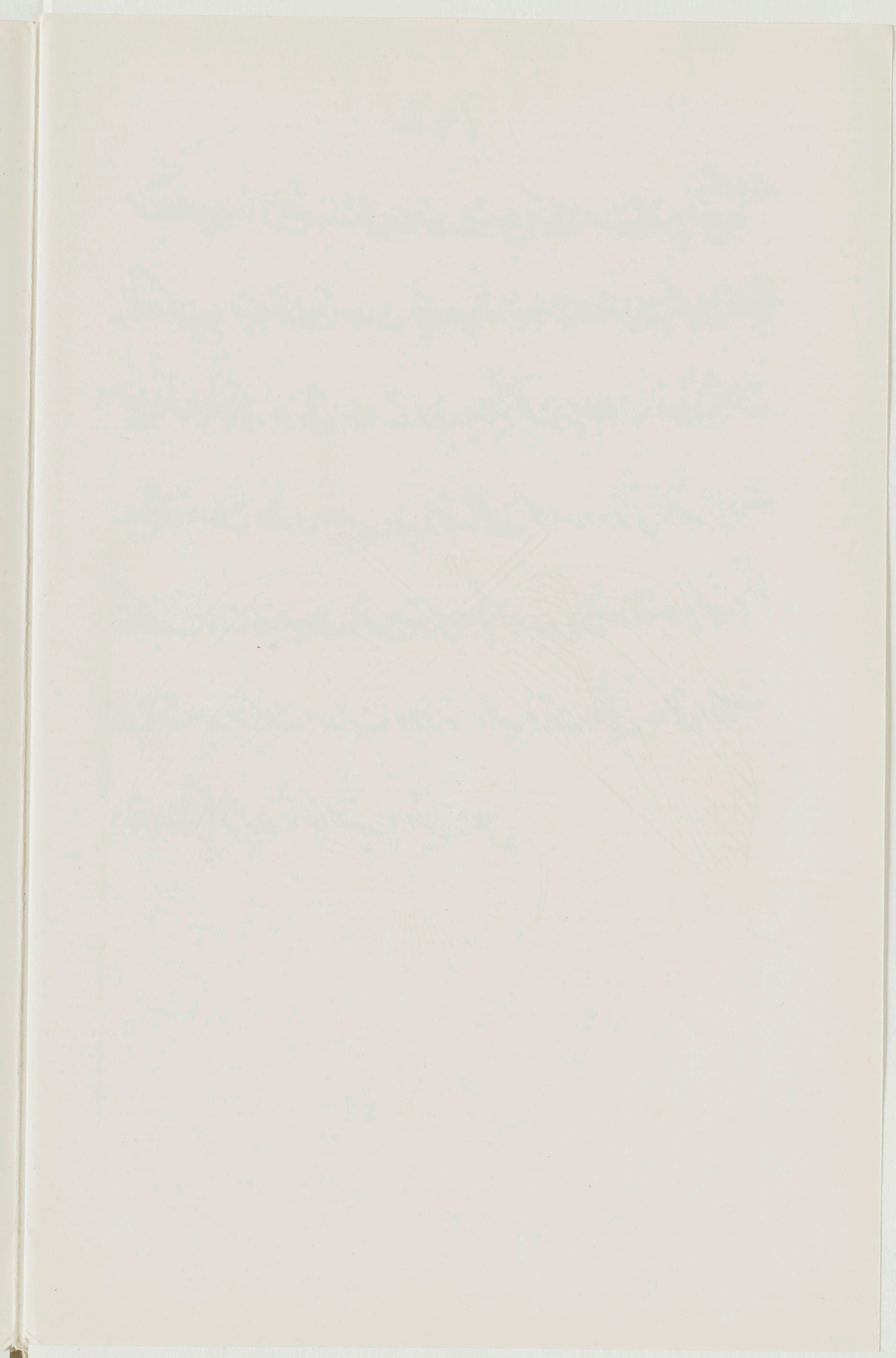
محیر العقول بسمارک در ترقی و وسعت و ازدیاد شوکت و جلالت و قدرت آلمان

پادشاه آلمان روزی بهمین وزیر دانشمند گفت که امروزه ترقی و حشمت دولت

و مملکت آلمان مایه حیرت و تعجب عقلای عالم گردیده و دانشمندان عالم کلیه بر آنند

که باعث اینهمه پیشرفت اقدامات وجود شما و کلید حرکت ماشین دولتی در دست

شما است اگر یکروز شما نباشید ماشین معطل









چرخ های آن از حرکت باز مانده و دوایر دولتی تا تعطیل می کنند میل دارم که خدیوی

ازین شغل استعفا داده کناره جوئی کنید تا من بعلما و عقلای عالم و نشان بدهم و ثابت

کنم که ملّت و مملکت آلمان خود مستعد و لایق این جلالت و قابلیت سروری بسایر

اقوام روی زمین دارد و دشمنان کوته نظر که اضمحلال مملکت و نقصان عظمت

دولت آلمانرا در وفات و زوال من و شآمت می بینند بخوبی بدانند و آگاه باشند

که عدم هزاران من و تو هرگز شکستی به بنیان محکم این دولت نرسانیده و هیچ سدّ

مانعی این مملکترا از حرکت بسوی ترقّی و حشمت باز ندارد بسمارک بی تأمل دست

قبول بسر چشم گذاشت و فوراً استعفا داد و رأی رزین پادشاه را تمجید کرد

امّا وزرای ما بکلّی از قید انسانیت آزاد و از لذّت شرافت و سعادت بی خبر

نیکنامی و بدنامی برایشان یکسان و برای تشخّص یکروزهٔ بی معنی همه قسم

بی شرفی رذالت و ذلّت را بجان و دل خریدار مملکترا بهیچ میفروشند شرف

قومیت را سفت از دست میدهند با سفرا همدست شده تیشه بدست آنها داده بر ریشه هستی

خود میزنند دوستی آنها را اسباب افتخار و پیشرفت امورات خود میدانند بیک خنده

و تبسم آنها می نازند و با یک تهدید بی اصل و واهی آنها خود را می بازند اما در صلابت

رشادت و شجاعت ایلات ایران شریک قول شما هستم ولی چه فایده که صاحب ندارند

عوض اینکه اسلحه بآنها داده صاحب منصبهای نظامی با علم میان آنها بفرستیم مشق نظامی

و تعلیمات جنگ را بآنها بیاموزیم بکثرت و ثروت و آسایش زندگی آنها وسعت دهیم

طبیبان مخصوص و حکمای عالم بر آنها بگماریم که مشغول حفظ الصحه و مواظب تربیت

آنها شده حب وطن و قومیت دوستی را در قلوب آنها جاگیر نمایند که در روز جنگ د

مصیبت وطن پیشرو قشون نظامی خود کنیم و از رشادت و شجاعت آنها در روز

معرکه بزرگترین دول را مبهوت و متحیر سازیم خودمان جاهلانه بر تقلیل و ذلت آنها

کوشش می کنیم و تدبیرات سفیهانه برای فقر و پریشانی آنها بکار میبریم

حالا دوازده سال است که من در تفلیس اقامت دارم با اشخاص با بصیرت و اداره جات
دوستی دارم یکی از رجال بزرگ که شخصاً طرفدار عالم انسانیت و بی نهایت متمدن است
بمن نقل میکرد که دولت روس از ایلات شاهسون خیلی ملاحظه دارد و برای پیشرفت
مقاصد خود در ایران خاصه در آذربایجان وجود ایلات شاهسون را مانع بزرگ میداند
و با تمام قوای خود برای اضمحلال آنها تدابیر لایقه بکار میبرد دوستی و اتحاد خوانین ماکو را
فعلاً از جملهٔ شرایط عمدهٔ این مقصود می شمارد تحفه های مخصوص و نشان عقاب با اقبال السلطنه
میفرستد بروسیه دعوت میکند بروسش می خندد اطمینان حمایه میدهد آن بیچاره هم
باین دوستی مینازد و بر خود میبالد و نشان دولت روس را زیب قامت افتخار
میسازد غافل از اینکه بعد از اینکه کار ایلات شاهسون را ساختند بخود اینها خواهند
پرداخت و این نشان افتخار امروز را فردا بزنجیر گران مبدل و یکدفعه ملتفت
خواهد شد که با دست خود حلقهٔ غلامی را بگوش خود و طوق عبودیت را بگردن خود

انداخته پیشمانی سودی نخواهد داشت دوست راوی میگفت که دولت روس ازین رابطه و
دوستی اقبال السلطنه و خوانین ماکو بی نهایت مشعوف و دلشاد و بهترین وسیله برای تسخیر آذربایجان
واضمحلال ایل شاهسون میدانند حتی عقلای روسیه این اتحاد را اتحاد اقبال روس
نام نهاده اند اینکه تا بحال دولت روس تخطی بحدود آذربایجان نمیکرد یکی از ملاحظات
همین سرحد دار بود نه اینکه دولت روس از شخص یا قوه شخصی اقبال السلطنه میترسید
بلکه بیم او از قوه جامعه و اتفاق ایلات شاهسون و ایل ماکو بود وانگهی اگر دولت
روس اقبال السلطنه و خوانین ماکو را با خود همراه و همدست میکرد در موقع تسخیر آذربایجان
مجبور خواهد بود که نصف قشون خود را وقف اشغال مدافعه ماکو نموده صدها هزار تومان صرف
حمله و مدافعه آنها نماید حالا که خوانین ماکو را همراه و خیال خود را ازین طرف فارغ ساخت
در ظرف همین سه چهار سال آذربایجان را با نهایت سهولت و بدون مخمصه تسخیر و ایلات
شاهسو را با دست و مخارج خود ایرانیان مضمحل و پایمال خواهد کرد آنوقت ماکو در میان

در وقوع روس واقع شده درصورت تمرد رعیت شراد آسان نخواهد بود

آقا طهماس با نهایت فصاحت و بلاغت این حکایت را با نقل واشعار ذیل پاسخ خواند

دشمن ما روس وانگلیس نباشد وحشت ایران نه از سیار وبیین است

جهل ونفاق وطمع نبودن قانون مکنت این ملک را عدوی مبین است

حالت اضطراب غریبی ازسیما و وجنات آقا طهماس مشاهده شد من که تا بحال سکوت

تمام اختیار کرده واله وحیران تقریرات او بودم عاشق صحبت عاقلانه ووطن پرستانه آقا

طهماس شده بیخود دست های خود را بگردن انداخته از رویش بوسیده گفتم

آفرین خدای بر پدری که تراکشت و مادر که تو زاد اسمعیل بعد از استماع انیهمه تقریرات

گفت خوب حالا رفتن من نزد قونسول ایران صلاح و شکایت من فایدهٔ خواهد داد

یا خیر آقا طهماس با وجود ملالت واضطرابی که آثار آن هنوز بکلی از ناصیهٔ او محو نشده بود تبسمی

کرده رو بحضار نموده گفت حکایت چوب است کون است وکر حضار همه خندیدند

اسمعیل فهمید بقدر ده دقیقه سکوت تامه حاصل گشت من سکوت را بهم زده گفتم آقا طهماس

دیده سیخواهم که باشد شه شناس تا شناسد مرد را در هر لباس می فهمم که نام اصلی شما

آقا طهماس نیست و آثار نجابت و فضیلت از ناصیهٔ شما هویدا است چند سؤال از

از جناب شما دارم و جواب آنها را تمنا و درخواست میکنم آقا طهماس گویا مقصود مرا فهمید با

اندک ترش روئی و درشتی که بنظر دقیق و دوربین و گوش نکته سنج میتوانست سر دیت

جواب اورا دریافت کند گفت بفرمائید گفتم اصل شما کجائیست گفت ایرانی گفتم

مسقط الرأس و محبوب شما کدامین شهر ایران است گفت تمامی شهرهای ایران محبوب منست

گفتم از کدام خانواده هستید گفت ایرانی زا پدر و برادر خود میدانم و السّاعه شمارا خانواده خود

میشمارم گفتم بعبارت ساده پسر که هستید گفت خلاصهٔ کلام اولاد وطنم خیال کردم مرا مسخره

میکند متغیر شده گفتم جواب های شمارا موافق سؤالات خود نمی بینم گفت سؤالهای شما

متضمن همین جوابها است یکمرتبه مثل آنکه در خواب بودم بیدار شده بعیوبات و دقایقت

سؤالات خود ملتفت شده خجل و منفعل گشته معذرت خواستم آقا طهماس مرتب بر بشاری

و توبیخ قلبی مرا فهمید خلط مبحث و صحبت متفرقه بمیان انداخت چائی خواست مختصار

چائی آوردند صرف شد خودش برخواست گفت تازه وارد شده اید خوب است

قدری استراحت کنید از طالار عمومی بیرون رفت ما هم هر یک به حجره های مخصوص

خودمان رفتیم ولی من در پیش نفس خود خجل و از سؤالات وحشیانه و بی ادبانه خود

غرق عرق انفعال بودم و خودم را ملامت میکردم خلاصه چند روزی از این مقدمه

گذشت و من هر روز برای تفرج و تماشا گاهی باتفاق یکی از رفقا گاهی تنها بیرون

میرفتم نظافت شهر و اکون های الیک تریک اوطوموبیل های قشنگ و درشکه

های پاکیزه را با اسب های کوه پیکر میدیدم حظ میبردم تا نصف شب در خیابانها

و باغهای شهری که تماما با چراغ های رنگارنگ الیک تریک و گاز منور است

گردش و سرور می شدم این آسایش و بهرهٔ زندگانی را بهم وطنان خودم تشکل

میکردیم از جلو مغازه ها که عبور میکردیم مقواهای متحرک حوض و فواره های مصنوعی زینت های گوناگون که جلو مغازه ها چیده بودند بقدر نیم ساعت در جلو مغازه متوقفم میساخت ساعت یک یعنی هفت ساعت از شب گذشته بمنزل مراجعت شام خورده میخوابیدیم روزی در طالار عمومی مهمانخانه با رفقا نشسته بودیم ناگاه یکنفر داخل طالار شد که کلاه ایرانی در سر نشان شیر خورشید و علامت نظامی داشت و بما سلام کرد من جواب سلام داده تواضع نمودم آقا طهماس که حاضر بود اشاره بما کرد چون من مشغول تقدیم مراسم پذیرائی و از دیدن صاحبمنصب ایرانی پر مشعوف بودم چندان ملتفت اشاره نشده بمقصود آقا طهماس را تعقیب نکردم

این صاحبمنصب بعد از صرف یک فنجان چائی و اظهار مسرت و انبساط از ملاقات ما گفت جنرال قونسول که حقیقتاً وجود مقدس شان برای ایرانیها مایهٔ افتخار و مباهات است آنی از حال رعایا و اتباع ایران بی خبر نیستند و شب و روز فکر و خیال شان مصروف

آسایش و استراحت ایرانیها است رو به آقا طهماس کرده گفت چنین نیست تا بحال انطور شخص

کافی و با عرضه در تفلیس دیده بودی آقا طهماس گفت بلی همان طور است که سرکار حسنخان

میفرمایند خدا عمر بدهد ما خیلی راضی هستیم حسنخان گفت بلی که خدا عمر بدهد بدبخت بیند همین که ورود

شمارا شنیدند تا بحال منتظر ملاقات شما بودند دیدند که از شما خبری نشد و بزیارت

ایشان نیامدید با کمال آقامنشی و رعیت پروری که منظور وجه و شان است از

شما نگران شده و بنده را برای احوال پرسی شما فرستادند رفقا همه تشکر گفته و من از

تاخیر شرفیابی و درک سعادت حضور معذرت خواسته اظهار تاسف نمودم گفتم که انشاالله

فردا پیش از ظهر باتفاق رفقا شرفیابی حاصل میشود حضوراً عرض تشکر و عذر تاخیر

زیارت را خواهیم خواست حسنخان پا شده خدا حافظی کرده گفت فردا البته دو

ساعت بظهر مانده منتظر ملاقات شما خواهند بود من هم پا شده گفتم بی تخلف شرفیابی

حاصل خواهد شد و طلای پنج مناتی کف دستش گذاشتم حسنخان با کمال ادب پنج

سنائی را نخود من رد نموده گفت آقایان این رسم در ایران مانده ما در اینجا عادت

برشوه و تعارف گرفتن نداریم اگر رئیس ما بداند ما دیناری تعارف قبول کرده ایم مارا

از خدمت خارج میکند این را گفت و خارج شد من از استماع این کلمات

شیرین و دلربا سلوک و رفتار خوش این مأمور ایرانی چنان مسرور و مشعوف شدم

که از کثرت وجد میخواستم رقص کنم و نزدیک بود گفته های آقا طهماس را حمل بر

غرض نمایم رو به آقا طهماس کرده گفتم حالت و رفتار این جنرال قونسول گویا

ماورای کردار مأمورین سابقه باشد حقیقتاً ادب دانی و قانون شناسی همین

شخص محل انکار نیست اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلوکِهِم یقیناً رئیس این

شخص دارای مقام عالی و متمدن است اگر میل دارید شما هم فردا باتفاق ما

بیائید شما البته رسم و قانون شرفیابی حضور ژنرال قونسول را بهتر از ما میدانید اگر مصلحت

است تحفه هم گرفته با خود برده تقدیم کنیم اما از قرار تقریر این شخص یقین دارم

ایشان هم قبول نخواهند کرد محتسب گر می خورد معذور دارد مست را اگر خودشان

تعارف و هدیه قبول نکردند هرگز نمی توانستند اجزا را ازین عمل قبیح منع

نمایند آقا طهماس خندید گفت بیچاره ساده لوح هرچه این شارلاتان گفت شما

هم فوراً قبول و باور کردید این شخص حالا سی سال است در قونسولگری مستخدم

است یقین شیطان شاگرد او نمیشود هر قونسول که به اینجا بیاید بادستورالعمل این

شخص رفتار و حرکت میکند راه مداخل را او نشان میدهد و اسبابش را فراهم میاورد

حاصل عمل را نیز با هم قسمت میکنند این شخص ماهی ده تومان مواجب دارد پنجاه

تومان در هر ماه کفایت مشروبات و عیش او را نمیکند من خودم که نمیآیم

مهلت میخواستم شما را هم مانع شوم اشاره هم کردم که دعوت او را رد کنید شما

ملتفت نشدید حالا که وعده داده اید باید لاعلاج بروید والا خواهند فهمید که

ممانعت از طرف من شده است با من که عداوت بسته و دشمن خواهند شد

گفتم خوب اگر جنرال قونسول میخواست مارا احضار کند محتاج به ترتیب این صغری و
کبری نبود در هر ساعت مارا بخواهد ما باید فوراً اطاعت کنیم والّا سیاست و تبعید میشویم
گفت بلی در ایران آنطور است امّا اینجا روسیه است همه در تحت قانون حکومت
روس واقع هستیم شما نمیدانید قونسول قدرت ندارد حالا اگر جنرالقونسولگری بر ود
اگر میتوانست سگ و جنیان را با این چاپلوسی باینجا نمیفرستاد گفتم خوب معنی زود
و عدم قبل پنج ساعت که من با میل و رضای خودم رسید دادم چه بود گفت حکمت
انرا بعد خواهید دانست آن روز گذشت فردا صبح رفقا در سالون جمع و چائی خورده
درخصوص رفتن بقونسولگری مشورت کردیم رفقا همه از تقریرات آقا طهماس بوحشت
افتاده بودند متفقاً از رفتن استنکاف داشتند فقط من و اسمعیل در تردید بودیم اسمعیل
مخصوصاً میل مفرط برفتن داشت من هم وعده داده بودم خلف وعده نمیخواستم
بکنم چون اسمعیل بی سواد و حشی بود رفتن باتفاق او هم نمیخواستم که مبادا در حضور

جنرال قونسول حضورا به تکلم و بی ادبانه حرکت نماید خود مرا نیز دچار مخمصه نماید از این جهة

از او اهم تمنا نمودم که امروز من خودم تنها رفته و از طرف رفقا عذر خواسته حالت او را هم

بدست بیاورم رفقا رأی مرا تصدیق اسمعیل نیز متقاعد شد من به غرفهٔ خودم آمدم

که لباس عوض کنم اسمعیل مرا تا با طاق دوم تعقیب و التماس میکرد اگر موقع شد خاطر

جنرال قونسول را از عصبیت عارضه باو و مسئلهٔ هزار و دویست منات ادعای او مستحضر

سازم و الا خودش با من بیاید من محض رفع شر او ناچار جواب مساعد دادم از

مهمانخانه بیرون آمده فایطون کرایه نموده عازم قونسولگری شدم حسنخان که مرا

دید با من دست داد و بعد از تحصیل اجازه مرا داخل حضور جنرال قونسول میکند

چون نقل تمامی جزئیات از مقصود اصلی پرودرم میاندازد و قارئین را ملالت

آرد لهذا از توصیف وضع اطاق و فورم جناب مستری بالمره صرف نظر کردم

داخل اطاق شده تعظیم کرده ایستادم اجازهٔ جلوس داد باکمال وقار و سکوت

احوال پرسی فرمود تکرّراً تعظیم و تشکر کردم بعد از اندکی تأمّل فرمود چند روز است از
تبریز خارج شده اید عرض کردم ده روز است فرمود چند نفر رفیق دارید عرض کردم با
بنده هفت نفر فرمود پس چرا آنها باتفاق شما نیامدند عرض کردم اولاً که یا امروز
گرفتاری داشتند ولی حقیقت مطلب این است که در شرفیابی تأخیر نموده و از کثرت
خجلت پشت در افتاده اند چاکر آمدم که عذر این غفلت را اولاً از طرف خود
و ثانیاً از جانب رفقا تقدیم حضور مبارک و درخواست عفو نمایم انشاءالله فردا هم
آنها شرفیاب میشوند باز اندکی فکر کرده فرمود همه یکروز از تبریز حرکت کرده اید عرض
کردم خیر بنده با اینها هیچ درجه آشنائی نداشتم فقط از جلفا باین طرف آشنا شده ایم
چون چاکر بروسیه بلدیت نداشتم لهذا مصاحبت اینها را که بلدتر بودند غنیمت
شمرده در یک مهمانخانه هم منزل کرده ایم فرمود اسم آنها را میدانید عرض
کردم بلی کاغذ و قلمی برداشت و فرمود بگو :

عرض کردم یکی باقر کباب پز دومی عرض کردم رضا فرمود چه کاره است

گفتم کفش دوز شاگرد داشت در تبریز گویا روزی یکقران اجرت میداده اند شنیده است

در روسیه زیاد دستمزد میدهند ازین جهة آمده اینجا شاگرد بشود گفت خوب فهمیدم

سیمی عرض کردم قنبر سلماسی از شدت پریشانی و قرض فرار نموده

در هر جواب من گره ابروی قونسول زیادتر میشد و گاهی هم نگاهی بسوی حسنخان

که دست بسته پایین اطاق ایستاده بود می انداخت و من علت این تفتیش

و ثبت اسامی را نمی فهمیدم و جرئت سؤال هم نداشتم

فرمود چهارمی عرض کردم قهرمان نام نبات برندی است پنجمی عرض کردم

مشهدی حنیفه خرازی است آمده است در اینجا خرید نماید ششمی عرض کردم

اسمعیل فراش است شکایتی هم دارد بحضور مبارک خواهد رسید آهسته گفت

لازم نیست فرمود خوب اسم خود شما چیست و چه نیت از سفر دارید.

عرض کردم اسم بنده محجوب و سرگذشت بنده طولانی است همین قدر عرض میکنم

که از کثرت ظلم و تعدّی بی جهة فراش باشی حکومت املاک و دارائیّت خودم را

مجبوراً به نصف قیمت فروخته آواره وطن گردیده در عزم خود حیران و در

تکلیف خود سرگردانم نمیدانم کجا بروم و نمی فهمم چه میکنم گلوگیر شده دیگر قدرت

تکلّم باقی نماند فرمود بیک درجه اطلاع از کیفیّت شما دارم باز نگاهی به

حسن خان کرد اندکی سکوت نمود تذکره خواست دادم با دقّت تمام

ملاحظه نمود باز بخودم ردّ کرد آنوقت کاغذی از کشک میز بیرون آورد و

مطالعه نمود و بصورت من نگاه کرد و این حالترا تکراراً صورت اجرا داد

من وحشت کردم دست و پای خود را جمع کردم

رو بحسنخان کرده گفت همین است عرض کردم کی همین است فرمود

اسم شما محجوب پسر سوقّر الملک نیستید عرض کردم می فرمود بیست و شش سال

هزارم

نداريد گفتم چرا اما مقصود چيست فرمود مقصود را تو خود بهتر از همه ميدانی تو هرچه گفتی
خيال کردی من هم باور کردم در همچين خيال کرده گفت وجود مشهدی خليفه برای
تحقيق امری لازم است کسی برود بگويد محبوب ترا ميخواهد باز رو بمن کرده فرمود
خوب اين کاغذرا که ديدی حالا ديگر محل انکار نيست بگو ببينم بيچاره را چطور
کشتيد و پولهارا چه کرده ايد از شنيدن اين حرف کم ماند هوش از سرم بيرون
رود ديوانه وار فرياد کشيدم چه بيچاره چه کشتن چه پول شوخی ميفرمائيد اين چه
حرف است و در حالت همين اضطراب و ديوانگی خيالم مقامات عديده را
در آن واحد سير بود که اين شخص اسم پدر و مسکن مرا از کجا دانست بخيالم رسيد
که فراشباشی از حرکت من مطلع شده اميدش از منفعت و چشم داشت آتيه
سلب و اين اسباب چينی و شيطنت را کرده است باز فکر کردم که آندن
مرا باين سمت هيچ کس ندانست در حل اين معما معطل ماندم تغيير حالت و

وسرخی رنگ خودرا خودم استنباط میکردم وقلبم می طپید   دراینحال مشهدی حنیفه داخل

شد قونسول تذکره خواست مشارالیه تذکرهٔ خودرا داد قونسول بعدازملاحظه رد

نمود بعدازاندکی تأمل گفت آقا شما پسر آقا رسول تبریزی وچهل دوسال ندارید

عرض کرد بلی فرمود شما وآقا محجوب هر دو مقصّر وباید تحت الحفظ تبریز بروید

مشهدی حنیفه عرض کرد بهمین تقصیر که پسر آقا رسول تبریزی وچهل دوسال دارم

متغیرانه فرمود خیر مقصّرید بجهت اینکه بیچاره راکشته پولش را آوردید دراینجا

کیف بکشید امّا منتقم حقیقی اهم نگذاشت خون ناحق نخواهد بماند باساقی دستگیر

شدید همان کاغذ را بمشهدی حنیفه نیز نشان داد وگفت این است حکم احضار

شما مشهدی حنیفه دست وپا چه شده قربان والله من استغفرالله کاسبم

اگر این شخص مرا اشاره کرده تقصیری کرده من بی خبرم ازخودش هم بپرسید فقط

ازجلفا باینطرف با او رفیق وآشنا شده ایم من حالا فهمیدم که این کاغذ

هوائی اسم پدر و سال سن و مشهدی ضیغه را از روی تذکره خودمان میگوید دیگفت

شدم که مقصودش پول است اندکی قلبم آرام گرفت جرئت پیدا کرده عرض کردم

آن حکم را مرحمت فرمائید بخوانم به بینم مهر کی است اوقاتش تلخ شد گفت بلی

فقط این مانده است که نوشته جات رمز و رسمی دولت را بدست شما قاتل و

سارق بدهم و با نهایت تندی و خشونت رو بحسن خان کرده گفت اینها را

ببر بده حبس کنند فردا زنجیر بگردن و کنده به پاشان زده باتفاق چهار نفر

غواص و دو نفر قزاق روس به تبریز بفرست الان به تبریز هم تلگراف بکن که

قاتلین گرفتار و فردا تحت الحفظ روانه میشوند حسن خان نزدیک آمده اشاره بسکوت

بما کرده و باطاق دیگرمان برد رنگ بیچاره مشهدی ضیغه پریده زبانش

لکنت پیدا نموده هی داشت بحسن خان التماس میکرد و قسم میخورد که او

ازین قتل و سرقت اطلاع ندارد برای تحصیل لقمه نانی بروسیه آمده است.

حسن خان باتفاق یکنفر میرزا که در آن اطاق بود با دلداری میدادند و میگفتند

بیچاره قونسول چکنند حکم تبریز است باید اطاعت شود می بینیم که شما قاتل نیستید ولی

حق یا ناحق شما را تحت الحفظ از تبریز خواسته اند تکلیفی بجز اطاعت نداریم

مشهدی ضعیفه هم التجا میکرد و من متفکر و غرق خیال بودم ولی اصل مطلب و اینهمه

شعبده بازیها را می فهمیدم ولی بگیر افتاده بودم و برای خلاصی خود از پی چاره میگشتم

و حکایت شیخ سعدی را بخاطر می آوردم   روزی روباهی را دیدند افتان و خیزان

همیرود یکی علت وحشت او را پرسید   روباه جواب داد که شتر را سخره میگیرند

گفت ای سفیه لا یعلم چه مناسبت میان تو و شتر هست   گفت اگر کسی از روی غرض

بگوید این شتر است و بزیر بار گرانم آورند   تا بفهمند که من شتر نیستم   روباهم

مرده باشم [تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد] حالا بطوریکه

خودشان میگویند حق یا ناحق ما را تحت الحفظ باسم قاتل روانه تبریز و تحویل حکومت

نماید

نمایند دادرس ما کیست سعادت فراش باشی ظالم که هنوز تلخی جور و ستم او از دماغم نرفته

بود با ما چه خواهد کرد هرچه فکر کردم راه و چاره برای خلاصی از چنگال این بی

مروتان بجز بستگی گشا پول بنظرم نیامد بهمچنان گفتم بیدادم اگر نعوذ بالله جبرئیل

از آسمان نازل و بی تقصیری ما را ثابت کند بخرج کسی نخواهد رفت و می فهمم که

نه جناب قونسول و نه شخص شما با ما هیچ وجه عداوت و کدورت شخصی ندارید و

علت غائی این کاغذ و موجب ایجاد این ترتیبات پر واضح است لهذا

التماس و تضرع بی جهة را خالی از نتیجه می بینم یکصد منات از کیف خود درآورده

دادم که مرخصی ما را از جنرال قونسول بخواهد پول را گرفت و رفت بعد از اندکی

باز آمد سر بگوش من گذاشته گفت با هزار التماس بدویست منات راضی

کردم من مطلب را بمشهدی صنیفه بیان کردم دیوانه شد فریاد برآورد که من

آدم نکشته ام دزدی ندارم خدا فی ازمن صدا درشده چرا پول بدهم سخنان با

کمال ملالت گفت برادر این شخص محترم در تفلیس سالی پنجهزار تومان مخارج دارد

دولت سهل است که دیناری مواجب نمیدهد وجهی هم دستی گرفته این مأموریترا باو

داده است از شما ها هم بگیرد پس از کجا گذران کند من هم بگوش مشهدی حنیفه

گفتم برادر خلاصی از چنگ این گرگان آدم خوار بوسیلهٔ دیگر ممکن نخواهد شد

ناچار باید در سر تسلیم نهاده وجهی را که میخواهند بدون معطلی داده خلاص شویم

خلاصه با هزار کشمکش بیست و پنج منات او داد ما بقی را تا دویست منات

من دادم خلاص شدیم از شدت اوقات تلخی نزدیک بود دلم بترکد همینکه

داخل مهمانخانه شدیم اسمعیل ما را پیشواز کرد اول کلمه که گفت این بود چطور گذشت

در خصوص عمل من صحبت کردید من از کثرت ملالت گفتم هزار و دویست

منات شما وصول در قونسولخانه است برو بگیر این را گفته مستقیماً باطاق خودم

رفتم اسمعیل با مشهدی حنیفه ماند و مرا تعاقب نکرد از پیش آمد این اوضاع

بی منتها مهموم و مغموم بودم میگفتم الهی چه بخت واژگون دارم که بهر جا میرسم قشون
غم و غصه استقبالم میکند و زخم تازه بروی زخمم میرسد. آقا طهماس که بتوسط مشهدی
حنیفه از ما وقع مطلع شده بود باطاق من آمده و مرا در آنحال یافت دلداری میداد
که تقصیر خود شما است من پیش از وقت بشما گفتم ملاقات قونسولهای ما خالی از
خطر نیست باور نکردید حالا اگر میل دارید به پولیس شکایت کنید گفتم اولاً
کسیت که شکایت و آه مظلومانهٔ بیچاره ایرانی توجه نماید و انگهی هر توهینی که بقونسول
و مأمور ایران عاید شود عار و نکبت آن راجع بدولت ایران و خود ایرانیان نسبت
فقط تمنائی که از شما دارم این است که حساب ما را آورده و هرچه زودتر مرا از این
ولایت روانه نمائید که هرچه از ایران دورتر روم آسوده تر شوم عزم اسلامبول را دارم
چون آنجا اقامتگاه تجار ایران است یقین دارم که ملت آنجا اینقدر ذلیل و
زبون نباشد طهماس آهی کشید گفت برادر ایرانی هرجا باشد ذلیل و از حقوق

بشریت عاری است در اسلامبول قونسول ما صد مرتبه بی حساب تر و رعیت ما

بالمضاعف زبون و لگدکوب است اگر میخواهی کمتر از مشاهده این اوضاع متأثر

شوی باید باروپا بروی که کمتر ایرانی دیده و کمتر ملول خواهی شد من بی تأمل از

اسلامبول فسخ عزیمت و قصد اوروپا را بدون تعیین مقصد و مقصود نمودم طهماس

را تا به واغزال (ستاسیون) شایعت بلیط از تفلیس الی باطوم برایم گرفت

همدیگر را روبوسی کردیم راه آهن براه افتاد در بین راه از مسافرین وضع و حالت

ممالک اوروپ را استفسار می نمودم در تعیین مقصود و محل اقامت متردد بودم

بعضی لندن را تعریف بعضی برلن را تمجید بعضی دیگر پاریس را ترجیح و نیس را

از جهة آب و هوا بهترین شهرها میشمردند چون من زبان فرانسه را میدانستم عزم

پاریس نمودم و بعد از بیست و پنج روز که خیلی با آرامی و سیاحت مسافرت

میکردم وارد پاریس شدم در خیابان شاب الیزه در گراند هوتل منزل کردم

اگر

اگر بخواهم لطافت و قشنگی این شهر را تعریف کنم آبشارها و باغات ملی و وسعت خیابانها

را بشمار آرم کتاب علیحده باید حقیقتاً این شهر را بهشت دنیا فرض میتوان نمود

و هرچه تمامتر بخواهم فضای دلربا و تماشاگاه اینجا را بیان کنم عشری از اعشار و صد

یک از هزار نتوانم تقریر کنم و برشتهٔ تحریر آورم.

روزی کاغذی ببرادرم محسن نوشته خواستم خودم به پستخانه برده و آدرس خود را

نیز بدهم اگر کاغذی برسد برای من بیاورند ولی پستخانه را نمی‌شناختم اگر

با درشکه میرفتم درشکه‌چی یکسیره به پستخانه ام می برد ولی میل داشتم قدری پیاده

حرکت کرده بلدیت بهم رسانم در بین راه از یکنفر فرنگی موقر که تخمیناً سی و هشت

سال داشت با نهایت ادب راه پستخانه را پرسیدم او نیز با کمال مهربانی

گفت من خودم نیز بهمان سمت میروم و از مصاحبت شما ممنون خواهم شد

اگر میخواهید مکتوب روانه کنید عوض اینکه به پستخانهٔ مرکزی بروید تمبر خریده

208

روی پاکت چسبانیده بهمین قوطی ها که بدیوار نصب شده بیندازید عرض کردم خیر میل دارم

سیاحتی کرده پستخانه را هم دیده باشم گفت کجائی هستید گفتم ایرانی گفت

چند روز است وارد شده اید گفتم پانزده روز است قدری از گرانی پاریس خاصه

از مخارج و کرایهٔ مهمانخانه شکایت کردم گفت مهمانخانهٔ که شما منزل کرده اید از جملهٔ

مهمانخانه های معظم این شهر است همه چیز آنجا گران است ولی مهمانخانه های

دیگر هست که خیلی ارزان تمام میشود وانگهی اگر اقامت طولانی است ممکن است

در یک خانه منزل کنید و مخارج را کنترات نمائید برای شما ارزانتر از تمام

حاصل میشود گفتم بلی اقامت بنده طول خواهد داشت روزی سی فرانک

بلکه چهل فرانک مخارج میشود سوای اجرت رخت شوری اگر بطوریکه فرمودید خانهٔ

پیدا میکردم جزو خوراک را مقاطعه نموده آسوده می شدم ولی افسوس جائی را

نمی شناسم و باکسی آشنائی ندارم گفت اگر میل دارید من می توانم با شما مقاطعه

ونمنزل وهم خیلی راضی شده تشکر کردم وتمنا نمودم که با هم بمنزل ایشان رفته خانه را
ملاحظه وقرار مقاطعه داده شود قبول نمود متفقاً به پست خانه رفته واز آنجا بمنزل
ایشان رفتیم مادام خودرا بمن معرفی نمود یکدختر کوچک هم داشت خانه
نیز داشتند یک اطاق مفروش خیلی پاکیزه که بخاری کوچک داشت برای
من معین وبرای تمام مخارج حتی رخت شوئی پانزده فرانک خواست
روزی سه غذا درنهار وسه غذا درشام سوای سوپ بدهند اما بشرط اینکه درساعت
معین سرمیز حاضر شوم بانهایت امتنان قبول کردم زیرا نه اینکه فقط منزلشان پاکیزه
وباسلیقه بود خودشان هم از فامیل نجیب محترم ومهربان بودند اسم خودرا گفتم و
اسم ایشانرا پرسیدم گفت اسم من دو فور ودر وزارت خارجه منشی هستم
این مسئله هم بر اسباب مسرتم افزود فهمیدم که باید شخص عالم وبا اطلاع باشد میتوانستم
از ایشان کسب معرفت ومعلومات کنم اسم کوچه ونمرهٔ منزل را نوشته مرخص شدم

که رفته اسبابهای خودمرا از مهمانخانه بیاورم فوراً با درشکه بمهمانخانه آمده وحساب پانزده روز

مادام توقف خودمرا داده واسباب خودمرا جمع وبمنزل مسیو دوفور آمدم بمنزل واطاق خوابگاه

خودمرا مرتب ساختم ساعت هفت مسیو مرقوم بر حسب شام خیلی پاکیزه وبا سلیقه صرف و

مشغول صحبت شدیم گفت یکرابطهٔ دوستی ومحبت فیما بین ایرانیان وفرانسویان ثابت است عموم

اهل فرانسه ایرانرا دوست میدارند خاصّه من اگرچه ایرانرا ندیده‌ام ولی اسم ایرانرا که میشنوم

ویا یکنفر ایرانی را می‌بینم خوشحال میشوم علّت آنرا خودم هم نمی‌فهمم وسبب عمدهٔ آنرا ازین میدانم

که ماها تاریخ ایران را درایام جوانی درمدرسه میخوانیم عظمت شوکت وقدرت سابقهٔ ایرانرا

با حال حاضر وتنزّل آن مقایسه می‌کنیم ازین جهة ایرانرا مظلوم وما‌ها لی آنرا ستمدیده می

انگاریم وموافق حکمت همواره طبیعت انسانی طرفدار مظلوم وضدّ ظالم است میل

باطنی فرانسویان را نسبت بایرانیان سوای این علّت خارجی نمیدانم گفتم اگر اجازه

بفرمائید ولازعرایض بنده دل تنگ نشوید جوابی بفرمایش شما عرض میکنیم گفت بفرمائید

بگوئیم

بحمد الله در مملکت ما آزادی زبان و آزادی قلم از جمله قوانین اکیده است و هیچکس را حق
تعرض و دلتنگی از کلمه حق نیست گفتم از آنروزیکه قدم بعالم رشد گذاشته ام و از هر عالم و فاضل
هنگام صحبت شنیده ام که در قرون سابقه وحشیت و بربری رواج داشته و مخلوق از دایره انسانیت
و تمدن خارج بوده حقوق بشریت را برای رضایت نفس خود پایمال میکردند و هستی یکدیگر
را بباد فنا میدادند حالا که قرن بیستم است نوع بشر قدم بعالم انسانیت و ترقی گذاشته
و بواسطه اختراعات جدیده آسایش عامه حاصل گردیده علم و معرفت عمومی گشته و بنیان
جور و ظلم که نتیجه وحشیت و بربریت است از برکت علما و فضلای عصر حاضر محو و نابود میشود
آثار عدالت و مروت و انصاف فرمان روا میگردد گفت مگر عقیده شما ماورای این است
گفتم بلی اگرچه بنده را ازین اظهار بی مقدمه سبک مغز و دیوانه فرض خواهید نمود نه اینکه تنها
شما بلکه در نزد هرکس بنده قرون سالفه را که ایام بربریت و وحشیت نام نهاده اند ترجیح بحال
حاضر که قرن بیستم یا ایام تمدن و انسانیت میخوانند میدهم بی تأمل و غوررسی حمل به بی شعوری و

جهالت من خواهند بود ولی اگر انصاف را بمیان آریم و بانظر حقیقت بین بنگریم خواهیم یافت

که ظلم و تعدی و خونخواری در زمان حاضر صد مقابل ایام بربریت است در قرون سابقه

اوّلا امم مختلفه بواسطهٔ عدم راه و ربطه غالباً از شر نزاع و فساد خونریزی مصون و محروس بودند

ملتی در اقصای شرق با کمال وحشیّت در حال بربریّت با نهایت آسایش و استراحت زندگانی

می نمود و از این نوع زندگانی بهره میبرد و راحت بود و قوم دیگر در اقصای غرب با وضع

قوانین مخصّصه خود گذران و عمری با استراحت میگذرانیدند اگر نزاع و جدالی واقع میشد

در میان دول و اقوام هم جوار بود آن هم بواسطهٔ خون خواهی یا علّت عمده و ترتیب نزاع ان زمان

این بود که لشکر دو دولت در مقابل هم صف کشیده از هر طرف یکنفر پهلوان نامی در میان

کارزار حاضر میشد اولاً می بایست اسباب حرب و قوّه و قدرت هر دو مقابل همدیگر باشد

والا مدعی مقابله را دور از مقام جوانمردی میدانست اگر در اثنای دعوا شمشیر یا نیزه یا

عمود طرف مقابل می شکست دشمن آنقدر مهلت میداد که حربهٔ دیگر تحصیل کند و از خود دفاع

نماید اگر یک پهلوان نامدار در میدان بیست نفر از پهلوانان لشکر مقابل می کشت تمامی لشکر رفع

شر او حرکت نمیکرد در محاربات بزرگ عدهٔ مقتولین از دویست نفر نمیگذشت کشتن با زهر

و سایر اسباب حیله را منافی مقام شجاعت و جوانمردی میشمردند برای اثبات این مطلب که

انسان اشرف مخلوقات و مقصود اصلی از خلقت کائنات بعد از معرفت ذات مقدس

آسایش نوع بشر و استراحت انسان است و بس عقلاً و نقلاً محتاج ادله و براهین نیستیم

بعثت هزاران پیغمبر و فیلسوفان و حکمای حقه و احکامات آنها همه دایر بهمین امر است

لاغیر اگر فرمایشات و اوامر حکمای قرون سابقه و لاحقه را بشکافیم خواهیم دید که نتیجهٔ همهٔ

آنها آسودگی نوع بشر و استراحت مخلوقات خدا است تاکیدات حضرت موسی حضرت

عیسی حضرت محمد و سایر مبلغین احکام الهی فقط برای آسایش عامه است و الا از سوء

افعال و ارتکاب معاصی من و تو مثل قتل و غارت سرقت ظلم چه صدمه بمقام جلالت

میرسد و چه نقصان بمصدر کبریائی و عظمت عاید میگردد

کر جمله کاینات کافر گردد بر دامن کبریایش ننشیند گرد

اوضاع طبیعت و خلقت موادّ کونی نیز بخوبی بما نشان میدهد که بعد از ملاحظات حکمی

که عمدهٔ آن معرفت الله است خلقت کاینات و جزئیات نامتناهی آن که خارج از

ادراک و تصوّر ماست برای رفع احتیاج و زندگانی بنی نوع بشر است

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

پس قرن ۲۰ را که ایام انسانیّت و تمدّن نام نهاده اند اگر بملاحظه این است که بواسطهٔ

اختراعات جدیده و ضبط قواء برقی و سایر انکشافات محیّر العقول ایّام اخیره اسباب براوده

را آسان و انسانرا از سهولت زندگانی بهره مند ساخته اند حرفی ندارم والا مقصود تقلیل

ظلم رفع تعدّی تزکیهٔ نفس و نشر بساط عدالت و مساوات و اخوت باشد بطوریکه

عرض کردم منکر هستم و از خود شما انصاف می طلبم در ایام بربریّت چه وقت برای

ضبط یک پارچه زمینی کرورها نفوس تلف می شد

برای نیّت موهومی یک وزیر یا یک پادشاه خودرأی هزاران بی گناه هدف
گلوله و ترک زندگانی میکویند مگر محاربهٔ روس و ژاپون سوای این بود که دولت
انگلیس برای حفظ منافع خود درصدد تقلیل قوّهٔ دولت روس بود دولت آمریکا
و سایر دول را با خود همفکر و باعث این جنگ بزرگ شده چه جوانهای رعنا
کشته شد چندین هزار مخلوق خدا از سرباز و صاحبمنصب و غیره بضرب
گلوله های توپ و سایر اسباب جنگیه از پا در آمدند اهل و عیال شان فقیر
و اطفالشان یتیم و بی پرستار ماندند دولت آلمان با دولت فرانسه
رقیب است خون اهالی بیچاره و بی گناه بر آتش ریخته میشود انگلیس میخواهد
منافع خود را در هند محافظه کند ایران با افغان خیوه با ترکمان می جنگند
و در اعدام و تذلیل یکدیگر خودداری نمی کنند دولت روس برای تعقیب
یک خیال دور و دراز صدمه باستقلال دولت ایران میزنند و یک قوم بزرگ

با قدرترا باستعمال انواع حیله و خدعه از ترّقی و تمدن باز داشته خاکستر نشین میکند

نمیدانم دولت روس و فرانسه وغیره بچه حق و بچه عنوان بیچاره اهل چین را بولوله

انداخته خواب راحت را با هالی بی گناه آنمملکت حرام نموده اند دولت

روس و فرانسه وغیره از شدت حرص و طمع دول همجوار را تحریص و تشویق و بروی

عثمانی میشورانند و به بلغار و یونان وغیره اسلحه داده و جنک بزرکی در آتیه

فیمابین اینها و دولت عثمانی حاضر و اسباب اتلاف هزاران نفوس بیگناه را

مهیّا می سازند خلاصه قومی نیست که آنی از خیال تسخیر مملکت قوم همجوار خود

آسوده نشسته و انواع اقدامات باضمحلال قوم ضعیف‌تر از خود بکار نبرد

اسم تمامی این افعال قبیحه را پولتیک و این بربریت را تمدّن نام نهاده اند

اینکه فرمودید فرانسه ها ایران را دوست دارند در اینکه قوم فرانسه نجیب

است حرفی ندارم امّا علّت اصلی آن که فرمودید خودم هم نمیدانم اینست

که دولت فرانسه بجز منافع تجارتی چشم داشتی دیگر از ایران ندارد و تا بحال دنیاری

بجز منفعت ضرری از ایران بفرانسه ها نرسیده هر قدر ملت ایران متعتبر و دولتمند

و آسوده شوند منفعت و چشم داشت تجارتی فرانسویان بیشتر میگردد اگر ایران

با فرانسه هم سد یا منفعت پولیتیکی در میانه نبود میتوانم بجرئت قسم بخورم اول چماقی

که بکله ایران میرسید چماق فرانسه بود مقصود محبت و مهربانی فرانسویان بملت

ایران بواسطه بشر پرستی و انسانیت نیست بلکه بجهة عدم چشم داشت است

دوره تمدن و انسانیت حقیقی وقتی میشود که اختلاف مذهب و قومیت از

میان اقوام مختلفه مرفوع اسباب نزاع و جنگ و جدال محو و نابود شود

علمای عالم جمع شده عصبیت را کنار گذاشته مذاهب را تحقیق و تفتیش نموده

بهترین مذاهب را اتخاذ و عموم ملل را بقبول آن دعوت و مکلف نموده اقوام را

بترک السنه مختلفه و به تکلم بزبان واحد مجبور سازند فرانسه آلمانی را برادر خود دانند

ایرانی روس را همجنس خود شمارد و بعبارت اخری بنی نوع بشر همدیگر را مخلوق یکخدا و

مکلّف بیک امر بدانند و در زیر یک قانون زندگی کنند آنوقت مسئله حدود و ثغور

فراموش گمرکات بیمصرف این همه قشون و سوار و سرباز بی لزوم و اینهمه پولهای

بزرگ و مبلغ های هنگفت و وقت های عزیز که برای تهیه اسباب مرگ خودشان

و خون ریزی مخلوقات خدا صرف میشود در راه آسایش عامّه و نجات بنی نوع بشر خرج

اسم فقر در دنیا شنیده نمی شود همه خوش بخت و خوش حال بدون خوف و هراس

در دنیا زندگانی و از پنج روزه عمر عزیز خود بهره مند میشوند و مادام مسیو دُفور با

نهایت سکونت و دقت مرا استماع میکردند مسیو دُفور گفت عجبا در این زمان

اخیره اهالی ایران وحشی تر از ساکنین آفریقا مشهور شده اند اما با دوستان ایرانی

که ملاقات شده عکس آنرا مشاهده نموده ام گفت بلی ایرانی این خیالات شما

بعد از پانصد سال دیگر بمقام حقیقت خواهد آمد و صلح ابدی نصیب عامّه خواهد گردید

فعلاً فرقهٔ پیدا شده که اغلب آن از اهالی فرانسه و انگلیس است اسم این فرقه را

فراماسون می گویند غرض اصلی این فرقه همین است که تخمیناً بیان کردید

اگر یکنفر فراماسون انگلیس ببیند که انگلیسی متشخص ظلم بیک عرب صحرائی میکند یقیناً

بدون ملاحظه طرفدار عرب مظلوم میشود نه انگلیس ظالم مسلک این فرقه امتحانات

مخصوص دارد و دارای درجات معین است همه کس را بی جهت و بدون تحقیق

احوال وجودی وکیفیت ذاتی داخل این فرقه نمی کنند بعد از اینکه امتحانات

لازمه را داد و وجود خود را شایستهٔ قبول نمود مدتی باید در درجهٔ اول بماند بدون

اینکه راهی بمجالس سری داشته باشد و اطلاع کامل بوضع و تکالیف این مسلک حاصل

کند و رؤسای این قوم را بشناسد بعد از اینکه در مدت معینه امتحانات درجهٔ اولرا

بخوبی داد و از عهدهٔ خدمات محوله بخود بطور احسن بر آمد داخل درجهٔ دوم که درجهٔ کامل

میباشد می شود مفتشین مخصوص برای تفتیش افعال و احوال اوست که خُلق و اعمال

اورا بدون اینکه خود او بفهمد درکتابچه های مخصوص ضبط وتقدیم مرکز غیبی می کنند

اگر درانمدت امری که خلاف قوانین نظامنامهٔ این مسلک است ازاو سرزده باشد

دیگر ترقی نمی کند ودرهمان درجهٔ ابتدائی میماند ومأموریت بفراخور حالش رجوع میشود

اگر برعکس امتحانات درجهٔ دوم را نیز بطور احسن بدهد داخل درجهٔ سیم که مقام اکمل

می شمارند می شود وازاوضاع وقوانین فرقه کاملاً مطلع ومجالس سری راه پیدا کرده

رئیس را می شناسد ومقام عالی را درک می نماید وبهمدیگر همه قسم همراهی ومساعدت

میکنند حالا درمملکت فرانسه وانگلیس ویا سایر دول معظم که اساس ترقی وتنزل

نماینده وکارگذاران دولتی ازروی یکقاعده واصول است اگر شخص خارج ازین

مسلک باوجود استعداد وقابلیت فطری ووجودی بعدازسی سال خدمت بمقام

وزارت وریاست را درک نماید یکنفر فراماسون درمدت پانزده سال باین مقام

عالی خواهد رسید زیرا که بهمدیگر مساعدت تامه دارند اگرچه ظاهراً این مسئله قدری

از

از وظیفهٔ عدالت پرستی و عقانیت خارج نظر نمایید ولی عجالتاً که ابتدای شعار

این مسلک است فرقهٔ مزبور مجبور است که ازین لطافت و ملاحظهٔ باریک که

منافی نیّت اصلی است چشم پوشیده و با این ترتیب باین فرقه قوّت دهد

که قدرت دول متنزعه تماماً در دست همین فرقه باشد حالا مدّت قلیلی است

که این فرقه شیوع یافته امّا فعلاً اغلب وزرای معظّمه صاحب همین مسلک و داخل

این فرقه هستند وعمده باعث ترقّی ونفوذ پولتیک دولت انگلیس در تمامی

نقاط عالم همین است که مرکز علمای این فرقه در دولت انگلیس و اغلب فراماسونها

انگلیسند و بهمین مناسبت است مشکل وعقدهٔ راکه سایر دول معظّم با بلیونها

مصارف ولشکرکشی رفع آنرا نمی توانند حلّ آن عقده برای دولت انگلیس

باتشکیل یک مجلس در لندن حاصل میشود زیراکه وزرای فراماسون سایر دول

در تحت حکم مجلس سرّی واقعند بعد ازانیکه این فرقه محکم و مقتدر شدکه هیچ سیلی

نتوانست صدمه به بنیان این بنا برساند وهیچ قدرتی را میسر نشد که ارکان آنرا متزلزل

سازد آنوقت بطوریکه شما فرمودید از پردهٔ خفا بیرون آمده وقوانین حقّه برای آسایش

عامّه خواهند گذاشت واختلافات قومیّت را از میان برمیدارند گفتم خوب

حالا که مقصود اینها رفع ظلم ونشر بساط عدالت است فرض کنیم که فعلاً اجرای مطالب

مذکوره غیر ممکن باشد اقلّاً می توانند که رفع ظلم کنند از ظلمهائی که برای اقوام

مختلفه حاصل شده سخن نمی سرایم زیرا که از علّت وکیفیّت آن بی اطّلاع هستم

امّا همینقدر میدانم که مملکت ایران بدون هیچ تقصیر وگناهی در ظرف این چند سال

اخیر دچار حملات وحرکات ظالمانهٔ دول همجوار خود گردیده فغان وناله مظلومانهٔ

اهالی این مملکت گوش را کر وهر دل قوی را بدرد میآورد این دو دولت

دامن همّت بکمر زده آنی خیال خود را از اضمحلال وانقراض دولت ایران بجای

دیگر معطوف نمیکنند شب وروز اقدامات قولی وعملی برای سلب اقتدار واستقلال

ایران

ایران و دولت ایرانیان بی گناه بکار می برند   نمیدانم چه عداوت با بیچاره

ایرانیان دارند که آنی از ریختن خون آن بیچاره ها و فراهم آوردن اسباب

فقر و مسکنت غفلت و خودداری ندارند گوئی در مملکت خودشان ابداً کاری

ندارند و هیچ یک از دول معظّمه بنام انسانیت نمیخواهد عطف نظر بسوی مظلومی

ما بیچارگان نموده و دول همجوار ما را ازین اقدامات ظالمانه و بیرحمانه باز دارد

مسیو د فور خندید گفت عزیز من دولت انگلیس را هیچ عداوتی با ایران

نیست و دولت روس خصوصیت قلبی با ایرانیان ندارد و تمام عالم بی گناهی

و بی تقصیری ایرانیان را میدانند ولی ظهور این اوضاع تأسف انگیز سرنوشت

ایرانیان و اینگونه فقر و مسکنت قسمت ایران است بمداخلهٔ هیچ دولت

ایرانرا ازین فشار خلاصی نداده و توسط هیچ فرمانروان و هیچ فرقه ایرانیانرا ازین

مهلکه پر وحشت نجات نخواهد داد تفصیل را انشاءالله فردا شب بیان می کنم ساعترا

نگاه کردم دوازده بود بعد یکدیگر شب شما خیر گفته هر یک بخوابگاه خود رفتیم ولی من
معنی اظهار آخری مسیو دُفور را نفهمیدم خود بخود خیال میکردم اگر بواسطهٔ کثرت
معصیت این بلا یا سرنوشت ایرانیان گردیده معصیت در ممالک اوروپ چه
مقابل ایران اگر نعوذ بالله در عالم ذرّ ایرانی بدبختی را قبول و بدیق نکبت
و ذلت را بآغوش کشیده خداوند را عادل فرض نموده کفر گفته ام اسب خیالم
در میدان وسیع فکر و تصور تکاپو میکرد و عقلم از حلّ این معمّا و ادراک معنی کلمهٔ مسیو دُفور
بجائی نمیرسید و آرزو میکردم که فردا شب زودتر برسد و از زحمت تفکّر خلاص شوم
در اینحال خوابم برد فردا صبح بیدار چائی را با هم صرف مسیو دُفور بوزارتخانه
و من بعزم گردش و سیاحت از خانه بیرون آمدیم نهار را هم من در خارج خوردم
وقت شام بمنزل مراجعت شام صرف شد اما من قلباً بی آرام بودم مسیو دُفور
گفت ایرانی دیشب همین که من گفتم مصیبت و فلاکت بنا باستخراج قوانین

پولیتیک شناسی سرنوشت ایران است آثار تعجب و حیرت از جبهات شما مشاهده
نمودم عرض کردم بلی حقیقت معنی این کلمه برای بنده لاینحل مانده گفت
وصیت پطر کبیر را خوانده اید عرض کردم خیر گفت بلی اگر از اوضاع پولیتیک
دنیا اطلاع داشتید حل این مسئله چندان برای شما دشوار نبود از سر میز پا شده
باطاق دیگر رفت و بعد از اندکی کتاب فرانسه آورده به بنده داد سرلوحه کتاب را
ملاحظه کردم دیدم نوشته است پولتیک دُموند آنتی یر
یعنی سیاست تمام عالم گفت صفحه ۵۴۴ را ملاحظه کنید صفحه مزبور را
باز دیدم نوشته است.

وصیت نامه پطر کبیر امپراطور روس

پس از حمد بی پایان خالق کون و مکان جمیع اولاد و جانشینان خود را
از وصیت مندرجه ذیل مطلع میکردانم چرا که می بینم زرزمان همایون فرجام

آینده تمامی اولاد من رفته رفته یکی بعد از دیگری بر بسیار ممالک فرنگستان حکمران خواهند شد

زیرا که همه ریاست ها و سلطنت های فرنگستان سن در رسیده و پیر شده اند و سلطنت روس

کالرؤس علی الابدان در ترقی هر گونه اوضاع و سامان و نظم و نسق سر دفتر جمیع ریاستها

و سلطنت ها است و ما در ابتدا این سلطنت را بطور چشمه خورد یافته بودیم من تایید

غواص افکار زورق مراد را تا ساحل مقصود رسانیدم یعنی این چشمه ضعیف را وسعت داده

مثل یک دریا ساختم و امیدوارم که جانشینان من بتدابیر صائبه بتوسیع این سلطنت پرداخته

او را چون نهر اعظم خواهند ساخت بنا بر آن این چند کلمات را بطور هدایت و وصیت

باشان می نویسم که برای خود دستور العمل نمایند اگر چه بعد از من وزرای با درایت

و با عقل معین حکمرانی جانشینان من خواهند بود ولی باید بدون تغییر اساس

وصایای من قدم بقدم موافق دستور العمل من بموقع اجرا گذاشته شود تا باسانی

بساحل مقصود برسند اول اینکه دولت روس همیشه باید اسباب کارزار را

مهیا

مهیا و آماده داشته باشد که این عمل موجب ترقی این قوم خواهد بود   دوم اینکه حتی المقدور
هنگام جنگ سپه سالاران اکناف و اطراف ممالک فرنگستان را طلب نموده و در جنگ
بکار داشت   و در زمان امن و امان دعوت علما و حکما و صاحبان صنایع را
لازم باید دید   سیم اینکه هنگام وقوع فتنه و فساد فیمابین ممالک اوروپا بشرط حصول
موقع خوب با یکی از آنها باید شریک شد   خصوصاً در اتفاقات افتاد ژرمانیا زیرا
که این ریاست متصل باین سلطنت است   چهارم اینکه باید در ملک لهستان اردوی
جنگی تشکیل شود امرا و بزرگان آن ریاست را رشوت داده خلل در امانت و دیانتکاری
آنها انداخته شود   و از شهر مسکو لشکر را طلب کرده بهر طوری باشد در لهستان
گذاشت اگر بدین سبب از سلاطین دیگر اضلال کرده فتنه یا فساد کنند او را
هم از خاک لهستان قسمتی بعنوان حق السکوت باید داد   باز کم کم با آن رفیق نیز
راه منازعه پیدا کرده همان جزو را که از لهستان باو قسمت داده شده باز بتصرف خود

آورد و سلطنت خود را کامل نمود پنجم از ملک سوئید هر قدر ممکن است بقبضهٔ تصرف

آورد اما تدبیری باید نمود که اول والی آن ریاست بر شما حمله بیاورد تا بهانه بدست

شما در تسخیر آن بیفتد و برای حصول این مقصود ملک دانمارک را از سوئید جدا باید

نمود ششم اینکه شاهزادگان روس را لازم است که همیشه از دختران والیان و

سلاطین و بزرگان آلمان که صاحب مرتبهٔ اعلی می باشند به تزویج خود بیاورند

که در ضمن فایدهٔ عظیم متصور است هفتم اینکه با سلطنت انگلستان اتحاد و ارتباط

در امور تجارتی باید داشت چون ایشان بجهة ساختن کشتی ها تخته و چوب را ازین

دولت خرید خواهند کرد لهذا منفعت کثیر حاصل خواهد شد

و بامناسبت داشتن ارتباط با اقوام انگلستان بوقت ساختن جهازات جنگی خیلی

تائید خواهند کرد هشتم اینکه جانب شمال را تا دریای بالتیک ضبط و تصرف باید

نمود و طرف جنوب مملکت روس را تا بحر اسود وسعت باید داد

نهم اینکه حتی الامکان آن چنان کوشش باید کرد که بشهر اسلامبول قرب و جوار دست
رسی حاصل شود کسیکه صاحب اسلامبول خواهد شد صاحب دنیا خواهد بود لهذا
از ضروریات و واجبات روس ها است که بهر وسیله باشد همیشه تخم عداوت را میان
ایران و عثمانی کاشته اسباب جنگ و نزاع را فیما بین این دو دولت مهیا دارد
و همواره آتش فتنه و جنگ را باید دامن زد که آنی خاموش نشود و عداوت میان
این دو دولت مسلمان مرتفع نشود والا اگر اندکی از طرف دولت روس غفلت رود
و اتحادی فیما بین این دو دولت حاصل شود قطع نظر از اینکه دولت روس از رسیدن بسوی
مقصد اصلی که هند باشد مانع بزرگ شود خطرات عظیم برای خود سلطنت روس
نیز متصور است و باید تدابیر گوناگون بکار برد که مملکت ایران روز بروز
بی پول و کم تجارت شود و طوری باید نمود که اصلاً اتحاد میان بزرگان ایران
نشود و از همدیگر بترسند و سلاطین خود اطمینان نداشته باشند همینکه یکنفر وزیر

با تدبیر با عالم میان این قوم بعمل آید نمایندگان این دولت باید بهر وسیله باشد بر رفع

و اعدام آن اقدامات فوری بکار برند و نگذارند اهل ایران با علم باشند زیرا که اگر اهل

ایران بی علم مانده و بزرگان با تدبیر و فضل نداشته باشند کلید ایران همیشه در دست

دولت روس خواهد بود والّا تکثیر وزرای با علم در این ملک برای حال سلطنت

روس بسی مضر است زیرا که اگر با قوّهٔ قهریه نتوانند تجاوزات سلطنت ما را از

خود دفع کنند بواسطهٔ سفرای با علم می توانند منافع و تجارت دول معظم را

داخل ایران و روس را از تخطّی در آن خاک مانع شوند و یا خود بواسطهٔ کتب و

روزنامه جات اقوام عالم را از مقصود سلطنت ما آگاه و موانع بسیار برپا شوند

هم بعد از ساختن کار ایران باید بهندوستان پرداخت چرا که آن ملک بسیار

با منفعت و جای تجارت وسیع است هرگاه در آنجا تسلّط پیدا کردید سلطنت

روس محتاج پول نخواهد شد یازدهم با دولت آستریا [اطریش] باید

منازعه نکرد ومؤقتاً رفیق ودوست شد تا عثمانی را از ملک اوروپا بیرون کرد
ولی باید طوری مهارت بکار برد که اوستریا را فایدهٔ بزرگی حاصل نگردد وآن بدو طریق
است اوّل انکه اطریش را از طرف دیگر مشغول باید کرد ودیگر آنکه اطریش را
با وعده یا با دادن حصّهٔ از ممالک عثمانی متقاعد ساخت با یونان همیشه صلح و
دوستی کنید که برای شما ها اسباب وآلت خوبی است باید با دولت اطریش
وفرانسه اتحاد وارتباط داشته باشید اگر یکی ازین دو دولت دوستی ما را قبول
نماید رفع ملاحظهٔ از ریاست های دیگر می شود وکم کم بتصرّف ما می افتد بعد با
همان دولت نیز نفاق بمیان انداخته بقبضهٔ خود در آورد حاصل کلام انکه ریاست
اوروپا را متصرّف شد دوازدهم انکه اگر ازین دو ریاست های مذکوره
محلّ ملاحظه وخطر دیده باید تدبیری کرد که بین این دو دولت فتنه وفساد
واقع وبدین حیله رفته رفته یکی اینها از میان تباه شود در اختتام وصیّت خود

می‌کردیم که اولاً تسخیر و تصاحب هند را اولین شرط حصول مقصود دانسته درثانی مادامیکه اسباب
تنزل دولتی را فراهم نیاورده از عدم اسباب قدرت و قوهٔ او اطمینان حاصل نکردید
جنگ ننمائید . امضا پطر اول امپراطور روسیه

بعد از اینکه وصیت پطر کبیر را خواندم مسیو دنفور گفت حالا فهمیدید که حواس دولت
روس از وقت پطر کبیر تا امروز دقیقهٔ از خیال هند خارج نبوده است و ممکن نیست
که از آن خیال صرف نظر کند تسخیر هند نه تنها حق روس است بلکه اجرای این مقصود
از لوازم دائمهٔ آینده دولت است بموجب تحقیقات دقیقهٔ حکما و علمای عالم مشخص
شده است که اقتضای طبیعی دولت روس را بحکم تقدیر کشان کشان رو بممالک آسیا
میبرد برای اینکه کاملاً بدانید چرا تنزل و فلاکت سرنوشت دولت ایران است
باید قدری از مقصد اصلی و پلتیک انگلیس در آسیا مستحضر شوید و بدانید که
دولت انگلیس شب و روز در اجتهاد و سد خیالات روس است این دو دولت

با نهایت جدیت از طرفین رو به هم پیش می‌روند و هیچ شکی نیست که عنقریب مرکز آسیا
محل جدال تجارتی و پلتیکی این دو دولت پردان خواهد بود موافق نقشه جغرافیائی
جنگی دولتین روس و انگلیس از سرحد چین تا اسلامبول در مقابل هم ایستاده و در
کمال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند و یک پلتیک جهانگیری آسیا را از
مسافات بعیده در قلب آسیا جمع و بطوری نزدیک هم ایستاده اند که نمیتوانند
قدمی بردارند بی آنکه بهمدیگر بخورند. و برای اینکه بوجه احسن از مخاطرات وطن
خودتان آگاه باشید باید خلاصهٔ اقدامات تاریخی این دو دولت را بخوانید تا
بفهمید که مخاطرات امروزی ایران نتیجهٔ حمله و مدافعه و زحمات صد ساله آنها است
کتاب مزبور را گرفته صفحهٔ ۶۶۸ را باز و برای من خواند که عیناً ترجمهٔ آن درج
میشود.

حفظ هند یا سیاست انگلیس در آسیا

دولت انگلیس حفظ هندوستان را منحصر باین دید هر قدر بتواند ممالک واقعه باین

هند و روسیه را تسخیر یا اقلاً با خود دوست و همراه نماید و باین وسیله نگذارد دولت

روس و غیره به هند نزدیک شود هنگامی که دولت انگلیس مشغول این ترتیب و نقشه

های مختلف برای حصول این مقصود حاضر می نمود زمان شاه پادشاه افغان با

چهل هزار نفر بعزم تسخیر هند از راه پنجاب رو بدهلی حرکت کرد دولت انگلیس

از ظهور این واقعهٔ غیر منتظره بر مضطرب و پریشان حال گشته فی الفور سفیری ملکم نام با

دستور العمل خیلی وسیع به ایران روانه نمود که بهر طوری باشد ایرانرا با تدبیرات

لازمه به هجوم افغانستان وادار و زمان شاه را مجبور سازد که فسخ عزیمت نموده

فقط مشغول مدافعه و حفظ مملکت خود نماید مأموریت سفیر مزبور بواسطهٔ عدم بصیرت

ایرانیان از اوضاع پلتیک بیشتر از آنچه منظور بود بعمل آمد

دولت ایران را محرک شد که سوق لشکر بسمت افغانستان نموده و مشغولیتی

برای زمان شاه مهیا سازد مقصود ملکم بطور اکمل حاصل آمد زمان شاه بیچاره پیش

از نسطور انگلیس ها در خود افغانستان مشغولیت پیدا کرد که از آن تاریخ تا امروز

شصت سال میگذرد هنوز افغانستان از آن مشغولیت خلاصی نیافته است

هرگاه اولیای دولت ایران و عثمانی از مقتضیات پلتیک آن زمان اطلاع

می داشتند یقین در انجام مقاصد و مطالب انگلیس ها باین شدت تعجیل نمیکردند

و باین آسانی آلت پولتیک او نمیشدند همین که دولت انگلیس از فتح هرات

و هجوم زمان شاه بسمت هندوستان خاطر جمع شد دیگر دربند ایران نشد و بحال

خود گذاشت مقارن همین حال ناپلیون بزرگ بقصد تاک هند افتاد و مأمورین

مخصوص برای تحصیل امتیازات و ایجاد اسباب رابطه و اتحاد با ایران فرستاد

همین که مأمورین ناپلیون پایتخت ایران گذاشتند انگلیس ها فوق العاده مضطرب

فوراً سفیر فوق العاده با لیره و تبعه های انگلیسی روانه دربار ایران ساختند

وزرای دولت ایران بی آنکه از مقاصد و اطراف کار اصلاً اطلاعی داشته باشند

همین که صدای پول انگلیس را شنیدند خودشانرا باختند و مامورین ناپلیون را سراسیمه از ایران بیرون و کشتی پلتیک ایران را صد سال عقب انداخته بلکه اسباب انقراض این دولت را مهیّا نمودند

بعد از آنکه دولت انگلیس ازین فقره هم آسوده شد باز عطف نظر بسوی افغان نموده خواست با قوّهٔ جبریّه نفوذ خود را در افغانستان محکم و از خطرات آتیه زمانشاه مطمئن کردد از هندوستان لشکر به افغانستان کشید و تکلیف امضای عهدنامهٔ ۱۸۴۲ را که شرایط آن کلاً متضمّن منافع انگلیس بود نمود زمان شاه نیز این تکلیف را قبول کرد ولی جمعی از اهالی نظامی و غیر نظامی افغان که ضدّ عهدنامه مزبور بودند با میر عصیان کرده سرکوه ها را گرفته لشکر انگلیس را هنگام عبور از آن محلّ تار و مار و متفرّق ساختند وقتی که انگلیس ها این ضربت و قدرت فوق العاده را از افغانی ها دیدند بی نهایت متضرّر و مایوس شده

سکوت اختیار کردند تا در سنهٔ ۱۸۶۳ حرکت روس ها در اطراف ترکستان انگلیسها

را مجبور نمود که با امیر تجدید رابطه نموده همه قسم پول و معاونت داده افغانرا به ضبط

و استیلای هرات تشویق و تحریص نمودند و در ضمن که در جنوب افغان غرب

هندوستان . و شرق ایران واقع است مشغول از دیاد نفوذ شدند در سنهٔ ۱۸۷۸ باز

افغانیان با حصول رابطه با ایران کمر عداوت انگلیس را بمیان بسته و از طاعت

انگلیس ها رو گردان شدند آنوقت دولت انگلیس خودرا هدف حملات مدعی

حقیقی یا شرقی اصلی هند مشاهده کرد و دید که طرح و نقشهٔ ناپلیون با خود ناپلیون

رفته امّا طرح پطر کبیر همیشه زنده و روز بروز ترقّی میکند ترقیّات دولت

روس و عدم اطاعت افغان تجدّی خطر هندوستانرا محسوس و آشکار کرد

که دیگر برای دولت انگلیس نه مجال تردید باقی ماند و نه فرصت تأمل چیزی

که بیشتر دولت انگلیس را مضطرب میداشت این بود که خطر روس بهیچ وجه

ربطی به خطرات سابق ندشت خطرات سابقه موقتی و لی اقعه از روس خطر دائمی و تقدیری

است هیچ تدبیر رسمی وحیلهٔ سفرا فوت فلان امپراطور یا عزل فلان وزیر

هرگز شکل مسئله را تغییر نمیدهد این بود که با تمام قوای مالیه و عقلیه بمقام چاره جوئی

برخواسته بهر دری دست زده و بهر سوراخی سری فرو برده چارهٔ کار را

منحصر باین دید که ممالک واقعه مابین انگلند و روس را بهر تدبیر باشد بزیر نفوذ و

تسلط خود بیاورد و مصمم شد که طرح این شکرا اول در افغان ابتدا کرده و بعد تا

بهر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد دهد از طرف دیگر هم از شجاعت و

دلیری افغانیان چشم ترسیده و پرشوش بود لهذا بعد از ملاحظهٔ اطراف

کار چارهٔ تسخیر افغانستان را در این دید که قبل از اقدام قدرت وقوت

افغانیان را بکلی از دستشان بگیرد شجاعان ورؤسای قوم را بی حس و

بی حرکت نموده طوق عبودیت وغلامیرا با نهایت سهولت بگردنشان انداخته

هر کجا بخواهد براند و در هر محل بخواهد نگاه دارد فهذا مامورین مخصوص و دسیوپا لتهای با

تدبیر روانه افغان نمود که تخم نفاق و عداوترا درمیان ملت و قوم متحد پاشیده و

موظف بثمرهٔ او باشند و از طرف دیگر شجاع الملک برادر زمان شاه را که سالها بود

محض احتیاط چنین روزی در هند موجب میدادند اسباب این طرح تازه قرار

داده و اورا با مخارج گزاف بافغان مراجعت داده و این دو برادر را بجان

همدیگر انداخته و سرداران معظم این بلاد که همه طایفه و قوم و خویش بودند شدائد

ستم همدیگر را تمام کردند و بی آنکه ملتفت شده باشند که چه می کنند و تیشهٔ

نیستی بر ریشهٔ هستی خود میزنند خون یک کرور مسلمان بی گناه را نثار پلتیک

انگلیس نمودند انگلیسها نیز آتش فتنه را با نهایت سرعت قلبی دامن زن گاهی

شاه شجاع را محق و مستحق تاج و تخت افغان شمرده گاهی شاه زمان را

مظلوم خوانده و شاه شجاع را یاغی می نامیدند خودشانرا هم ظاهراً بیطرف

بقلم داده و حال آنکه باطناً مؤسس این هنگامه بودند هر وقت این جدال میخواست
یکطرفی و تمام شود فوراً بطرف ضعیف‌ ترمحرمانه پول و اسلحه داده و نمیگذاشت هنگامه بر
طرف شود بعد از اینکه باین ترتیب قوهٔ دولتی و ملتی افغان بکلی تمام و دولت
انگلیس اطمینان کامل حاصل نمود که مختصر عدهٔ قشون برای تسخیر افغانستان کافی و
دیگر افغان را تا صد سال قدرت و حالت مخالفت انگلیس را نخواهد بود باسم
حفظ حقوق اتباع خارجه بمداخله شروع کرد بیچاره شاه زمانرا بایک حرف از
سلطنت خلع و شاه شجاع را بر ملک افغان مسلط ساخته عهدنامهٔ ذیل را
باشاره‌الیه نسبت و علام زر خرید خود ساخت شجاعان و اشخاصی را که بیکدرجه
چیز فهم بودند بادست شاه شجاع معدوم و مقتول و اشخاص بی سواد بی فهم را
سرکار آورد که تمکین محض باشند که همه بدون تأمل و تاخیر عهدنامهٔ ذیل را
امضا و قبول کردند

عهدنامه

مادّهٔ اوّل دولت افغان باید سالی فلان مبلغ از بابت منافع قروض

خود بدولت انگلیس از عایدات گمرکات خود که در تحت نظارت انگلیسها خواهد

بود بدهد

مادّهٔ دوّم مملکت افغان بدون اذن و اجازهٔ دولت انگلیس با هیچ یک از

دول رابطه و مراوده نداشته باشد

ماده سیم فلان قدر لشکر انگلیس با مخارج افغان در مملکت افغان مستحفظ و مواظب نظم باشند

مادهٔ چهارم دولت افغان هیچ وقت بیشتر از فلان عدّه قشون نگاه ندارد

ماده پنجم صاحب منصبهای بزرگ لشکر افغان باید کلّاً انگلیس باشد

مادهٔ ششم مالیات مخصوص برای مواجب و مخارج کلّ قشون معیّن که توسط

سفیر و سایر نمایندگان انگلیس پرداخت شود

مادهٔ هفتم اتیازات کلاً در تحت اختیار انگلیس باشد .

مادهٔ هشتم اسباب حربیه کلاً از انگلستان خریده شده توپخانه وقورخانه در

تحت نظارت آنها واقع شود .

نهم دولت انگلیس با هر دولت جنگ کند باید قشون افغان پیشرو قشون انگلیس باشد

مادهٔ دهم اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ

وقتیکه افغان بطوریکه ذکر شد تماما در تحت استیلا واطاعت انگلیس واقع شد روسها

را یأس وناامیدی زیادتر گردید وراه وصول مقصود را مسدود دیده مشغول تجسس

وسیله وراه دیگر شده راه ترکستان را نزدیک حصول مقصود مطلوب یافته نیقولای

اول امپراطور روسیه استیلای خیوه را مایهٔ رفع زیان فرض نموده سوق لشکر بآن

ملک کرد در آن زمان رحمن قلی خان امیر خیوه که خیلی شجاع ومحبوب ترکمانان

بود نهایت جلادت وشجاعت از خود نشان داده لشکر روس را که بسرداری جنرال

پروفسکی آمده بود تارومار کرد جنرال برنوز مجبور شد که با رحمانقولی خان صلح کرده
جان خود را بسلامت بدر برد ولی دولت روس آنی تسخیر خیوه را از صفحهٔ خیال
خود محو نمی کرد پولتیک انگلیس را در افغان سرمشق خود قرار داده بواسطهٔ ایجاد
اغتشاش داخلی مشغولیتی برای رحمانقولیخان پیدا کرده در ضمن بتجدید کشتی جنگی
دیلکان در اسپوچ تهیه نمود از اسپوچ به بطرزبورغ و از آنجا پارچه پارچه به
سامارا و از آنجا به آرالسکی نقل نمود در سنهٔ ۱۸۶۲ با قشون کافی بخیوه حمله برد
بواسطهٔ جنگ خانگی ضعفی برای اهالی خیوه حاصل شده بود قدرت مدافعه را
نداشته با کمال آسانی و سهولت در ضربت اول فتح تصنیف روس ها گردید
مقارن سنهٔ ۱۸۶۴ روسیه با امیر خیوه معاهدهٔ بستی بدش که خیلی شباهت بمعاهدهٔ
[قاینارجهٔ عثمانی روس و عهدنامهٔ بحر خضر ایران و روس] داشت بسبب
دولت روس با این وسیله و عهدنامه ها سه دولت مسلمان هم جنس هم عادت

واهم موقع وهمجوار را محکوم خود ساخت مقارن این حال که دولت روس امیرخیوه را
مجبور بامضای معاهدهٔ منحوسهٔ مزبوره مینمود محاربهٔ قریم فیمابین دولت عثمانی و
روس حاضر میشد وامیرخیوه بکلّی از وقوع چنین اوضاع بی اطّلاع بود اگر
دولت عثمانی امیرخیوه را ازین مقدمهٔ مستحضر می ساخت امیرخیوه از امضا و
قبول شرایط چنین عهدنامهٔ خانمان سوز حاشا وتبرّی می نمود دولت روس
نیز درآنحال نمی توانست درصرار خود شدّت نماید [این است نتیجهٔ بی علمی
و بی اطلاعی]

بعدازانکه خیوه را بزیر نفوذ وتسلّط خود آورد در شرق بحر مزبور قلعهٔ [قراسنو دسق را] بنا نمود وازین رو بمملکت ایران تقرّب نمود وکم کم هرچه در
میان هندستان وآنکون واقع بود از ایران منتزع وبید تصرّف خود
درآورد مقارن این حال یعنی سی سال قبل زمانیکه روس ها زمین های واقعه

فیما بین هندستان و آبسکون را تصاحب نمودند خواستند که این مسئله بر انگلیسها مستور
نماید محسن خان که در آن زمان در لندن از طرف ایران سفیر بود رشوه و تعارف
زیاد دادند که این خبر را با روزنامه‌جات تکذیب نماید محسن خان تسلیم و رضایت روسیها را
بطور اکمل بعمل آورد مسیو دوفور در اینجا مطالعه را فصل نموده گفت
حکومت خیوه حکومت عظیم السطوهٔ اسلام از هندوستان و از طرف دیگر از
عربستان تا بلاد روم نافذ الحکم بود حتی سلطان سلیمان باتحاد خوانین و
رؤسای خیوه مباهات میکرد و سلطان مراد ثالث سفیری نزد امیر خیوه
فرستاد و در یکی از محاربات از او امداد و معاونت خواست حالا چنین قطعهٔ
عظیمهٔ اسلام بدست روس افتاده و مثل حکومت افغان حکومتی که معادل
دولت ایران است قسمت انگلیسها گردید اگر در آن زمان دولت عثمانی و
دولت ایران باضمحلال و انقراض آن دو دولت اسلام لاقید نمیشدندی

و باستخلاص آن دو مملکت شتاب می نمودند والحق محکم فیما بین این چهار
قوم محکم می بستند امروز نه ایران و نه عثمانی باین روز سیاه نمی افتاد و هیچ
دولت را جرئت و جسارت تخطی و تجاوز بحدود ایران و عثمانی نبود.

باز مشغول مطالعه و دنباله مطلب را تعاقب نمودیم تا ببینیم پولتیک انگلیس
بچه میزان داخل ایران و عاقبت ایران بکجا منتهی میشود مقدمات آنرا خیلی
طولانی دیدیم اگر بخواهم امتداد سیاست انگلیس را که در پنجاب و اندورود
کنار رود آتک و نیشابور که کلاً سر مقدمه ایران است برشته تحریر آورم
مطلب پیچ اندر پیچ و مقصود اصلی که فقط تعقیب حال و استقبال ایران است
از دست میرود.

خلاصه دولت انگلیس بعد از تسخیر و استیلای ممالک افغان و پنجاب و غیره
باز اسباب مدافعه را ناقص و غیر کافی دیده چه ممالک مسطور از مقر قدرت

انگلیس

انگلیس دور واز طرف دیگر محل جدال ومیدان معرکه پر نزدیک بود مهندسین جنگی دولت

انگلیس برای رفع این مشکل بمقام تفتیش وچاره جوئی برخواسته بعد از زحمات وتفکرات

زیاد یکطرح تازه پیدا کردند که هیچ ربطی بخیال اولی نداشت محمّره وعربستان ایران

در وسط راه هندوستان ولندن واقع است واز هر جهة عبور عساکر انگلیس چه بجهة

دفع حملات روس وچه بجهة موظبت حرکات ایران بهترین منازل است ودولت

انگلیس میتواند کل قدرت خود را با نهایت سهولت در عربستان وبنادر فارس جمع

آورد وعوض اینکه روس را در سواحل رود آمو منتظر باشد میتواند از خاک عراق

میان بُر کشیده در استرآباد روس ها را استقبال نماید وانگهی بواسطهٔ حضور انگلیسها

در فارس موقعیت ایران برای روس ها چندان بهره وفایده نخواهد داشت ولنظر به

اهمیت همین مقصد است که بعضی از حکمای عصر گفته اند اگر انگلیس ها از دولت ایران

در حرکات خود در جلوگیری روس ها مطمئن شده بود برضایقه نخواهد داشت که تمامی

افغانستان را نیز بایران بدهد خلاصه پلتیک انگلیس در ایران روی یک اساس واحد

بود آن هم محافظهٔ هندوستان است ولی با وجود این وحدت مقصود مایهٔ تعجب اینست

که راه های مخالف را در ایران اختیار و تدابیر ضد یکدیگر بمقام ظهور میرسد مثلاً وقتی

پلتیک انگلیس دولت ایران را بحفظ دوستی دولت روس مجبور میسازد پس از چندی

مخالفت روس را از لوازم صلاح ایران می شمارد .

در عهد زمان شاه افغانها بایران سیدهد و در عهد ناصرالدین شاه سیستان را هم میخواهد

از ایران بگیرد هنگام سفر ناپلیون بزرگ بمسکو برای نقشه کشی تصرف هندوستان فرانسه ها

ملت موذی و خاین میشوند اما در جنگ سوستاپول فرانسه ها اشخاص صدیق و

نسبت بایران بی غرض میگردند و روس ها را دشمن مالی و جانی ایرانیان بقلم

میدهند و حال آنکه صلاح دولت ایران درین هفتاد سال گذشته همیشه یکی بوده و

اینهمه تغییر اشکالات بمقتضای پلتیک انگلیس بوده لاغیر و دلیل آن هم پر واضح است

ﻫ

که مقصود انگلیس در آسیا نقطهٔ مقابل مقصود روس است یکی میخواهد سدهای محکم برپا کند و

یکی دیگر میخواهد هرچه سد و موانع است از پیش خود بردارد ترقی یکی تسخیر ممالک خارجه را

لازم دارد تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایهٔ تنزل و خرابی است پلتیک روس در

مشرق زمین از آفتاب روشن تر است قبل از جنگ ژاپون اقتدار آندولت از

دول همجوار اصلاً باکی نداشت و هرگز محتاج استعمال حیل نبود و اعلامنامهٔ پلتیک

روس دائما این بود که خدا آسیا را بمن داده است کلید هند در دست دولت روس

و تسخیر آن سرنوشت ابدی دولت است و دولت انگلیس از استماع این کلمات

و اظهارات بی باکانهٔ روس مضطرب و متزلزل بود این رجزخوانی را شنیدن

نمیخواست در پی چاره جوئی بود که دولت روس را ازین صولت و هیبت انداخته و

و خود را از وحشت دائمی خلاص کند با دول اوروپا خاصه با دول متحده ینگی دنیا

تعویض رای و ازدیاد قدرت و شوکت روس را موجب خطر و وحشت دول فرنگ

نشان داد وفی الواقع هم همین طور بود زیرا که برای علمای پولتیک فرنگ پوشیده

نبود که دولت روس حرکت سیل قدرت خودرا در ظرفی قرار داده تسخیر سیل را بسمت

آسیا سرازیر و سر دیگررا روبفرنگ برگردانید و قوهٔ عقلی و مالی خودرا دو حصه نمود یکی

یکی را صرف اجرای پولتیک خود در اوروپا و حصّه دیگررا صرف حصول مقصود در آسیا

و تسخیر هند نمود تمامی وزرای مشهور ملک فرنگ با پیر طور نیقولاسی سال تمام فریاد

کردند که شمارا در امور فرنگ حق مداخله نیست ملّت روس بحکم تقدیر و تقسیم مأمور تسخیر

آسیا است و ما این مأموریت را تصدیق میکنیم امّا هیچیک ازین فریادها نتوانست

حواس روس را از اوروپا بگرداند زیرا که خلاف پطر کبیر بسر گذشته اند که

وصیت اورا نقطه بنقطه بموقع اجرا بگذارند این است که فعلاً در ممالک روسیه

دو پولتیک مخالف موجود است پولتیک دولتی یعنی سلطنتی و پولتیک وزارتی

که تفصیل آنهم در موقع خود ذکر خواهد شد این بود که دول متحدهٔ آمریکا وغیره در تقلیل

قوهٔ روس هم فکر شده ژاپونی را بمیدان کارزار فرستادند و آن قدرت عظیمرا در اندک

مدت مغلوب دولت ژاپون و عالمیرا متحیر و مبهوت ساختند والّا تدبیر انگلیس

بتنهائی نمی توانست باین خوبی این مشکلرا حل نماید یا دولت ژاپون بخودی چنین

غالب و قاهر گردد دولت روس بعد از اینکه اقتدار عظیم السطوهٔ خودرا مقهور و مغلوب

دولت ژاپون دید فهمید که سنگ از کجا بپایش خورده و دانست که هر قدر تفاوت

کند مغلوبتر و پریشانتر میگردد این بود فوراً بنای مصالحه با ژاپون گذاشت و قوای خودرا

مثل افغان تا ما فدای پولتیک انگلیس نکرد بعد ازین مغلوبیت دولت روس

ازان هوای جنگجوئی و تندروی افتاد و فهمید بطوریکه قوهٔ پولتیکی همیشه محتاج

قوهٔ نظامی است همان طور قوهٔ قهریه را نیز معیت قوهٔ پلیتیکی لازم است از آن

تاریخ مداخلهٔ خودرا بیکدرجه از اوروپا قطع و تمامی حواس خودرا صرف آسیا نمود

و اقدامات دولت انگلیسرا در کشورگیری سرمشق خود قرار داده با نهایت احتیاط د

و ملاحظه رو بمقصد پیش میرود و در هر قدم به اطراف و جوانب خود با کمال دقت نگاه
میکند که شاید سابق سهو و خطائی نکرده باشد و مواظب تمامی حرکات خودش است
که مجدداً دچار مشکلات نگردد چه مناسب است که شعر شیخ را در اینجا درج کنیم

عمر دو بایستی درین روزگار تا یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن بکار

اشخاصی در حیرتند که چرا دولت روس با وجود میل مفرطی که به تسخیر آسیا دارد و با
وجود مهیا بودن اسباب و مساعدت اوضاع باستیلا و تسخیر ایران مبادرت
و شتاب نمیکند علتش همان تجربه های اخیره است که از دشمنی انگلیس عاید روس
گردید حالا دولت روس در یک محل بسی مشکل گیر کرده است زیرا که از یکطرف
از پلتیک روس اندیشه ناک است چه که دولت انگلیس را بخوبی میشناسند
و دیده اند که همیشه عنان یکی از دول اوروپا را در دست دارد و در مقام ضرورت
اسباب دفاع و حفظ منافع خود میسازد از روزیکه روس ها با ژاپون مصالحه

و بعد اتحاد کردند انگلیسها نظر خود را بطرف دولت اطریش انداخته اند

از طرف دیگر هم در تسخیر و تصرف ایران ناگزیر است پس حل این معمّا چنان

بدولت روس مشکل شده که فقط دیدهٔ باریک بین و نکته سنج از حرکات

محجوبانهٔ روس ها در ایران وجود چنین اشکال و معمّا میتواند استنباط و دریافت

کند تغییر مدامی سفرا و قناسل دولت روس در ایران و اقدامات آنها

بر ضد اعمال همدیگر خود دلیل همین مسئله باریک است والّا مقصود اصلی و پلتیک

روس در سر یک نیّت برقرار و تغییر پذیر نیست امروز یک سفیر یا یک قونسول

با دستور العمل وسیع وارد ایران میشود و در اجرای خیالات دولت روس در تبریز یا

کاری بعمل میآورد دولت انگلیس که آنی از حرکات جزئی و کلّی ان غافل نیست

نیست نتیجهٔ شعبده بازی سفیر را فهمیده بنای داد و فریاد را میگذارد دولت روس

محض اسکات آندولت که بجهات سابق الذکر هرگز رنجش او را نمیخواهد عذر

وچارهٔ دیگر بجز اینکه خودرا با دولت انگلیس همرأی وهم مسلک شمرده تقصیر را بگردن سفیر

و مامورین خود گذاشته عوض نماید ندارد فوراً نمایندهٔ دیگر با همان دستور العمل

سابق با یران می فرستند اگر دولت روس این ملاحظات را نداشت و آن

حدت قبل از جنگ ژاپون را دارا بود یقیناً حالا باید حق خودرا باستعمال قوه قهریه

در اسلامبول هم در هند هم درکنار رود آتک وهم در کلکته برافراشته ویا خودرا

مستقیماً درمیدان مبارزه انگلیسها میدید وخودرا شکست میکرد .

اما نزاکت پولتیک وحیلهٔ انگلیسها چشم روسها را ترسانیده مجبوراً با نهایت

احتیاط مدارا و رفتار خواهند کرد اگر دولت ایران وزرای عالم و با تدبیر داشتند

میتوانستند ازین موقع و مهلت غیر مترقبه بهره برده وایرانرا از خطرات آتیه

مصون دارند اسباب حراست ایران از مخاطرات و صدمهٔ پولتیک

انگلیس و روس زیاد بود ولی بهترین وساده ترین بلکه دسترس ترین اسباب مدافعه

برای ایرانیان این بود مادامیکه نفوذ و حکمرانی دولت روس در ایران قوت نگرفته بود
و طوق غلامی و بندگی بگردن رؤسا و رجال قوم ایران انداخته نشده بود یعنی مادامیکه دولت
ایران مستقل نامیده میشد میبایست چند نفر از دانشمندان و عقلای ایران مامور دعوت
و جلب منافع تجارت دول معظمه می شدند امتیازات راه آهن و معادن و غیره را
مفت و مسلّم بلکه با هزار التماس و با دادن وجه تقدیمی با شرایط سهل و آسان بدول بعرض
و دور دست مثل فرانسه آلمان ایطالی و غیره میدادند و کنترات آنرا قبل از آنکه
دول همجوار مستحضر شوند نوشته امضا می نمودند و یا آنکه دولت ایران راه کردستان را
سهل العبور و امن می نمود که مال التجارهٔ دول اوروپ قند فرانسه کبریت انگلیس و
سایر امتعهٔ دول مزبور با آسانی از راه طرابوزان حمل ایران و تجارت دول معظمه
بواسطهٔ ناامنی راه قطع نمی شد آنوقت یقین مثل امروز بحال سیاه ایرانیان لاقید نمانده و
مملکت بزرگ مثل ایران از نقطهٔ مجهول نشمرده و محض حفظ منافع خودشان آنی حرکت روس و

انگلیسرا از نظریکه زمانی گذشته بنابست اینکه دولت ایران بخودی بهیچ وجه قادر بحفظ خود نبوده

مطلقا برای وقایه استقلال خود محتاج معاونت دول خارجه است پس تدبیرات فوق

آخرین چاره و وسیلهٔ مدافعه و موجب حفظ استقلال ایران بوده چنانکه تقدیراً اسلامبول مرکز

تجارت و منفعت دول خارجه گردیده از آنجهة با وجود اینکه اغلب دول معظمه از عثمانی

خوشدل نیستند و همه آرزوی مالکیت اسلامبول را دارند تا امروز رخنه باستقلال عثمانی

نرسیده و محال است که یکی از دول خارجه بتواند دستی بسوی اسلامبول دراز نماید ولی

افسوس هزاران افسوس [آن سبو بشکست و این پیمانه ریخت] موقع آن تدبیر

و اسباب آن مدافعه نیز برای ایران گذشت چه که دولت روس و انگلیس با وجود

رقابت همدیگر محض رفع خطرات مذکوره مداخله غیر و رعایت همین نکات صدقاً فقط از

همین بابت عهد بسته و قرار نامه با تصویب سایر دول درخصوص ایران بدون اینکه

دولت ایرانرا از شرایط آن مطلع سازند با هم بسته و بواسطهٔ امضای آن قرارداد نامه

بسایر دول فهمانیدند که مملکت ایران مخصوص انیدو دولت همجوار است وسایر
دول را حق مداخله وچشم داشت در ایران نیست درین ضمن اسم قسمت وحصه هریکی از دول
اوروپا را با انگشت سبابه نشان داده سرکش را بفرانسه وطرابلس را بایطالی کونکو را
به آلمان قسمتی از اوروپای ترک را به اطریش نامزد کردند وازروزیکه این قرارداد نامه
فیمابین روس وانگلیس درخصوص ایران منعقد گردیده ایران مثل یک گندم درمیان
دوسنگ آسیا افتاد چون الساعه سنگ های آسیا حرکت ندارند ایرانیان آسوده
وراحت نشسته از وخامت امر بی اطلاعند اگراندکی خارج آسیا را ملاحظه کنند
متوحش وسراسیمه خواهند گشت که گردش سنگها موقوف بچه نکته باریک ودقیقه
گردش چقدر نزدیک وحالت گندم درمیان فشار دوسنگ بزرگ چه خواهد بود
در اینجا کلام مسیو دوفور را قطع وگفتم خوب حالا آخرین چاره وتکلیف ایرانیان
چیست گفت علاجی برای استخلاص واستقلال ایران نمی بینم فقط بملاحظه آنکه

دولت انگلیس چشم داشتی در خاک ایران ندارد و مقصود اصلی آن حفظ هندوستان است

از آنجهت طالب انقراض دولت ایران نیست بهتر است باز ایرانیان خود را بطرف

دولت انگلیس داده او را سپر و حامی خود قرار داده تا بروز سیاه تر از این نیفتند

زیرا که زیست کردن در زیر تسلّط انگلیس که دولت مشروطه است آسانتر و بهتر

از محکومیت قوم مستبدّ وفا ناشناس است والّا امید قدرت بکلّی از ایران قطع شده

گفت هان دوست من حالا فهمیدی که اضمحلال و هلاکت چرا سرنوشت ایران و از

مقدّرات لایتغیّر است عرض کردم بلی مطالب مسطوره این کتاب و نتیجه فرمایشات

شما بعرایض پریشان بنده قوّت میدهد و حالا خودتان تصدیق خواهید کرد که اهالی

اروپا یعنی این فرقه ها و اقوامی که ادّعای انسانیّت و تمدّن می کنند و خود شان را

طرفدار مظلوم و ترقّی خواه بنی نوع بشر قرار میدهند روزنامه ها چاپ می کنند

مقاله ها می نویسند همه دروغ است در همین کتاب که در شهر پاریس و بتوسّط

عمار

علمای بزرگ فرانسه نوشته شده خودتان با زبان حال اقرار می‌کنید که چون دولت
روس و انگلیس استحکام بستن قرار داد در خصوص ایران قسمت هر یک از دول را
تعیین کرده اند شمال مراکش را بفرانسه داده اند ازین جهة ایران مخصوص این
دو دولت گردیده یعنی حسیّت وجدان شرف و انسانیت را فدای رشوه
و وعدهٔ مراکش نموده اید و با وجود این نام خودتان را جمهوری اول طرفدار
مظلوم اول متمدّن دنیا و اول انسانیّت پرور نام نهاده اید دولت روس
و انگلیس هم خیال خام نکنند بموجب تواریخ مکرّر ثابت و محقّق شده که از بدو
خلقت تا حال اغلب ممالک و دول معظم روی زمین مکرّر ترقی و تنزل نموده
خاصّه بلاد ایران از ابتدای قرن هفتم مکرّر دچار بلایا و ترک زندگانی گفته
باز عنقریب دست و پای خود را جمع و با یک قوّت خدادادی زنجیر اسارت را
پاره و از قید محکومیّت خلاصی یافته وقتی همین دولت روس با لشکر گران

تا دربند رفت وایرانرا مطیع ساخته وبید تصرف وتحت نفوذ خود درآورد که یکدفعه
صولت نادری ظهور کرد وچنان سیلی بر بناگوش روس زد که هنوز لکه واثر آن
درصورت دولت روس باقی است حالا چه شده که اعصاب ایران قدری
بواسطه غفلت سلاطین اخیره وجهالت وزرای بی شرف سست شده که از
هرطرف بی رحمانه هجوم وایرانرا صاحب مرده فرض میکنند وغافلند ازینکه
محمد علی میرزا ولیعهد حالیهٔ ایران که نادر ثانی اش میتوان نامید عنقریب زمام امور
مملکتی رابدست گرفته وآرزوی حریصانهٔ دول همجوار طمعکار را دردلشان خواهد
گذاشت ازکثرت اضطراب وپریشانی که ازمطالعه این کتاب وتقریب
موقع اضمحلال ایران حاصلم گشته بود که دیوانه واراین کلماترا چنان با درشتی
وخشونت بمسیو دُفورگفتم که گوئی مسیو دُفور خود غاصب حقوق ایران ومدعی
حقیقی نمست این حرکت ومکالمهٔ من اورانیز به تعجب آورد وبتحیرانه بروی

من نگاه کردم یکمرتبه مثل کسی که درخواب بود بیدار شود از حالت جنونی دفعة
بخود آمده ملتفت خشونت و هذیانگوئی خود شدم بی نهایت خجل از حرکات مجنونانه
و گفته های بچه گانهٔ خود منفعل گشته پاردون گفته عذرخواهی کردم .
مسیو دفور که مراتب خجلت مرا دید دانه های عرق شرمساری را در کره جبینم
مشاهده نمود متأثر شد دلش با حوالم سوخت دلداریم داد و گفت خاطر جمع باشید
بقدر سر سوئی از پرخاش و درشت گوئی شما دلگیر نشدم فهمیدم که ملاحظهٔ خطرات
فوری وطن شمارا از حالت طبیعی خارج مخاطب اگرچه من بودم ولی روی
صحبت با صاحبدلان بود دست مرا گرفت فشار داد یعنی عذر مرا قبول کرد
گفت عزیز من تاریخ ایران را میتوانم بگویم من از شما بهتر میدانم میخواهید از
عهد کیقباد و کیخسرو و از ابتدای سلطنت پیشدادیان گرفته تا امروز برای شما نقل
کنم که ایران درچه تاریخ صاحب شوکت و قدرت بوده و درچه تاریخ دچار حملات

مسعوده

متعدده اسکندر امیر تیمور و اعراب و عثمانی و غیره گردیده سلاطین صفویه
چه خدمت بزرگ به ایران نموده اند نادر چگونه ظهور کرده و قاجاریه از چه راه
تسلط یافته اند ولی ایرانیها از یک نکته بکلی دور و از استنباط نزاکت آن محرومند
که زمان سابق را با عهد حاضر بهیچ وجه مقایسه نمیتوان کرد دنیا به سبب کشفیات
حدیثه و ترقیات علوم و اختراع آلات مدهشه ترقی فوق العاده کرده و شکل
دیگر یافته مرکز تمدن و پایه معرفت خیلی بالا رفته و قصب السبق مجد و سیادت
و عزت فرسنگها دورتر مرکوز شده که با هر اسبی بدان نتوان رسید اختراعات
علمیه و آلات حربیه جدیده کمان و لدوز را به توپ کروپ و ماقسیم و تیر آویز
و شصت پر سپر و شمشیر و نیزه را به تفنگ پنج تیر بی دود مبدل الاغ و
قاطر را به راه آهن و کشتی بخاری و زره پوش تبدیل نموده پس فکر تیز آدمی
کارها را از دست عاجزان می گرفته و به آلات جسیمه آهنین و چرخهای عظیم الجثه

سرپرده بخار و الکتریک که مخلوق هوش و قدرت بشرند حکمران مقتدر عالم کون

کردیده اند وضع جهانی بکلی تغییر یافته و رنگ دیگر کرفته عرصهٔ کیتی میدان

کشمکش و ولولهٔ غریبی شده مبارزان این میدان پر وحشت عوض حمالان

قطور و عظیم الجثه وزرای مدبر و علمای فن عصرند که حریف خودرا از هزار ها

فرسنگ کرفتار رشتهٔ کمند و اسیر پنجهٔ فولادی خود می کنند

با یک حرکت جزئی انکشت فیل کوه پیکر را از پا در آورند قلعه های محکم رسد های

متین را با یک نظر نابود می سازند دخول درین میدان مطلقا علوم مخصوص

و اسلحهٔ جدیده میخواهد اطلاعات تازه لازم دارد وکرنه مرد پیلتن و رستم داستان

و اسفندیار رستمین تن چون مور زیر پای سواران پایمال (زیر دست) و در سایه محو و نابود

شوند پای میخواهد که عبد و چهار دست که کلاه خودرا در سرنکاه دارد

بدبختانه به سبب غفلت شرقیان مواقع عمدهٔ این عرصه را مغربیان تصاحب نموده

زمام سمند مقصود را بدست گرفته صدر سیدان را مالکند

پس مرض ایران مشخص و دوای آن معین بود ولی پرستاران و اولاد نا

خلف آن بی مبالاتی کرده خود بخواب غفلت رفته معالجه و پرستاری او را

به بیگانگان بلکه بدشمنان محوّل و واگذار نمودند تا بجائی انداختند که هیچ

لقمان و فیلسوفی چاره نتواند و هیچ دوائی موثر نگردد انکه بفرانسه ها و سایر

ملل تعرّض میکردید که چرا برای خاطر ایرانیان لشگر جمع کرده با روس و

انگلیس جنگ نمی کنند و قوهٔ عقلی و مالی خود را فدای مملکت ایران نمی

کنند عزیزمن اوّلاً انکه بواسطه اطلاعاتی که از مطالعهٔ این کتاب حاصل

کرده اید لازم نه می بینم بگویم که ما خودمان در مقابل خطرات دولت

آلمان که هیچ نسبتی به خطر روس و انگلیس در ایران ندارد واقع شده ایم

و زمام کشتی استقلال دولت فرانسه در دست روس و انگلیس است دویمین

برابر

مزبور با یک اشاره میتوانند کشتی استقلال دولت فرانسه را گرفتار طوفان هستی
نمایند و انگهی دولت ایران دور از خاک فرانسه دولت روس همسایه و همجوار فرانسه
ایرانیان مسلمان روس ها خارج پرست روس ها هم جنس و هم عقیده و هم مسلک
فرانسه ها از ایران از جهة عقیده و مذهب و معاش بکلّی خارج در این صورت دور
از جناب شما ایرانیان باید خیلی بی شعور باشند که منتظر امداد و معاونت فرانسه
یا یکی از دول اوروپا باشند و فرانسه ها هم باید بی شعورتر باشند که برای
خاطر ایران که بهیچ وجه منافع تجارتی و رابطهٔ همبستگی با هم ندارند با مثل دولت
روس که همه گونه مراوده و رابطهٔ مادّی و معنوی دارد جنگیده بلیونها طلب خود را
که از دولت روس دارد نثار جمال مبارک ایرانیان نمایند و عقیدهٔ من
عمر ایران باخر رسیده و اگر صدمهٔ باستقلال ایران برسد دفعهٔ آخری است
هر عاقلی بعد ازین صدمه امید بازگشت استقلال ایران را داشته باشد من

او را عاقل بدانم و عالم بحقوق کنونی نخوانم توکل و توسل باین و آن بکلی
بیحاصل و مایهٔ تضییع وقت است با این سستی و بیحالی کار درست نمیشود
سیل از تپه نمیگذرد مریض شفا نیابد علیل تندرست نگردد غیرت و
جنبش فرانسه میخواهد که در مقابل سیلهای آتشین آلمان جان سپر کند عزم
سکادو لازم است که متّرا از خاکستر گرم بر داشته به بستر نرم نهند و برسند
عزت نشانیده دخل حرکه ملل حیه کند و پشت کار بطرح کبیر یا تدبیر بسمارک باید که شب
و روز هرچه تمام تر بکار پردازد دست و پائی نماید تا وقت فوت نشده و فرصت
از دست نرفته است تک و پوئی کند و خود را بقافلهٔ اقوام حیه برساند و کوشش
نماید تا تلافی ایام گذشته را بعمل آورده با اقران و اماثل دست بدست داده
دوش بدوش برود وگرنه با ملاحظه و تأمل مماطله و تعلل یا توکل بحرکت و
سعادت ملل دیگر کار ایران منتظم نمیشود و دولت ایران قادر بدفع حملات

دشمنان خود نخواهد شد   در اینجا کلام سیو د فورر قطع نموده از کثرت یاس و نا امیدی چنان
اضطراب واقعی بدنم را فرا گرفت   که مرگرا ترجیح بزندگی میدادم از شارلیه مرخصی
خواستم که رفته در اطاق خود قدری استراحت کنم بلکه از شدت پریشانی و دل
آزردگی خلاصی یابم او نیز مراتب حزن و ملالت مرا فهمید دلداری داد شب شما
بخیر گفت من داخل خوابگاه خود شده   بدون اینکه لباس بکنم روی تخت خواب
دراز کشیده اوضاع حال و استقبال وطن عزیز را بنظر تصور آوردم کلمات
سیو د فور بطوری اضمحلال و انقراض وطنرا در ذهن من مجسم کرده و خاطر پر
ملالم را مشغول ساخته بود که هرچه میخواستم نقطهٔ تصور را بمحل دیگر معطوف و عنان
توجه را بچیز خارج از موضوع مشغول سازم علاج پذیر نبود مثل اشخاص مدقوق
و مسلول صعب العلاج که مرگ خود را همواره در پیش نظر داشته منتظر موت و از هیچ
فرحی شاد و خرم نمی شود   در دریای غم غوطه ور و دلم چنان خفگی بهم رسانید دیدم

اگر اندکی از گریه و نوحه خودداری کنم قادر به نفس کشیدن نخواهم بود

عرض کردم بار الها چه شد ما بیچاره گانرا از رحمت حقّ بی نصیب فرمودی یا

رسول الله آنی سر از بالین تربت بردار و نظر رحمت را بسوی ما فلک زده گان

متوجّه فرما ای پادشاهان صفوی ای شاه عبّاس ای نادر ای اجداد پاک

قدری چشم بگشائید بحال مضطّر و پریشانی وطن که با هزاران خون دل آباد و

برای تسخیر و وقایهٔ هر وجب از خاکش جان ها نثار کرده اید نظاره کنید

حال وزرای سابق خود تانرا که هنگام مأموریّت خود با پادشاهان و امپراطوران

سوار یک کالسکه می شدند هرچه میخواستند می قبولانندند و هرچه می گفتند مجری می

داشتند با حال وزرا و امنای حال حاضر مقایسه کنید که چگونه دو دست ادب

بسینه گذاشته در حضور یک سفیر یا یک قونسول گردن کج کرده در مقابل اظهارات

غیر حقّهٔ آنها عجز و لابه می کنند و متحمّل هزار گونه ناملایمات و تعدیات میشوند

در این حال اشعاری که از وطن پرستان که حقیقتاً داد سخنوری زده بخاطرم افتاد با آواز
حزین و سوزناک محض تسلی قلبم روح پاک سلاطین معظم و نگهبانان وطن بقدس امجاد طلب
داشته خواندم

برخیز صبوحی زن باز زهرهٔ مستان   کایان همه مستند درین نغز شبستان

بشتاب تلافی کن و تاراج زمستان   کز سوختهٔ سرو چمن لاله بستان

داغ دل بستان زدی بهمن بستان   این کودک گهواره جدا گشته ز پستان

مادرش به بستر شده بیمار و نگونسار

ماهت بمحاق آمد و شاهت بعبری شد   در باغ تو ریحان سر غم سپری شد

اندوه ز سفر آمد و شادی سفری شد   دیوانه بدیوان تو گستاخ و جری شد

آن اهرمن شوخ بخرگاه پری شد   پیراهن نسرین تن گلبرگ طری شد

آلوده بخون و دل چاک از ستم خار

مرغان نباتین را منقار بریدند   اوراق ریاحین را طومار دریدند

گاوان شکم‌خواره بگلزار چریدند   گرگان ز پی یوسف بسیار دویدند

تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند   یاران بفروختندش و اغیار خریدند

ای وای ز فروشنده دریغا ز خریدار

مائیم که از پادشهان باج گرفتیم   زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم

دیهیم و سریر از کهر عاج گرفتیم   اموال ذخایرشان تاراج گرفتیم

از پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم   مائیم که از دریا امواج گرفتیم

اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیمار

در چین و ختن ولوله از هیبت ما بود   در مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود

در اندلس و روم عیان قدرت ما بود   کشمیر و بخارا همه در طاعت ما بود

صیقلیه نهان در کف رایت ما بود   فرمان همایون قضا آیت ما بود

جاری بزمین درفلک و ثابت و سیّار

خاک عرب از مشرق اقصی گذراندیم — وز ناحیهٔ غرب با فریقه رساندیم

دریای شمالی را بر شرق نشاندیم — وز بحر جنوبی بفلک گرد فشاندیم

هند از کف هند و ختن از ترک ستاندیم — مائیم که از خاک بر افلاک رساندیم

نام هنر و اسم کرم را ببزاوار

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم — در داد فرح باخته اندیشش و پنجیم

با ناله و افسوس درین دیر سپنجیم — چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم

هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم — مائیم که در سوک و طرب قافیه سنجیم

جغدیم بویرانه هزاریم بگلزار

ای مقصد ایجاد سر از خاک بدر کن — از مزرع دین این خس و خاشاک بدر کن

زین پاک زمین مردم ناپاک بدر کن — این جوق شغالان را از تاک بدر کن

از گلهٔ اغنام بر آن گرگ ستمکار

افسوس که این مزرعه را آب گرفته — دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

خون دل ما رنگ می ناب گرفته — از لرزش تب پیکرمان تاب گرفته

+ رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته — چشمان خرد پرده زخوناب گرفته

ثروت شده بی پایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را — از دود شرر تیره نموده ست هوا را

آتش زده سکان زمین را و سما را — سوزانده بچرخ اختر و بر خاک گیا را

ای واسطهٔ رحمت حق بهر خدا را — زین خاک بگردان ره طوفان و بلا را

بشکاف ز هم سینهٔ این ابر شرربار

چون برهٔ بیچاره به چوپانش نپیوست — وز بیم بصحرا شد و بنشست

خرسی بشکار آمد و بازوش فروبست — با ناخن و دندان استخوانش همه بشکست

شد برهٔ ما طعمهٔ آن خرس زبردست　　افسوس از آن برهٔ نوساله سرمست

فریاد از آن خرس کهن سال شکم خوار

ای قاضی مطلق که تو سالار قضائی　　وی قائم برحق که در این خانه خدائی

تو حافظ ارضی و نگهدار سمائی　　بر کشور تجرید مهین راه نمائی

بر لوح مه و مهر فروغی و ذکائی　　بر لشکر توحید امیر الامرائی

حق را تو ظهیرستی و دین را تو نگهدار

در پرده بگویم سخن خویش علی الله　　تا چند در این کوه در این دشت در این راه

برخیز که شد روز شب و موقع بیگه　　بشتاب که دزدان بگرفتند سر راه

آن پرده زرتاب که بودی تو بدر شد　　تاراج حوادث شد با خیمه و خرگاه

دردا که نمانده است ز یاران تو دیار

چون خانه خدا خفت عسس ماند ز رفتن　　خادم پی خوردن شد و بانو پی خفتن

جاسوس پس پرده پی راز نهفتن   قاضی همه جا در طلب رشوه گرفتن

واعظ بفسون خواندن و افسانه شنفتن   نه وقت شنفتن بماند نه موقع گفتن

آمد سر همسایه پدید از پس دیوار

محجوب بکن غلغله تو راز نهان دار

در اینجا اشک چشم بر رویم جاری شد بی اختیار صدای ناله ام بلند شد و خودداری

نتوانستم درین حال مسیو و مادام دوفور در را زده داخل اطاق شده دست مرا

گرفته دلداری دادند مسیو دوفور گفت دوست عزیز من این غصه و ناله

شما بجز اینکه صدمه بوجودت رساند ثمر دیگر ندارد و مسیو بلایای ایران نخواهد

بود خلاصه با هزار دلیل و نصیحت مرا آرام کردند رفتند من خوابیدم فردا

صبح زودتر از عادت بیدار شدم باتفاق مسیو و مادام چائی خورده

استدعا کردم که کتاب مزبور را بدهد آنچه در خصوص ایران نوشته شده ترجمه

کرده

کرده بیادگاری نگهدارم قبول کرد تشکر کردم مسیو دوفور بوزارتخانه من هم برای

سیاحت از منزل بیرون آمده نهار را هم در خارج خوردم وقت غروب بخانه

مراجعت شام صرف شد من منتظر قهوه نشده خدا حافظی کرده باطاق خود داخل

و مشغول ترجمهٔ کتاب دایر بفصل ایران شدم دو ماه تمام بهمین وطیره مشغول ترجمهٔ

کتاب بودم روزها گاهی در شهر با درشکه و پیاده گردش می کردم و اغلب اوقات

خود را بترجمهٔ کتاب مزبور میگذراندم روزی از پستخانه کاغذی آوردند خط

و مهرش را ملاحظه کردم دیدم برادرم محسن نوشته است محظوظ شده و در مطالعه

عجله کردم پاکت را باز کرده دیدم نوشته است

محبوب معظما

ز دوری تو نمردم چه لاف عشق زنم — که خاک بر سر من باد و مهربانی من

مرقومه که از پاریس مرقوم و یتیم نوازی فرموده بودی زیارت کردم برادر جان

مزاجاً سلامتم امّا درد دل زیاد دارم و گفتن نمیخواهم تغییر سمّ ملالت آرد ولی از دگر

یک مصیبت وارده ناچارم زیرا که به تنهائی تحمّل این مصیبت بسی دشوار و شما را

شریک غم خود می نمایم برادرجان وقتی که پدرم مرحوم شد قلب خود را بوجود شما

خوش کرده بجای پدر گذاشتمت و از این رو بخود تسلّی میدادم وقتی که تو هم رفتی

اگرچه پر ملول و مهموم شدم باز دل خود را میتوانستم با بیچاره مادرم خوش کنم

و راز نهان گویم برادر حالا بگو ببینم دلخوشی بچه و یکی داشته باشم برادر همینقدر

عرض میکنم بیچاره مادرم ده روز ناخوش شد و ورد زبانش اسم شما بود در

آخر نفس آغوشش را باز محبوب محبوب گفت جان داد برادرجان میدانم

که نوشتن این خبر وحشت اثر زهی بی احتیاطی و از رویّهٔ تجربه کاری بکلّی

خارج بود و شنیدن آن برای شما هم بسی دشوار است ولی باید اینکه باد از ان

نکمرده و خبر وجدآمیز قلب نازک گرامی می توانم تسلّی بدهم جسارت نموده غم دل

گفتم

گفتم وجود مقدس شما را شریک این مصیبت و پریشان حالی خود قرار دادم خدا

شما را نیز صبر دهد برادر بیا که دیگر طاقت فراقت را ندارم اگر باز توقف کنی

بسی نمیگذرد که خبر مرا در تراهم میشنوی برادر محبوبم چون مراتب اندوه و کثرت

ملالترا از استماع این خبر در وجود ت احساس میکنم این است میخواهم مژدهٔ را

که وعده دادم عرض کنم خلاصهٔ این مژده این است از قرار مذکور در

اوایل همین ماه علاءالدوله حاکم طهران با حکم صدارت عظمی یکنفر تاجر معتبر را

چوب زده بعد از دو سه روز بجهة نامعلوم نیست عموم تجار این مسئله را

عنوان کرده بسفارت انگلیس پناهنده شده عزل علاءالدوله و صدر اعظم را

خواستار شده اند اعلیحضرت اقدس همایون مظفرالدین شاه خلدالله ملکه و سلطانه

نیز محض ظهور رأفت ملوکانه و اسکات غائله عرایض تجار را قبول و هردو را

معزول و معرض عتاب آورده اند و متحصنین نیز بتوسط سفارت مزبور

همه قسم امنیت و امیدواری داده اند بازتجار از سفارتخانه بیرون نیامده اند دفعة
مشروطه خواستند اعلیحضرت نیز جواباً فرموده است ملت نیت مقدسهٔ مارا
استقبال کرده است و من خودم منتظر همین روز بودم که ملت پی بحقوق
خود برده مطالبهٔ آزادی نموده مثل سایر ملل قدم بعالم ترقی گذارد خصاراً
عرض نکنیم که دستخط اعطای این نعمت را صادر و امضا فرموده اند ولی تا
پانزده روز پیش از ترس ولیعهد کسی نتوانست در تبریز این مطلب را کشف
کند اما اجزای قونسولگری انگلیس کم کم مطلب را در مجالس و بازار انتشار
دادند بالاخره حالت طهران را در تبریز فراهم عموم علما و تجار و محترمین شهر در
قونسولخانهٔ انگلیس جمع هر کس هم داخل آنجا میشود خود قونسول شخصاً با نهایت
ملاطفت پذیرائی و بلیط امنیت میدهد تجار و علما و کسبه با نهایت آزادی
و بدون واهمه نطقهای سخت در ضد ولیعهد و مطالبهٔ امضای دستخط

همایونی وآزادی را میکنند و حضرت ولیعهد با وجود آنقدرت وهیبت که خودتان دیده اید نمیتواند

چشم یکی ازین اشخاص را پف کند یقین دارم هرچه عرض کنم باور نخواهید فرمود شنیدن

کی بود مانند دیدن اگر خودتان اینجا بودید میدیدید که من صد یک اوضاع را

نگفته ام بالاخره انگلیسها ولیعهد را هم مجبور نمودند دستخط همایونیرا امضا نمود بازارها را

گشودند و عید بزرگی گرفته چراغان مفصلی که تا بحال دیده نشده بود نمودند هر

کس مشروطه را بیک چیز تعبیر می کند یکی میگوید مشروطه یعنی آزادی دیگری

میگوید ارزانی اعتقاد بعضی سلب اراده مطلقه و نشر آزادی و معرفت و وقایهٔ

حقوق بشری است خلاصه همه تعریف می کنند البته شما در آن صفحات

معنی حقیقی آنرا بهتر دیده اید اما همین قدر عرض می کنم [عَسَى اَنْ تَكْرَهُوا

شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ] دولت انگلیس را که تا بحال دشمن ایران می

دانستیم نتیجه برعکس بخشید و ضد خیالات ما بمقام ظهور رسید حقیقتاً حق

بزرگی بگردن ایرانیان نهاد حتی سفیر در طهران هر روز متحصنین از جیب خود یعنی

از کیسهٔ دولت نهار شام داده دیناری مطالبه نکرد محض مزید اطلاع و شعف خاطر

شما سواد نطق اعلیحضرت اقدس همایونی را که هنگام امضای دستخط همایون مطاع

در عمارت گلستان فرموده اند و یکنفر از طهران برفیق خود فرستاده در تبریز

چاپ نمودند عیناً فرستادم ودر خاتمه عریضه عرض می کنم

باز آ که در فراق تو چشم امید ما چون گوش روزه دار بر الله اکبر است

برادر بی پرستارت محسن

سواد نطق اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی افتخار مملکت ایران پادشاه

ملت دوست مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه که در یک مجلس خیلی عالی

واقعه در عمارت گلستان در حضور علما و وزرا و هیئت جامعهٔ ملت در موقع

افتتاح مجلس شورای ملی فرموده اند .

ای بی

ای ملت نجیب ایران و ای اولاد عزیز من می توانم بگویم که امروز تمامی
اهالی ایران اوامر ما را اصغا می کنند زیرا که گوش و هوش عموم ایرانیان از
دور و نزدیک متوجه فرمایشات امروزی ما است پس حضار مجلس را مخاطب
داشته رو بتمامی ملت ایران که بمنزلهٔ پیراهن هستند با نهایت خلوص عقیدت
و پاکی طینت و نیت می گویم که من پادشاه موروثی الملک هستم اعتراف
میکنم که ادارهٔ مملکتداری ایران غیر منتظم و تبعه که ودیعهٔ خداست از سرنوشت
خود شاکی است از بدسلوکی و انواع جور و ستم حکام و مباشرین امور تنگ آمده
از وطن خود با تنفر تمام هجرت می نمایند و در ممالک خارجه بدون حامی
و پرستار با نهایت ذلت و مسکنت زندگانی می کنند] در اینجا گلوگیر
شده قریب پنج دقیقه تکلم نفرموده و با دستمال سفید اشک چشمی که بصورت
مبارکشان جاری بود پاک فرموده حضار مجلس را نیز حالت اضطراب و انقلاب

مخصوص دست داد] بعد شکوه را هم زده فرمودند میدانم که عرایض تبعه با بحال
باز نمیرسید رجال دولت ما با خیانت میکردند کسی بکار دولت نپرداخته و
رفع احتیاج و مظالم ملت را نساخته درین سفر آخری که بفرنگستان رفتم حالت
وجد و مسرت قلبی رعایا و اتباع دول خارجه را با چشم خود دیدم و مراتب فقر و
مسکنت و ذلت بیچاره ایرانیها را شناختم که همه زرد و ضعیف با لباسهای مندرس
مشغول فعلگی و مزدوری اتباع خارجه هستند خدا شاهد است هر روز که اتباع
و رعایای خودم را با آن حالت اسارت میدیدم عرق انفعال از جبینم
میریخت و در پیش نفس خود خجل گشته آرزو میکردم کاش این سفر خزان
انگیز را نمیکردم و مخصوصاً ملتفت حال وزرا بودم که کدام یکی از ملتزمین رکاب
از حالت رذالت ایرانیان فلک زده دربدر متأثر میشوند دیدم تمامی احساس
ملتزمین مشغول تماشا و خوش گذرانی و از حالت آنان لاقید این است از

روز مراجعت یکروز از خیال سعادت ملّت و نشر آزادی و مساوات و تحدید

حقوق و تعیین حدود غافل نبوده‌ام ولی بسیار فرق باشد از اندیشه تا

وصول افسوس کسی را از وزرا و شاهزادگان با خود هم خیال نمیدیدم

ترس داشتم که این آرزو را با خود دفن کنم امّا شکر خدا که هرچه طلب

کردم از خدا بر منتهای همّت خود کامران شدم صد شکر که امروز

ملّت نیّت مقدّسه ما را استقبال و به نیل آرزو و آمال خود موفّق شدم

رسمیّت را درین مجلس قدغن کردیم تا بدانید که شما را به طواف کعبه آزادی

و حرّیت کامله دعوت نموده‌ایم جالس بزم محبّت وطن و پرستش سلطان هستید

شما را به آئین اسلام و خدای واحد قسم میدهم که در استقرار این بنای خیر و وضع

قوانین محکمه که دیباچه ترقّی و سنگر حفظ استقلال ایران است چنان سعی و

کوشش نمائید که بمعالجهٔ پسران محبوب خود می‌کشید از خدا حقیقت اسلام

استمداد کنید از من منتظر جزا و سزا باشید هرکس هرچه میداند آزاد بگوید
نترسد نهراسد غرض شخصی نداشته باشد

ای وزرا ای امنای دولت کار ایران بجائی رسیده که ترکمن های مرو
و آخالین افسوس میخورند افاغنه ترحم می کنند خارجه تمسخر می نمایند وقت
است که بحال این ملت مظلوم ترحم کنید این دنیای پنجروزه را طول خود
نشمارید وجود عباد الله را بیشتر از این برای آسایش وجود خود ندانید و بر عرشه
سعادت حقیقی برآئید غرض شخصی را بنوعی عوض کنید مایل ذکر خیر اخلاف
شوید حسن توجه دنیا را زینت شئونات تاریخی خود قرار دهید از بطالت
گذشته افسوس خورید و اشک ندامت ریزید بخدای ذو الجلال که اگر افق
نظری خود تا را وسعت دهید و ببینید که این ملک قدیم و سلطنت قدیم چگونه
از موئی آویخته از همه این قیود و علایق که بهیچ کس وفا ننمود صرف نظر می

کنید

کشید وضع و قوام این ترتیب مقدس را محکم می نمائید خلاف خود را آسوده و
مفتخر و مسعود میدارید مگر شرف بشریت و غیرت قومیت شما را کافی نیست
که خود را از قید هوا و هوس کودکانه آزاد کشید محکوم اجانب نشوید آیا این
زندگیست که شما می کشید فقط همین سؤال را از وجدان خود نمائید هرچه جواب
داد عمل نمائید و بدانید که قانون از وزرا گرفته تا رعیت ادنی موقع هرکس را
اطمینان میدهد در خاتمه نصیحت مردانه خودمان می گوئیم که عمر ما گذشته
اولاد وطن مقدس از ما بجز عطای این موهبت منتظر خدمت دیگر نشوند
امیدم به تفضل خدای عادل و رجال غیرتمند است که بزودی وطن خود ما را
ازین فقر روحانی و دولت را از احتیاج و تحکم اجانب برهانیم و بیرق افتخار
قدیم خود را در سر در سلطنت شش هزار ساله به اهتزاز آوریم بعد ازین نطق
مفصل باروی گشاده و صولت شاهانه نظر مرحمتی به اطراف و حضار انداخته

فرمود صدق بگوئید راست بوئید واز سعادت من امیدوار باشید حضار بکثیر
به آواز بلند زنده باد پادشاه مهربان وپاینده باد پادشاهی مظفری گفتند
طبق های گلرا که قبل از وقت درمجلس حاضر کرده بودند نثار فرق مبارک کردند
موزیک در عمارت گلستان هوای شاه سلامتی را مترنم وعالم دیگر برپا بود که
تا بحال چنین مسرت وجشن در طهران دایر نشده بود
کاغذ برادرم محسن خاصه نطق پادشاهی را مکرر مطالعه نمودم گوئی عالمیرا
بمن دادند اگرچه از فوت مادرم پرملول ومایوس شدم لکن برادرم خوب
استنباط کرده بود استماع این مژده مراتب حزن وملالتم را بکلی مبدل
بمسرت نمود از فرط نشاط آرام نمیتوانستم فوراً لباس پوشیده از
منزل بیرون آمده سوار کالسکه شدم عزم تفرج وسیاحت خارج شهررا
نمودم هی بدرشکه چی اصرار میکردم تند براند اتصالاً اشعار مناسب وغیر مناسب

میخواندم نطق اعلیحضرت را بخاطر می آوردم محظوظ می شدم می گفتم بنازم به کرم

این شادمانی که سلطان مظفر کند میزبانی گاهی میخواندم مژده ای

دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید خود بخود می

گفتم می قربان چنین شاه بروم الهی تأخیر ترقی از خیانت کاری وزرا و

تقصیر خود ملت است که ذات مقدس را از معایب وطن و خیانت مفسدین

مستحضر نساخته و خطرات آتیه را پیش نهاد نکرده اند فقط مروت شاهانه و

کرامت مظفری میخواهد که از سلطنت صرف نظر و از ریاست مطلقه دست

کشیده غم ملت خورد و آسایش عامه جوید درشکه چی از زمزمه و خود بخود

حرف زدن من متعجب بود ولی من از کثرت وجد ملتفت این نکته نبودم

و در درشکه که می رفتم بعابرین سلام میکردم باج می انداختم مردم مرا مست یا

مجنون حساب میکردند بعد از تفرج زیاد بمنزل مراجعت کردم از ابتدای عمرم

چنین عالم وجد و مسرت در خود ندیده بودم و با کمال بی انتظاری و بی آرامی
منتظر مسیو دوفور بودم که مژده بدهم و بگویم دیدی که خداوند متعال نظر مرحمت خود را
از ایران و ایرانیان بکلی سلب نفرموده اگر چراغ جوانمردی و شجاعت پادشاهان
صفوی خاموش شده اگر صولت نادری با خود او مدفون گردیده همت مظفری
هنوز زنده است نمیگذارد ایران مضمحل و ایرانیان ذلیل و زبون گردند
در بالقون قدم میزدم اشعار میخواندم که مسیو دوفور وارد شده چون سوار رسید
گرفتم دستش را فشار دادم گفت هان دوست عزیز آثار وجد در صورتت
مشاهده میکنم گفتم بلی که مسرورم قربان شاه بروم بعد از این به پیش بینی و پیش گوئی
وزرا و علمای عصر باور نخواهم کرد و از جمله لغویات و مهمل گوئی فرض خواهم نمود
زیرا که تدبیرات انسانی در مقابل تقدیرات یزدانی هیچ است چه که تصورات
انسانی فرض و مقدرات الهی حتم است و لا تتغیر و این شعر ترکی را خوانده

برایش ترجمه کردم تقدیر قضا قوّت بازویه دونمز هر شمع که حقدن یانا

هیچ بادله صونمز گفت خوب چه شده و موجب اینهمه وجد و فرح شما چیست

بگوئید من هم مسرور و دلشاد شوم

گفتم برویم سر میز شام را صرف کنیم آنوقت شاردکانی مرا بدرسید من هم خبر بهجت

و مسرّت افزا را بشما می گویم زبسکه مست نشأهٔ این خبر روح افزا شده بودم

ابداً خیال نمی کردم که منافع این موهبت فقط عاید ایرانیان است مسیو

دفور رعیّت فرانسه و چگونگی حال ایران بعالم او ربطی ندارد چنان تصور میکردم

نه فقط مسیو دُفور بلکه همه کس خواه فرانسه خواه ملّت دیگر از شنیدن این خبر محظوظ

خواهد شد ازین جهة از مسیو دُفور شاردکانی متحیر استم و بنابرین باچ می انداختم

رقص میکردم خلاصه رفتیم سر میز شام صرف شد با نهایت خوش روئی و

ملاطفت صحبت می کردم بعد از صرف قهوه مسیو دفور گفت رفیق عزیز شاردکانی

باید باندازهٔ اهمیت خبر بشود حالا قبل از آنکه بدانم خبر چیست و نفع آن عاید کی است چه

مژدگانی میتوانم بدهم معهذا هرچه در بغداد است تعلق بخلیفه دارد پادشاه کیهان

نما پنجاه قطعه عکس آورده بمن تعارف کرد من هم با نهایت میل قبول نمودم و

تشکر گفتم بعد با نهایت طمطراق اول کاغذ برادرم محسن و بعد خطابهٔ

اعلیحضرت همایونی را برایش خواندم و در آخر هر سطر بصورت مسیو دفور نگاه مینمودم که

به بینم درجهٔ مسرت و حظش بچه اندازه است اما مراتب تعجب مرا باید دید وقتیکه

آثار هیچ گونه انبساط از وجناتش مشاهده نکردم سهل است که احساس ملالت

و کراهت جزئی نیز نمودم پیش خود خیال کردم که این شخص هم طرفدار ارادهٔ

مطلقه است زیرا که در پاریس هم بعضی اشخاص یافت می شود که آریستوکراسی

یعنی نجبا نامیده می شوند و اغلب آنها مستبد و طالب سلطنت مطلقه و خود-

رائی هستند پر مکدر شده خواستم تحفه اش را هم رد کنم به فکر رفتم صحبت حبشیهای

چند

چند شب پیش اورا هم درخصوص ایران حمل برغرض نمودم و هرچه تصوّراتم دراین
مبحث وسعت پیدا می کرد گره ابرویم سخت تر و چین پیشانیم بیشتر می شد گویا
مسیو دُفور حالت انقلاب مرا احساس کرد سکوترا بهم زده گفت رفیق چرا
تغییر حالت پیدا کردی گفتم هیچ اصرار کرد گفتم میترسم که اظهار عقیده من مایهٔ
کدورت و ملالت خاطر شما بشود گفت بشما قول میدهم که بقدر سر موئی از اظهارات
شما دل تنگ نشوم گفتم حقیقت مطلب شما راست تید یا مدّعی ایران بجا آوردم
علّت پرسید گفتم علّت همان ظهور آثار ملالت در بشرهٔ شما از استماع آزادی
ایران است گفت دوست من این خبررا من قبل از شما شنیده بودم و بشما
نگفته با خود تعهّد نموده بودم بعضی رموزات و اسرار که در اینباب میدانم و شما
نمیدانید نگویم و شمارا چندی با همین وجد و سرور قلبی خود تان باقی بگذارم
بلکه زحمت و ملالت اینچند روزه از شما رفع شود و قلب تان قدری قوّت

گیرد ولی چون شما بدون عذر رسمی مرا با مذموم ترین صفات متهم ساختید که اگر
سوای شما که ساده و بغرض بجا آورده ام این بیانات را می کرد محاکمه و بلکه دوئل
می نمودم اما چون میدانم که این اظهار شما از کثرت عشق بوطن و تماماً بغرضانه
است رنجیده فقط خودرا مجبور می بینم که محض رفع شبهه شما علت کراهت و
ملالت خودم را که فقط دایر به ایران دوستی من است اظهار کنم ولی با دو شرط
شرط اول آنکه کشف این مسئله را بفرداشب موکول و شرط دوم آنکه بعد از
استماع این رموزات باز خود تا را ملول و مغموم نکنید قبول کردم وقت
خواب رسیده بود خدا حافظی کرده داخل خوابگاه خود شدم هرچه خواستم
معانی کلمات امشب مسیو دوز و علت کراهت اورا از استماع کلمه آزادی
ایران بفهمم ممکن نشد و با نهایت بی آرامی منتظر شب آتی و مشتاق حل
این مشکل بودم خلاصه فردا شب بعد از صرف شام کشف مطلب را تمنا نمودم

فوری

قدری تأمل بود من باصرار خود افزودم گفت می ترسیم باز ملول شده و بی جهة
خود تانرا ناراحت کنید اما من می بینم مادامیکه از مطلب خالی نشوید در همان عقیده
در خصوص من باقی و قلباً از من مکدر خواهید بود گفت بطوریکه سابقاً عرض کردم
فرانسه ها عموماً و من خصوصاً ایران و ایرانیانرا دوست داریم و طرفدار استقلال
او هستیم از روس ها هم چندان خوشدل نیستیم ولی اینکه بهیچوجه امدادی از ما نسبت
بایران ظاهر نمیشود علت آن اینست که اولاً بواسطهٔ دشمنی دولت آلمان مجبور
بدوستی دولت روس هستیم و اینقدر پولرا هم باشرایط قلیل بهمین ملاحظه به
دولت روس داده ایم در اینصورت نمی توانیم برای خاطر ایران از این دوستی
صرف نظر و خودمانرا بمهلکه اندازیم یقیناً اگر این ملاحظات نبود بهر قسمی بود
امداد باطنی خودرا از ایران مضایقه نمیکردیم پس یقین کنید هیچ فرانسوی
از هر طبقه باشد از نشر آزادی در هر نقطهٔ دنیا باشد بد دل نخواهد بود بلکه

که اگر اقدامات و خیالات فرانسویها را که برای نشر و توسیع حریت در ممالک
مختلفه بعمل آورده بشمار آرم صدها کتاب می شود
اگر بعضی ممالکرا دولت فرانسه هم از قبیل تونیس و الجزایر طونکو وغیره را
بقبضهٔ تسخیر آورده است می توانم قسم بخورم که مقصود بالاصاله دولت فرانسه
مثل دولت روس فقط توسعهٔ مملکت و قدرت نبوده غرض اصلی این است
که ساکنین آنجاها را متمدن ساخته و به حرکهٔ انسان آورد اگر امروز وضع
زندگانی و آسایش ساکنین مستملکات فرانسه را با حالت استقلال و
ذلت آن زمان شان مطابق کنید عرایض بنده را تصدیق خواهید
فرمود اما خبر امروزی یعنی مشروطهٔ ایران که برای شما مژدهٔ بزرگ
و اسباب نجات و اقتدار ایران است در نظر من مایهٔ اضمحلال ایران
و موجب خانه خرابی ایرانیان است همان روزی که در ایران اعلان

مشروطه شد همان روز را مادهٔ تاریخ انقراض ایران میتوان شمرد حالا محض انکه
اظهارات من بیشتر ازین اسباب تعجب شما نشده و عداوت مرا در قلب شما محکم نسازد
باید دلایل آن را بشما بگویم حالا بموجب اطلاعات حاصله برای شما ثابت
شد که عداوت روس و انگلیس باطنی و طرح نقشه‌شان پر واضح است دولت
روس و انگلیس نظر بدلایلی که سابقا گفته شد نمیخواهند در سر ایران با هم جنگ
کنند زیرا که از صرفهٔ هر دو خارج است ولی از انطرف دولت روس از
تسخیر ایران برای تقرب هندوستان بی اختیار و دولت انگلیس در حفظ
استقلال آن ناچار است بالاخره هر دو ناچار شده عهدنامهٔ درین اواخر
در خصوص ایران بستند و مقاولات کردند که نتیجه و حاصل آن ظاهرا اسباب
استحکام روابط و دوستی انگلیس و روس است ولی در باطن این قرارنامه
نامه دامی است که دو رشته دارد و در میان این دو دولت واقع شده هر

یک ازین ریسمان ها در دست یکی از این دو دولت است

خودشان هم نزدیکی همان دام در گودالی با نهایت احتیاط قایم شده متواطب

حرکت همدیگرند هر یکی منتظر است که حریف خود پا باین تله بگذارد فوراً ریسمان را

کشیده دست و پای حریف را محکم بسته مطیع اوامر و نواهی خود سازد یا اقلاً

به تنهائی گوشت لطیف شکار محبوب ایران اسیل نماید پس هر دو انعقاد این

عهدنامه را موافق صلاح و منافع خود دیده بدون فوت فرصت امضا

نمودند و هر دو نیت همدیگر را میدانند ولی تغافل کرده خود را جاهل ابر تقلم

میدهند و هر یک از این دو دولت مقصود عمده از امضای این قرارنامه در نظر

داشت مقصود دولت روس این بود که در زمان سلطنت ناصرالدین

و مظفرالدین شاه وزرا و کارپردازان دولت ایران در زیر نفوذ انگلیس

واقع و پولتیک روس با وجود کثرت اقتدار انگلیس در ایران بکلی بی اثر

بیاهوکی

و بی حرکت مانده بود از این جهة با محمد علی میرزا ولیعهد نقشه دوستی ریخت و

گاهی در ایالات ایران خاصه آذربایجان اخبارات واهی جعل و منتشر بود

بواسطه اینکه مادر محمد علی میرزا شاهزاده نیست از آن جهة نمی تواند ولیعهد ایران

شود لهذا ولیعهدی او موقوف و شعاع السلطنه بولیعهدی منتخب خواهد شد

از طرف دیگر محرمانه بشاهزاده معظم محمد علی میرزا ولیعهد می گفت که ولایت

عهدی شمارا دولت روس تصدیق و قبول کرده است سوای شما ولیعهد را

قبول نخواهد کرد و دشمن شما هر قدر زیاد باشد در مقابل میل و اراده دولت

روس هیچست در ضمن نیز همه قسم محبت و مهربانی بولیعهد بروز میکرد و محض

اثبات دوستی خود نشان اول دولت روس را که مخصوص خانواده سلطنتی

است مفتخر الیه عطا و نجابت خود دلگرم و میدان وسیعی برای اجرای

پولتیک و نفوذ خود حاضر بود فی الحقیقه اهم در بعضی موارد نهایت ساعت

وهمراهی در پیشرفت امورات و استحکام وسعیدی او بعمل آوردند و قول صریح

دادند که هنگام جلوس اگر کسی از شاهزادگان مثل ظل السلطان و سالارالدوله

بمقام مخالفت برآیند دولت روس ممانعت خواهد کرد و باجرای وسعید

مزبور هم هر یکی نشان مخصوص مرحمت و باعطای حمایت و وظیفه مطیع او

و نفوذ خود ساخت وراپورت چاپان مخصوص بدورهٔ وسعید گذشته بالاخره

طوری شد که وسعید مزبور استحکام سلطنت خودرا در دوستی روس و عزل خودرا

در مخالفت او تصور می بود یکدفعه انگلیس ها بیدار شده دیدند کار از کار گذشته

است نزدیک است دورهٔ مظفری تمام و انقراض یابد پسر بجای پدر نشیند

صاحب تخت و تاج شود وزرائی که در زیر نفوذ دولت انگلیس بودند کلاً

خانه نشین معزول یا معدوم گردند رشتهٔ امور دولتی بدست دورهٔ محمدعلی

شاه بفید نفوذ دولت انگلیس از مرکز نیز برچیده شده رجحات چندین

ساله بهدر رفته و ایران تا با جولانگاه پولتیک روس واقع گردد از اینجهة

پرشوش شده بخیال چاره جوئی افتادند دیدند که خوف و وحشت دولت

روس چنان در قلب و تعهد بزرگ و اجزای او جاگیر و بطوری بجایه روس‌ها

اطمینان حاصل کرده اند که هیچگونه تهدید یا وعده و رشوه و تعهد و اجزای او را از

دوستی دولت روس رو گردان نخواهد نمود این بود که خلع و عزل او را پیش نهاد

همت خود کرده بنای دوستی با دولت روس گذاشت و چنان حالی نمود

که موقع آن رسیده است ایران از تقسیمت گذشته روح و امتیازات آنرا

بدون آنکه دول دیگر نصیبی داشته باشند بریم و با وجود قدرت ایران

نیل این مقصود برای ما بسی دشوار است خاصه سلطنت محمد علیشاه که

هیچ نسبتی با جداد خود ندارد و قوام سلطنت او برای دولت روس و

انگلیس بسی خطرناک و نیت ما را صد سال بتاخیر خواهد انداخت پس

چاره این است اختلافی فیمابین ملت و این سلطان ایجاد نموده و با قوه نظامی

دولت روس این شخص را از سلطنت خلع و سلطانی منتخب نموده که صاحب

رای و اقتدار نباشد امورات مملکتی در دست وزرا یا یکی از رجال دولت

باشد آنوقت تحصیل امتیازات آسان و ایران مطیع اوامر اینده دولت

خواهد بود دولت روس این تکلیف دولت انگلیس را موافق صرفهٔ

پولتیک خود دیده و بملاحظهٔ آنکه با این وسیله قشون خود را که سال‌ها

درین آرزو بود به آسانی و بدون ممانعت داخل ایران خواهد نمود و با

قوهٔ جبریه زودتر ایرانیان را به تحت نفوذ خود در آورده و بمقصود باطنی

خود نایل خواهد گردید فوراً اظهارات دولت انگلیس را قبول و معاهدهٔ

مزبوره را امضا نمود پس معلوم شد اینده دولت که دو شق از روی خلوص نیت نبوده

بلکه هر یکی از عقد این عهدنامه ملاحظه و صرفهٔ مخصوصی در نظر داشته اما العقیدهٔ

حکمای

حکمای عصر و آگاهان امر روس ها در این مسئله بیشتر از انگلیسیها صرفه و منفعت
خواهند برد زیرا که موافق عهدنامه مزبور استعمال قوهٔ قهریه در ایران با روسها
خواهد بود و این قوه برای حصول یک مقصودی موافق قرارکلیه بهترین حیل
و قوا است و از تاریخ انعقاد این قرار داد این دو دولت آسوده نیستند و
شب و روز در فکر این هستند که با کدام وسیله اختلافی فیمابین دولت و
ملت انداخته قوهٔ مملکت را گرفته با سهولت تمام قوهٔ نظامی روس را داخل
ایران و محمد علی شاه را از ایران خارج و از سلطنت خلع نمایند و هر دو دولت
در اجرای این امر صدقاً با هم متفق و در یک خط حرکت میکنند بعقیدهٔ
من همین مسئله را که امروز شما و تمامی ایرانیان از شنیدن آن وحشت دارند
تنها اسباب اجرای خیال خود پیدا کرده اند والا از خود شما سوال
می کنم بدولت انگلیس چه شده که مبالغی خرج کند زحمت بکشد مشروطه به

ایران بدهد و در ترقی مملکت ایران از جان و مال بگذرد و چه علت دارد
که دولت روس همانطور ساکت نشسته ابداً حرفی نمیزند انگلیس ها را انقدر
در ایران آزاد گذاشته اند که در سفارت و قونسولخانه های خودشان را به
روی ملت ایران باز و از هیچ قسم مساعدت مضایقه نمی کنند مگر
شما نمیدانید که مشروطهٔ ایران برای دولت روس چقدر مضر است اگر زیر
کاسه نیم کاسه نبود حالا فریاد روس ها ازین اقدامات انگلیس ها باسمان
بلند شده بود دست بسینهٔ انگلیس نگذاشته اعلان جنگ می نمودند
عنقریب خواهید دید که دولت انگلیس مشروطه را با یران خواهد داد و دولت
روس دم در کشیده مشغول تماشا خواهد بود مدتی نخواهد گذشت که همین
مشروطه را بتوسط دولت و قوهٔ نظامی روس از ایرانیان پس خواهد گرفت
و خود در سفارت را بسته روس ها را مختار گذاشته و مشغول تماشا خواهد بود

بار

باز دراینجا داین ترتیب دولت انگلیس دو مقصود دارد که برای دولت روس

پوشیده است اوّل انکه بطوریکه گفته شد محمّد علیشاه را نگذارد سلطنت

نماید تا بتواند اشخاص انگلیس پرست را در مقامات خود نگهدارد دوّمی انکه

ایرانیان را با این ترتیب از خود راضی و خشنود و از روس ها متنفّر سازد

ممکن هم است که روس ها ازین نکته بی اطّلاع نباشند ولی باز زیاد

قوّهٔ نظامی در ایران از مراعات این جزئیات مستغنی باشند و حق هم

دارند مشهور است میگویند تا عاقل برود فکر کند دیوانه خندق را

گذشته است مسیو دفور گفت تا اینجا پولتیک این دو دولت در

ایران برای من کشف شده است دیگر بعد ازین دولت انگلیس برای

استخراج قشون روس و سلب قوّهٔ او از ایران چه حیله بکار برد نمیدانم

حالا رفیق عزیز من فهمیدید که چرا آثار ملالت در شنیدن این خبر در صورت

من ظاهر شد و ملتفت شدید که ملالت من بجهة استبداد یا دشمنی ایران نبوده و حق
دارم بگویم که روز اعلان مشروطه را باید ماده تاریخ انقراض دولت ایران شمرد گفتم
خوب چگونه شما از اسرار مخفیه و اقدامات آتیه آنها باین خوبی مطلع شده اید سری تکان
داده خندید گفت شما خیال می کنید که دولت فرانسه هم مثل دولت ایران از همه جا
بی خبر و اداره جات اینجا هم مثل اداره جات ایران است در مملکت ما هر اداره
تکلیفات مخصوص دارد و تکالیف اجزا از رئیس و مرئوس تماماً محدود و معین
است که اگر بخواهم تفصیل آنرا بیان کنم موجب دردسر خواهد بود همینقدر میدانم
در ایران اداره جات و وزارتخانها اسم بی مسما و تقلیدیست محض اینکه شنیده اند
در ممالک معظمه وزارت عدلیه وزارت خارجه و وزارت داخله وغیره موجود
است آنها هم همان قدر وزارتخانه تشکیل می نمایند بدون اینکه اصلاً
از کیفیت آن اطلاع داشته باشند مثلا شنیده اند از طرف وزارت خارجه

نماینده می‌فرستند آنها هم سفیر هستند دیگر نمیدانند کی را بفرستند و بکجا می‌فرستند اگر
امروز از سفیر ایران مقیم پاریس اوضاع پاریس یا سایر ممالک سهل است که جریان
امور کنونی ایران را سؤال کنید بکلی بی اطلاع است و مبهوت خواهد ماند
اگر تمامی دفاتر سفارتخانه را بگردید یک راپورت پلیتیکی و تجارتی یافت نخواهد
شد. بیچاره مأمورین ایران خودشان هم نمیدانند که چرا آمده اند مقصودشان
چه وظیفه شان کدام و معاش شان از کدام ممر است از انجام وظایف
مأموریت فقط این را می دانند که با نهایت تکبر و تشخص سوار اتومبیل و درشکه
های قشنگ شده روزها گردش و شب ها عیش کنند گاه گاهی هم در
اعیاد و مواقع جشن لباس زردوزی در بر شمشیر دانه شان بکمر بسته سردوش و
نشان های الماس پرقیمت ببر و سینه بند کرده در مجالس رسمی حاضر و مثل
طاوس خودستائی و خودپرستی کرده و سفیهانه در صدر نشینی و پیشقدمی اصرار داشته

باشند اما اگر از ضایع وزارتخانهٔ دول اوروپا و تکالیف مامورین آنها را شمار

آرم مایهٔ تعجب و حیرت شما خواهد بود گفتم خوب چارهٔ آخری ایران برای

استخلاص خود کدام است گفت چاره برای عودت استقلال و شوکت قدیم

ایران نمی بینم اما برای وقایهٔ خاک ایران و قومیت چاره فعلاً منحصر به این شده

که دولت ایران مطیع اوامر انگلیس شده و دوستی او را غنیمت شمارد زیرا که

دولت انگلیس بهمین جزئی قناعت دارد اگر یکروز دولت انگلیس از این

فقره هم ناامید شود کار ایران تمام و عمل ایرانیان ختم است

بعد از استماع این کلمات مسیو دفوز وجد و انبساط قبلی من مبدل بهم و غم گردید

و حواسم بکلی پریشان شد دیگر نشستن نخواستم فوراً شب شما بخیر گفته داخل

خوابگاه خود شدم کاغذ برادرم محسن و نطق اعلیحضرت همایونی را مکرراً

مطالعه و قدری تشفی قلب حاصلم گشت ولی صحبت های مسیو دفوز مثل

صور موهومی در پیش نظرم مجسم و بی منتها نا راحتم می ساخت اگرچه با دام توقف
خانهٔ مشار الیه خیلی کسب اطلاع نموده از مصاحبتش بر محظوظ شده بودم لکن
کسالت خیال وضعف حالی عارضم شده بود مخصوصاً این صحبتهای آخری و
پیش بینی او علت مزاج و خیالات فوق العاده در وجودم تولید کرده بود
دیدم اگر مدتی نیز در پاریس اقامت و از حالت کنونی ایران بی خبر باشم
خیالات وسعت پیدا کرده بالاخره دچار مرض صعب العلاج و مشکلات
خواهم شد لهذا عزم ایران نموده و همان روز دست و پای خود را جمع
کردم حساب مادام توقف خود را داده با مسیو و مادام دوفور خدا حافظی
نموده حالت حزن غریبی بهمه دست داد از حرکت و مفارقت من چنان
متأثر شده بودند که گوئی از اولاد خود مفارقت می نمودند حالت تأسف
من نیز کمتر از آنها نبود مسیو دوفور تا واغزال یعنی ایستگاه و محل حرکت

راه آهن سرشایست و تا حرکت ماشین نخواست سرا ترک کند خلاصه بعد از

روبوسی ماشین حرکت پاریس را ترک و از راه خشکی عازم ایران و بدون توقف

در شهرهای معظم روسیه بعد از ده روز وارد بادکوبه شدم در مهمانخانهٔ اسلامیه منزل

کردم باکو بواسطهٔ شهریت چندان اهمیت ندارد ولی بملاحظهٔ معادن نفت

و بندریت خیلی دولتمند و اهالی آنجا نیز پول دارند فردای روز ورودم

بعزم تفرج به لب دریای خزر رفتم حقیقتاً دولت روس اگرچه از جهة اخذ مالیات

و بعضی رسومات بر عایای خود خیلی سخت می گیرد اما در تعمیر و نظافت شهر و

سهیل آسایش اتباع نهایت جد و جهد را دارد مثلا شهر بادکوبه که بواسطهٔ عدم

قابلیت خاک لیاقت هیچ گونه فلاحترا ندارد معهذا بلدیه در تنظیف شهر و عوض

نمودن خاک باغات و آباد کردن باغات دولتی و کاشتن درختهای

جنگلی و عادی آنی خودداری و فراغت ندارد با وجود بربریت و وحشیت

اهالی آنجا نهرهای نظم و امنیت برقرار است در کنار دریا مشغول تماشای حرکت
کشتی ها و مسافرین بودم یکنفر ایرانی را دیدم که او نیز مشغول تماشا بود
سلام دادم جواب شنیدم گفتم یقیناً شما هم سیر عظمت کبریائی و تماشای قدرت
کامله و ذکاوت انسانی را میکنید که چگونه درین دریای بی پایان فرمانروائی
و امواج کوه پیکر را مطیع اوامر خود ساخته اند گفت خیر بدبختی ایران و بی
شعوری وزرا و اولیای دولت را از نظر تصور میگذرانم که چگونه این
گنج بزرگ و کیمیای حقیقی را آب شور و بی مصرف نام نهاده مفت و مسلم
بدولت روس واگذار و ازین جهة کلید مملکت را دودستی تقدیم اینده ولت
نمودند گفتم کجائی هستید گفت مسقط الرأس تبریز و لی مدتی بود در طهران
بودم در اینجا که بتوسط دانشمندان این شهر مدرسهٔ سعادت تشکیل شد از
طهران شش نفر معلم خواستند برای تدریس اطفال مسلمین بنده هم یکی از

آن مسلمین و حالا سال پنجم است که درین شهر استم خیلی مشعوف شده گفتم مخارج
این مدرسه از دولت است گفت خیر چند نفر از مسلمانان مقیم بادکوبه دامن همت
به کمر زده در ابتدا اعانه از مسلمین اینجا جمع و مدرسه را تاسیس کردند ولی حالا
عایدات آن کفایت مخارج مدرسه را می کند از ترتیب و وضع مدرسه و ترقی
اطفال سوالاتی کردم گفت در ابتدا مدرسه خیلی منظم و ترقی اطفال بی پایان
بود ولی از دو سال به بعد بواسطه تضییق و اشکالات دولت روس مدرسه از
آن عظمت اولی افتاده فعلاً رونقی ندارد گفتم مگر دولت روس ضد ترقی
ملت است گفت بلی مانع ترقی مسلمانان است پنج سال قبل که وارد
بادکوبه شدیم علوم از قبیل جغرافی و حساب و فیزیک وغیره همه در زبان
فارسی و ترکی به اطفال تدریس می شد در ضمن زبان روسی فرانسه و
آلمان میخواندند ولی حالا دو سال است که حکومت بادکوبه تمامی هم

(خودرا) وقف اشکال تراشی این مدرسه نموده و معلمین ایرانی را چنان بضیق انداخت

که همه مجبور شده بطهران رجعت و فرار نمودند حالا از آن شش نفر معلم فقط بنده

باقی مانده ام و ترتیبات مدرسه را هم بکلی تغییر داده اند حالا رئیس و معلمین باید

پروگرام مدرسه را از حکومت بادکوبه بخواهند و از روی آن رفتار کنند حالا

تمامی علوم در زبان روس تدریس می شود بعبارت اخری زبان روس زبان

مادری شده و زبان ایران از جمله یکی از السنهٔ خارجه گشته الساعه اطفالی

در اینمدرسه هستند که فارسی یا ترکی را درست نمیدانند ولی در زبان روسی تکمیل

شده اند گویا بعد از دو سال دیگر زبان ایرانی بکلی در اینمدرسه موقوف شود

چه که از معلمین ایرانی فقط من مانده ام هر روز اشکالی نیز برای من فراهم میآورند

مسلمانان اینجا هم بمقصد اصلی روس ها پی برده همه قسم نگاه داری و مساعدت

با من دارند و نمی گذارند بروم اما امیدوارم که این کوشش مسلمانان و جد و جهد

من ثمری ندارد با امثال دولت روس مقصود خود را در اینباب مجری خواهد داشت
و میترسم وجه المصالحه واقع شوم حتی شب ها از ترس بیرون نمی روم از یکطرف
در مقابل این خطر عظیم واقعم و هر چه می گویم بابا جان این کوشش من و شما
در مقابل نیت دولت روس بی حاصل و بلکه نتیجهٔ وخیم دارد بخرج کسی نمیرود میگویند
اگر بخیال ترحمت طهران بیفتی کشته خواهی شد در اینصورت خطر اینها برای
من فوری تر از خطر روسها است حالا در میان دو محذور یعنی فشار دو
سنگ بزرگ می سوزم و می سازم و حیات خود را عاریتی میدانم
دلم بحالش سوخت اسمش را پرسیدم گفت عبدالله گفتم غرض اصلی دولت
روس از ترتیب این مقدمه چیست گفت دولت روس بسیار فاناتیک
مذهبی است میخواهد اطفال مسلمانان قفقازیه کم کم زبان و اخلاق و
و عادات اسلام و ایرانرا فراموش کرده عادت و اخلاق روس را یاد گیرند

تا وقت آن رسد که دولت مجبور باتخاذ مذهب اورتودوکسی نماید و
آسان تر بمقصود نایل گردد چه که اگر در ظرف امروز یکنفر مسلمان مقیم
قفقاز تکلیف ترک مذهب اسلام کند یقیناً مسلمانان حالیه بلوای عظیم برپا
و مرگ را ترجیح به ترک مذهب خواهند داد چراکه رسومات مذهب اسلام هنوز
در مغزشان باقی است ولی بعد از چندین سال که با این ترتیب جدید قوانین و عادات
مذهب اسلام فراموش شد و اطفال مسلمانان از طفولیت زبان و اصول مذهب
اورتودوکسی را یاد گرفتند آنوقت دولت روس در تقدیم نیت باطنی
خود اشکالی نخواهد داشت و ممکن است بطور سهولت بمقصود نایل گردد مخصوصاً
حالا بعضی تیاطرها میدهند و در آنجا افعال قبیحه و قواعد مذمومه و حرکات ایرانیها را
گاهی درست و گاهی دروغ نشان میدهند که نوجوانان مسلمانان را از اسلام و
ایرانیت متنفر سازند فعلاً بعضی نوجوانان در میان مسلمانان قفقازیه یافت می

شوند که بکلی وزنیقه این حقه بازی شده بالمره ترک اسلامیت و ایرانیت گفته و در وقت

شنیدن اسلام و ایران نا سزا و کفر می گویند و ازین جهة خود را متمدن میخوانند

گفتم خوب پس چرا شش سال قبل دولت روس این ترتیب را بموقع اجرا

نگذاشت و اشکال تراشی برای معلمین مدرسه می نمود فقط از دو سال بعد باین

خیال افتاده گفت اگرچه در اعتقاد بعضی ها روسها وحشی و از پولیتیک عالم بی

خبرند ولی بعقیدهٔ بنده امروز در کرهٔ ارض دولت روس اول پولیتیک دان

دول محسوب میشود زیرا که سایر دول فقط مأخذ پولیتیک اوروپا را در دست دارند

امّا دولت روس دارای پولیتیک آسیا و اوروپا است

احتیاط و باریک بینی این دولت را هیچ دولت ندارد قبل از اقدام به امری اطراف

کار را از دور و نزدیک ملاحظه و معاینه می کند همین که در پیشرفت اقدام در

مقصود خود بقدر سر موئی اشکال و مانع شاهده و استنباط نموده فوراً ترک نیت

می کند چون دو سال قبل اقتدار و تسلط حالیه را نداشت ازین جهه جرئت به چنین
حرکت نداشت حالا که منتهای تسلط را درین شهر بهم رسانیده مانعی در پیش خود
نمی بیند و هرچه میخواهد میکند مخصوصاً باید شخص مدتی در روسیه اقامت کند و
تمامی قفقازیه را سیاحت نماید تا بتواند بحرکات و پولتیک روس پی
برد انقدر ولایت قفقاز که در تحت تصرف و حکمرانی دولت روس
واقع است هر یکی ازین ولایات حالت و شکل مخصوص دارد و به نحو دیگر اداره
میشود مثلاً تحکماتی که دولت روس با مسلمانان مقیم تفلیس دارد نصف آنرا
به مسلمانان بادکوبه ندارد رفتاری که با مسلمانان بادکوبه می نماید ده
یک آنرا نمیتواند با مسلمانان ایروان نماید الی آخر و حال اینکه دو دولت
روس میگفتند و در تحت یک حکومت و یک اقتدار واقع است و شکل
حکومت و تسلط باید در تمامی ولایات بیک نهج باشد علت غائی همین

خلاف اداره و رفتار همان احتیاط و باریک بینی دولت روس است مادامیکه قوهٔ

خود را در جائی محکم و تسلّط خود را قوی ننماید بابری اقدام نمی کند پنج سال قبل دولت

تسلّط امروزیرا در بادکوبه نداشت از انجهة خاموش نشسته بود حالا محض اثبات

ادعّا و عقیدهٔ خودم لازم می بینم که شرح حال یهودیان و گرجیان تقیمین روسیّه

و سعائهٔ دولت روس را با ایشان شما بیان کنم امّا افسوس که وقت ندارم

دست داد خواست برود سن دست او را فشار داده گفتم سن دریدز وارد

اینولایت شده غریبم نه جائی را می شناسم نه با کسی آشنائی دارم فردا صبح

می خواستم حرکت کنم ولی مسرّت ملاقات شما وادارم نمود که فردا را نیز بمانم و

بیشتر از صحبت های شیرین محظوظ و درک سعادت کنم شما را به آئین اسلام

بنده را تنها نگذارید و وقت خودتان را در ظرف توقّف بنده در این شهر

محض خاطر بنده ضایع فرموده مصاحب بنده باشید قبول کرد گفت ساعت

سیزدهم

معذورم فرمائید باید در ساعت دو بعد از ظهر در مدرسه حاضر باشم انشاءالله دو ساعت
بغروب مانده در هر جا می فرمائید حاضر خواهم بود منزل خودم را بشرط انتظارشان
دادم خدا حافظی کردیم   از حدوث این ملاقات و از حسن این اتفاق بی
نهایت متحیر بودم کسی را از اهالی ایران باین گشاده روئی و فصاحت ندیده بودم
در وجودم احساس وجد تازه یا حرارت عشق می نمودم و مفارقت او را باین زودی
نمیخواستم و خیلی مایل بودم که مدتی در مصاحبت این شخص ادیب باشم اما
نمیدانم چه قوهٔ جاذبه و قسمت کهربائی مرا کشان کشان بسوی ایران میبرد
مختار حرکت خود نبودم رو بمنزل می آمدم و با خود خیال میکردم بار پروردگارا
ظهور ملاقات این اشخاص با علم خواه در تفلیس خواه در پاریس خواه در اینجا
که محبّهٔ فضل و دانش یا ملکوت سماوی می شود خواند و تقریرات ایشان را
وحی آسمانی یا صور اسرافیل می شود شمرد   از دلایل سعادت زندگانی

خود شمارم یا مایهٔ بدبختی حساب کنم زیرا که قبل از این سفر و وقوع این ملاقات

از بدبختی و فلاکت آتیهٔ وطن بکلّی بی خبر با نهایت خوشدلی زندگی بجز تحصیل

معاش خیالی و بغیر از خوردن و خواب کاری نداشتم حالا نمیدانم فکر خود کنم یا

غصهٔ مملکت برم مرحوم پدرم میگفت خوش حال و خوش بخت ترین ناس

اشخاص بی اطلاع و جاهل اند چنانکه قدرت بدنی و طول عمر و توانائی

اهالی قرون سابقه دلیل همین مسئله است باری بعد از اندکی گردش بمنزل

مراجعت نهار خورده قدری استراحت کردم و با نهایت بی آرامی منتظر عبدالله

بودم که در سر ساعت معیّنه وارد شد باستقبالش شتافتم دست داد اظهار وجد

و مسرت نمودم چائی آوردند خوردیم صحبت متفرّقه شد

گفتم وعده فرمودید سلوک دولت روس را در مادّهٔ یهودیان و جریان

پولتیک اورا درین باب بیان فرمائید گفت بلی اگر معاهدهٔ اسنای دولت

روس را با بیچاره یهودیان مقیمین روسیه تماماً باین کنم وحشت خواهید کرد و بروز

آتیهٔ ایرانیان از حالا گریه خواهید کرد اینقدر عرض می‌کنم که دولت روس صد

یک فشاری که با آنها میدهد بمسلمانان نمیدهد علت آن هم پرواضح است که

هنوز استقلال ایران بکلی محو و نابود نشده عرض شد که اقدامات این دولت

همه از روی احتیاط است چون از یهودیان بکلی سلب قدرت شده دیگر امید

بازگشت قدرت برای آنها نیست لهذا هر ظلمی که میخواهد درحق آنها روا

میدارد آنها نیز بجان و دل خریدارند دولت روس از چندسال باینطرف

تکلیف ترک مذهب خود و اختیار مذهب ارتودوکسی بآنها نمود

هرکی قبول کرد با نهایت آزادی و سهولت زندگانی می‌کند اما هرکس

بمقام امتناع آمده بطوری اشکالات در امورات او و سختی در زندگانی

او فراهم آورده‌اند که هر روز صدبار آرزوی مرگ می‌نماید مثلاً هر یهودی

که ترک مذهب کرده در تجارت و کسب خود در هر محل و بهر نحو باشد مختار و
آزاد است اما بیچاره یهودی که مذهب اورتودکسی را قبول نکرده حق ندارد
بهیچ امری اقدام نماید مگر با تحصیل اجازه و حق ندارد ازین شهر رفته در شهر
دیگر اقامت نماید مگر با اذن مخصوص ازین جهة اغلب یهودیان مقیم
روسیه لابداً ترک مذهب نموده اند گفتم بلکه این ترک مذهب از روی
اضطرار و ظاهری است گفت دولت روس هم بیشتر ازین متوقع نیست و
میداند که اینها ابداً از صمیم قلب ترک مذهب نمی کنند توقعات و انتظار
روس از اولاد و احفاد اینهاست که بمرور دهور ایام بقوانین و اخلاق
روس آشنا شده عادات مذهب خود را فراموش [کرده] صدقاً اورتودوکس
می شوند چنانکه بعضی از یهودیان که در ایام سابق ترک مذهب کرده اند
حالا اولاد و ذریهٔ آنها بکلی اورتودوکس و کلمه از زبان و قوانین مذهب

قدیمی خود نمیدانند حالا ترتیباتی که دولت روس درمادهٔ مسلمانان قفقاز
پیش گرفته است می ترسم سرانجام کار اینها نیز بجای بدی کشد و حالت اینها
خوش تر از حال یهودیان نشود] گرگ قوی یکایک ازین گله می برد
وین گله را ببین که چه آسوده میچرد] رؤسای قوم و اولیای دولت ما
چنان آسوده نشسته اند گوئی کاغذ استقلال قومیت آنها در روز :
اَلَسْتُ بِرَبِّكُم با خاتم احدیت مختوم شده صدای تیشه را که از
هر طرف بریشهٔ مملکت میزنند می شنوند و هیاهوی اقوام مختلفه را که
در سر قسمت ایران باهم دارند بخوبی می بینند اما چون مردهٔ متحرک بی
حرکت و بروی بزرگواری خود نمی آورند ولی غافلند ازاینکه تمامی صدمات
این غفلت و بطالت عاید خود آنهاست به امثال من و شما چندان
تفاوت نخواهد داشت گویا علمای قوم نمیدانند که اگر خدای نخواسته

رخنه باستقلال مملکت برسد نه سجاده ماند نه کیش نه دستار

ماند نه ریش و بزرگان مملکت بی خبرند که در مقام اضمحلال دولت

صاحب هیچگونه اعتبار و شرف نخواهند بود و قلادهٔ اسارت آنها صد

مرتبه محکم تر و سنگین تر از یهود بها خواهد بود گفتم البته شنیده اید که ملت

ایران بی حقوق خود برده علما و بزرگان وطن از خواب غفلت بیدار

گشته با پادشاه خود هم رأی و هم آواز شده مجلس شورای ملی تشکیل استشاره

حسب و مشغول وضع قانون و اصلاح امورات مملکتی هستند امیدوارم که

انشاءالله عنقریب تلافی ما فات و فرصتی برای دشمنان وطن باقی نگذارد

آهی کشید گفت چرا از اعطای مشروطه و از همت شاهانهٔ مظفری اطلاع

دارم و مسلمین قفقازیه نیز جشن بزرگی گرفتند ولی نمیدانم کدام یک

از اولیای خدا ایران و ایرانیان را نفرین کرده همین که در سعادت بروی

ایرانیان از طرفی باز و نسیم گشایشی بمملکت ایران می وزد فوراً طوفان
بلا از جانب دیگر برخاسته با انبوه غبار عظیم الجثه در سعادت را محکم بسته
ایرانیان را در تاریکی گذاشته و کشتی مقصود را هزاران فرسنگ از ورطهٔ
نجات دور می اندازد همینکه اعلیحضرت همایونی مظفرالدین شاه مشروطه
را اعطا و لوای حریت را بلند کرد از بدبختی ملت ایران داعی حق را
لبیک اجابت گفت ایرانیان را یتیم و بی پدر گذاشت از همان روز
بعضی از عالم نمایان و رجال خاین بیدق مخالفت را برافراشته
انجمن های محلیه تاسیس و اعلیحضرت محمد علیشاه را نیز باشتباه انداخته
با خود همراه و در تخریب این اساس مقدس می کوشند گفتم آیا میدانید
علت این مخالفت چیست و محرک آن کی است فهمید چه گفتم و
این شعر را خواند

دشمن ما روس و انگلیس نباشد   وحشت ایران نه از یسار و یمین است

جهل و نفاق و طمع نبودن قانون   نکبت این ملک را عدوی مبین است

اینکه دول همسایه در تسخیر مملکت ایران و تقلیل قوای آن آنی خودداری
ندارند حرفی نیست امروزه حرص جهانگیری و طمع ریاست مرض جوع البقر
در وجود دول اروپا تولید کرده است میلیونها نفوس را بلع و بحرهای
محیط را می آشامند باز فریاد هل من مزیدشان به آسمان بلند می شود
پس بطوریکه عرض شد دول همسایه را از اقدامات حریصانهٔ خود ملامت
نمیتوان کرد محل توبیخ خود ما هستیم و مصدر شرارت جهل و بی علمی خود ما است
قانون طبیعت نیز همین حکم را می کند همیشه اجساد قوی میخواهد مواد ضعیف را
تابع خود سازد حتی در حیوانات و انسان نیز همین حالت موجود است
اگر در ظرف امروز دولت فرانسه بتواند و از قوهٔ دفاعیهٔ دولت آلمان نترسد

در آن

در آن واحد تار و پود مملکت آلمان را از هم گسلانیده و اسم آلمان را از صفحهٔ تاریخ

محو می‌نماید اگر دولت انگلیس قوهٔ دولت روس را با خود مقابل نه بیند شخصاً قدم

بمیدان کارزار گذاشته و محتاج باین که بار نهیا نمیشود پس هر یکی از دول قوهٔ

دفاعیه برای خود مهیا و در پناه همان قوه به خوشی و سعادت زند کانی و از تخطیات

اجانب محروسند

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست | از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
ناکه ز کمین گاه قضا سخت کمانی | تیری ز قضا و قدر انداخت بدو راست
بر بال عقاب آمد و آن تیر جگر سوز | از عالم علویش بسفلیش فرو ساخت
چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید | گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

بنابراین تمامی این نکبت و رذالت همانا نتیجهٔ جهالت و بی علمی رؤسای قوم

غرض شخصی و بی همتی بزرگان مملکت و ثمرهٔ عدم موافقت و تعصب ملت ایران است

مخصوصاً از چند سال باین طرف غیرت بطوری از اهالی و بزرگان این مملکت سلب شده
که هیچ گونه درشتی و سختی ایشان را متاثر نمی سازد گوئی خمیره شان از آب و گل بی
مبالاتی سرشته شده که هزار گونه ناملایمت را بجان و دل خریدار و صد قسم تعدی
و تخطی اجانب را بی آنکه خم بابروی مبارکشان بیاورند قبول می نمایند اگر امروز
یکنفر شخص بزرگ ایران هزار ناسزا و حرف درشت بشنود سر بزیر انداخته با خنده
و تبسم می گذراند اما اگر یکی از آنها را یکنفر فقط فرانسوی یا نزدور آلمانی یا از
ملل دیگر بشنود فوراً مدعی خود را از هر طبقه باشد بمحکمه کشیده یا دهان اورا
با گلوله جگر دوز سیه ورزد   خلاصه شرمم میآید بگویم برذالتی که امروز یکنفر
وزیر این مملکت تن در میدهد یکنفر زن سبک مغز ساده خارجه قبول نمی کند و مرگ را
مطلقاً ترجیح میدهد این رذالت و پست فطرتی از چند سال به بعد مفطور وجود
و دامن گیر وزرای ایران گشته مخصوصاً چند شب پیش جلد اول ناسخ التواریخ
را

را مطالعه می نمودم   اگر چه از ابتدای سلطنت محمد شاه غازی
مملکت ایران رو به تنزل گذاشته و از مراتب قدرت مملکت خیلی کاسته
شده اقتدار و شوکت ایران در زمان سلطنت صفوی و غیره هیچ نسبت
با ایام سلطنت قاجاریه نداشته معهذا تا اواخر سلطنت مرحوم ناصر الدین
شاه رجال و وزرای ایران افتخار و شرف قومیت خودرا از دست نداده
و هرگز زیر بار بی حسابی دول نرفته و هیچوقت اظهارات غیر حقه سفرا و
مأمورین دول را قبول نکرده دلیرانه جواب داده اگر زور نگفته زور هم
نشنیده اند مخصوصاً وقتی که عهد نامه های محمد شاه را که با دول معظمه بسته
میخواندم بی اندازه محظوظ شده بر غیرت و تعصب وزرای سابق آفرین
می گفتم شمهٔ از اقدامات شجاعانهٔ مغفور امیر کبیر در موقع انعقاد عهد نامهٔ
ارزنة الروم با دولت عثمانی و از حرکات غیورانهٔ سفرای ایران در ممالک

اروپا برایم نقل کرد بی نهایت محظوظ و مسرور شدم و این تاریخ را بطوری شیرین و
ملیح از حفظ تقریر می‌کرد که آثار ملالت و حزنم را بکلی مرتفع و نشأه تازه‌ای حاصل
قلبم نمود بی تحاشا دستش را بوسیدم گفتم اگر چه مدتی است از وطن خود دور
افتاده و از طرف فامیل خود نگران و غمهای عشق را بزیارت خاک وطن و دیدار
برادرم دارم و یکساعتم یکماه میگذرد ولی شیرینی صحبت و مسرت حضور شما تلخی این
هجران و مفارقت را از کامم میزداید و مراتب غصه و المم را مبدل بانبساط و خوشبختی مینماید
فردا را هم اقامت میکنیم و مخصوصاً مستدعیم فردا وقت غروب تشریف آورده
کتاب ناسخ التواریخ را هم با خود بیاورید که متفقاً مطالعه و شام را هم باهم صرف کنیم
قبول کرد تشریف برد فردا صبحی از مهمانخانه بیرون آمده قدری در شهر و کنار
دریا تفرج نموده بعد بمعادن نفت رفته تماشا کرده نهار را هم در همانجا خورده یکساعت
بغروب مانده مراجعت و منتظر آقا میرزا عبدالله بودم وقت غروب وارد و روبوسی کرده مشغول صحبت شدیم

بعد برحسب تمنای حقیر قدری از تاریخ مزبور در خصوص ظهور مسئلهٔ قاجاریه خوانده اگرچه درج

آن درین رساله از قبیل تکرار و نویسنده را از مقصود اصلی دور می اندازد ولی بملاحظه

اینکه شاید تاریخ مزبور دست رس تمام قارئین نشود و اسمی از مؤلف با همت آن مرحوم

میرزا محمد تقی مستوفی ملقب به سپهر بود روانش شاد برده باشم تا صاحبان فضل و هنرمندان

با تعصب بدانند که عمر شان را بیهوده صرف نکرده و زحمت بیجا نکشیده اند و مادام الدهر حاصل

خدمت شان منظور نظر اهل غیرت و نام مبارکشان ورد زبان صاحبان دانش است

کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را لهذا چند سوادی از عهدنامه هائی که در عهد

مرحوم محمد شاه قاجار با دول معظمه منعقد شده بوجه اختصار درج و مخصوصاً متوقعم در

صورت امکان صاحبان حس و طالبین آشنائی شوکت دیرینهٔ ایران بتاریخ مزبور

رجوع نموده بدانند که ایران چه بوده و حالا چیست رجال دولت کیها بوده و فعلاً

کیانند تفاوت شوکت و رذالت چقدر است ثمرهٔ غیرت و جوانمردی چه بوده نتیجهٔ

بی حسی و بی تعصبی کدام   عاقبت جهالت و بطالت چقدر وخیم   ناله و فریاد وطن پرستان

برای چه روز بوده است   نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

خلاصهٔ موادّ عهدنامهٔ ارزنت الرّوم مندرجه در صفحهٔ ۴۶۵ ناسخ التواریخ که در سال ۱۲۶۳

بتوسّط جناب میرزا محمد تقی خان امیر نظام و انوری زاده السّید محمد انوری سعد الله

افندی منعقد گردیده   فقرهٔ هفتم کافّهٔ امتیازاتیکه شایستهٔ منصب و ماموریّت بالیوزهای

دول متحابّه است بالسّویه در حق مامورین دولتین مرعی میگردد و در مادّهٔ رعایا و تجّار دولتین

علیتین که در دو مملکت اسلام اقامت و سکنا دارند معاملهٔ متقابله کاملاً صورت اجری یابد

فقرهٔ هشتم دولتین علیتین اسلام تعهّد می کنند که برای دفع و رفع و منع غارت و سرقت

عشایر و قبایلی که در سرحدّ می باشند تدابیر لازمه اتخاذ و اجرا کنند و بهمین خصوص در

محلّهای مناسب قوّهٔ نظامی اقامت خواهند داد   دو دولتین تعهّد می کنند که از عهدهٔ

هر نوع حرکات تجاوزیه مثل غارت و سرقت و قتل که در اراضی یکدیگر وقوع یابد برآیند

مطالعهٔ فقرات دیگر این عهدنامه نیز خالی از فایده نیست ولی بطوریکه عرض شد خیلی طولانی

و درج آن خارج از موضوع بحث است در سال ۱۲۶۴ میرزا محمّد علی خان نایب اوّل

وزارت امور خارجه مأمور بسفارت مملکت فرانسه گشت روز ۱۸ ربیع الثانی همان سال از

دار الخلافه حرکت از بایزید و طرزون وارد اسلامبول گردید از طرف دولت علیّهٔ

عثمانی تکریم و احترامات لایقه در حقّ او بعمل آمد و ضیافت شاهانه در سفارت روس و

انگلیس و فرانسه مهیّا گردید وزیر مختار روس و انگلیس از معزّی الیه خواستار شدند که مدّت

دو ماه در اسلامبول اقامت نماید زیرا که سفارت او به مملکت فرانسه که دایر به استحکام

روابط اینده دو دولت بود برای ایشان ناگوار بود و راضی نبودند که دولت ایران با

دولت فرانسه متّحد و مهربان باشند و تجارت فرانسه در ایران رواج یابد از فرانسه

هم سفیری در ایران باشد که ناظر اعمال و افعال ایشان گردد و امتداد توقّف میرزا محمّد علیخان را

برای این میخواستند که تدبیری بکنند بلکه از طرف دولت ایران حکم منع سفارت او را

صادر نمایند میرزا محمّد علی خان تمنّای ایشان را اجابت نکرد و هم در آن وقت کشتی دولتی فرانسه

که مخصوص حمل سفیر بود رسید وزیر مختار روس و انگلیس حال را چنین دیده متفقاً مکتوب

رسمی بسفیر الیه نوشته فرستادند که تا بحال ما از قبل خود خواستار اقامت شما بودیم پذیرفته

نشد اینک از جانب دولت خویش خواهش میکنیم که دو ماه در اسلامبول اقامت نمائید

میرزا محمّد علی خان جواباً اظهار نمود که هرگز دولت محترم شما راضی نخواهد شد من حکم دولت

خویش را فرو گذارم و مورد عتاب و خطاب آیم

سفرای مزبور مجبور شده در اینباب بامنای دولت آل عثمان متوسّل و خواستار شدند

که انجمنی در سفارت روس تشکیل و میرزا محمد علیخان را وادار نمایند در آن مجلس حضور بهمرسانیده

و در این امر گفتگو نمایند روز دیگر میرزا محمّد علی خان نظر بدرخواست سفرا و تمنّای اولیای

دولت علیّهٔ عثمانی در انجمن حاضر احکامی که از ارکان دولت ایران داشت ظاهر

ساخت و مکشوف افتاد که سفیر الیه جز بسفارت فرانسه داخل هیچ امری نتواند بشود

چون این احکام را دیدند جمله ساکت شدند

پس میرزا محمد علی خان با شوکت شاهانه وارد پاریس گردید و احتراماتی که از طرف لوئی فلیپ
پادشاه فرانس درحق او بعمل آمد جشن و ضیافتها که از طرف وزرا و رجال دولت فرانسه
داده شد اگر بخواهم شرح دهم کتاب علیحده میخواهد

فاعتبروا یا اولی الابصار

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا اگر قارئین محترم در صفحهٔ ۳۸۴ و بعضی صحایف
دیگر ناسخ التواریخ عهدنامه مرحوم فتحعلیشاه را با دولت فرانسه و سایر دول معظمه مطالعه
نمایند بآسانی خواهند فهمید که ایران با آن رتبه در اندک مدت از برکت جهل و
نفاق بچه حالت افتاده و خواهند دانست که رجال دولت وانشای سابقهٔ ایران
با وجود عدم اطلاع و ربطه در موقع انعقاد عهدنامجات ملتفت چه نکات باریک بوده
و چگونه حرکات خود را در آن مواقع رعایت نموده اند و هیچوقت زیر بار تقدم جوئی بیگانگان

رفته اند امّا وزرای ایّام اخیره با وجود بصیرت باوضاع اوروپا و کثرت ربط درین دورهٔ
آخری چه خبط های عظیم و سهوهای بزرگ کرده طوق بندگی را با دست خود بگردن انداخته
و باین بی ناموسی افتخار می کنند و عجب تر انکه خود را اولین پولتیک دان و
اولین مدبّر میدانند از جملهٔ پولتیک و شاخ کار رجال دولت ایران درین زمان
اخیر این بود که هرچه تحفه و تعارف از قبیل قالی و قالیچه اسب وغیره و دیدنی یا خوردنی
از بیچاره رعیّت میگرفتند فوراً نصف آنرا بمنزل سفرا می فرستادند و در حین ملاقات
سفیر یا یکی از اجزای سفارت کورنوش و تعظیم می کنند مقام یکنفر خارجه را از هر رتبه
باشد همینقدر شایقا در سر داشته باشد در مجالس رسمی و غیر رسمی بالاتر از یکنفر اعیان
و نجبای مملکت میدارند و چنان می پندارند که با این تدبیرات بچه گانه با این تملّقات
سفت و بی جهة پولتیک یکدولت عوض میشود دوست دشمن یا دشمن دوست
گردد مایهٔ عمدهٔ خرابی مملکت ایران همین مسئله است که بواسطهٔ ضعف نفس و عدم

حسّ هر یکی از رجال دولت و حکمداران مملکت خود را بسته بیک سفیر می‌نمایند و

حفظ مرتبه و شئونات خود را منحصر بهمین بسته گی میدانند

و برای تحصیل این حمایت وعدهٔ انجام مقاصد و انجاح مآرب سفرا را می‌نمایند یعنی

اجرنامهٔ ممهوره بدست سفرا می‌سپارند قارئین محترم درین مادّه از تکرار مطلب و

طول کلام تعجّب نکنند چون عمده خرابی مملکت ایران و ذلّت ایرانیان راجع

بهمین یکفقره است لهذا بر ذمّهٔ ایران دوستی خود فرض دانستم که تا این

معمّا را درست حلّ نکنم و حقیقت امر را کشف ننمایم بمطلب دیگر شروع ننمایم پس

لازم است که با عبارات بسیار ساده شرح این مقال پرداخته و خاطر هموطنان خود را

از وخامت این یک مسئلهٔ مهمّ که تا بحال خیلی ساده و بی صدمه بنظر آمده مستحضر

ساخته و ثابت کنم که استقلال ایران به باد فنا نرفته مگر با شیوع و رواج همین

یکفقرهٔ میشومه و این عادت خانه برانداز مجری نگردیده مگر بواسطهٔ عدم قانون

حفظ مرتبه و مقام خدمت و غرض شخصی وزرای جاهل مثلاً شخص اول مملکت تا همینکه

بصدارت میرسد چون قانون حفظ رتبه در ایران وجود ندارد از وزرا و رجال دیگر

مخوف و بلکه یقین دارد که خدمات اورا در پیشگاه اعلیحضرت شاهنشاهی مبدل

بخیانت کرده بدون هیچ گناه و تقصیری حکم قتل یا اعدام اورا صادر کنند چنانکه

امثال آن مکرر دیده شده صدها امیرکبیرها مستشارالدوله ها میرزا ملکم خان ها

و سایر وزرای وطن دوست بواسطهٔ عداوت شخصی چند نفر اراذل دوچار بلیات

ناگوار و در زیر شکنجه های عذاب جان داده اند لهذا قبل از اینکه سر این مسند

جلوس نماید برای حفظ این مقام منیع و بجهة خلاصی از کید رقیبان حمایت

یکی از سفرا را برای خود لازم میداند و معلوم است که برای تحصیل این حمایت

چه وعده ها باید بسفیر بدهد و چه گونه عبد زرخرید او بشود همچنین وزرا و حکام

دیگر نیز از ترس صدر اعظم محتاج یک چنین حمایه بوده و هستند مباشرین و

و مامورین پایین تر هم ارزیر دست خود ترس و هراس دارند و از پی چاره میگردند

سفرا نیز اجرای چنین عادت و قانون را مایهٔ حصول مقصود دانسته منفعت خود

دانستند مخصوصاً وقتیکه سفرا در دار الخلافه یا قناسل در ایالات کاری دارند

اول تسویه انرا از کدخدا یا حاکم جزو مطالبه می کنند اگر این یکی تعمداً کورکورانه در

خواست اورا قبول و مقصودش را حاصل کرد فبها و یا خیر این شخص جواب قانونی

داده تمنای اورا رد نمود فوراً سفیر الحاکم کل اظهار و تسویهٔ امر و عزل جواب دهنده

را مطالبه می کنند حاکم کل هم بدون تحقیق و غور رسی با ظهارات غیر حقهٔ او

انجام داده بیچاره مامور صدیق را بی کفایت نام نهاده عزل می کند و بجود بیاید

اگر حاکم کل یا کارگذار مرکزی هم شخص وطن پرست و چیز فهم بوده اولاغ اینا

واقع نشد بلا تاخیر فصیل امر عزل ولایت حاکم کل یا کارگذار را از وزرا امور

خارجه و سپس از صدر اعظم درخواست مینمایند ایشان هم بطوریکه عرض شد قبل از وقت

انجام اظهارات حقه وغیر حقه آنها را بموجب نوشته تعهد کرده اند ومجبور باجرای اوامر

آنها هستند ازچند سال باین طرف این فقره بقدری درایران رواج پیدا کرده

وازبسکه ماموزین کل وجزو وکارگذاران مملکت خواه درپای تخت خواه درایالات

بواسطهٔ رد وعدم قبول اظهارات غیر حقهٔ سفرای روس وانگلیس معزول ویا از طرف

راگزعده دو چار ملامت شده اند حالا بخوبی تکلیف خودرا فهمیده اند که اظهارات

آنها واجب الاجرا ولازم الطاعه است وازین رو کارها برای ماموزین خارجه خیلی

سهل وآسان شده فرضاً امروز یکنفر ویس قونسول میخواهد امتیازات معادن

رشت یا اصفهان را برای تبعه یا دولت خود بگیرد احتیاج بطهران ندارد همینقدر

بطور شفاها یا کتباً بحاکم آن شهر اظهار وامتیاز را میگیرد چون حاکم محل میداند

اگر ویس قونسول رنجش حاصل نماید نه اینکه فقط با یک تلگراف بطهران

امتیاز معادن را خواهد داشت بلکه عزل او هم ضمیمهٔ امتیاز خواهد گردید درانصورت

جرئت اشکال تراشی و تکلم ندارد ازین جهة است امری که بتوسط قناسل بسهولت

در ایالات صورت انجام می یابد سفرا مقیمین طهران را میسر نیست عجب ترانکه با وزراء

حکام ایران در مخصوص صحبت بمیان آمده دیدم هیچ یک ملتفت این نکته باریک

نیست و همه متفق القول میگویند که دول خارجه زوردارند و ما ایرانیان قوة

مقاومت آنها را نداریم هرچه میگویند زور یا حسابی باید قبول کنیم هرچه خواستم باین

وزرا حالی نمایم که مسئله قوة و ضعف در میانه نیست شما وزرا و حکام از کلید کری نترسید

ربطی بعالم سفیر و غیره ندارد اگر صدر اعظم از شاه نترسد وزارت از صدارت

نهراسند سیاست خیانت و جزای خدمت ارزوی قانون باشد انوقت چه احتیاج

بحمایت فلان سفیر و یا بوعدهٔ فلان نماینده باقی می ماند روزی بیکی از

وزرای محترم گفتم در تفلیس هنگام مراجعت از پاریس مطلبی را بتوسط جنرال قونسول

ایران مقیم آنجا از کارگذاری مهام خارجهٔ آندولت درخواست بودم قبول

نشد چون اظهارم موافق قانون وصحیح بود تعاقب کرده جنرال قونسول را وادار

نمودم که از ایالت تفلیس تمنای مساعدت نماید معزی الیه هم دو فقره مراسله رسمی

بجانشین قفقاز نوشت واز کارگذار شکایت کرد جواب هر دو را نوشته بودند

که کارگذار مهام خارجه مقیم تفلیس این دولت بهیه روس ولازم است بجواب او

متقاعد باشید اگر مساعدتی از طرف جانشینی لازم باشد باید از مقام کارگذاری

اظهار و تمنا شود واظهارات مامورین رسمی دول متحابه نیز باید فقط متوجه بان

یک نقطه باشد اگر من بعد مطالب راجعه بان مرکز بمقام دیگر اظهار شود بلاجواب

خواهند ماند وقتیکه این جواب آمد جنرال قونسول ومن هم ساکت شدیم حتی از

اصرار خودم باقدام این امر درحضور جنرال قونسول بی نهایت خجل شدم ومعذرت

خواستم اگرچه چنانچه سردار تفلیس درمقابل اظهار جنرال قونسول ایران با تهامات

عجز ولابه معذرت خواسته فوراً کارگذار را معزول میکرد دیگر کدام کارگذار یا حاکم

دولت روس می توانست بعدها درانجام اظهارات حقه یا غیر حقه مسترنی اسپه کوتاهی
یا خودداری نماید امروز اگر تمامی اولیای دولت ایران جمع شوند از شاه گرفته
الی وزرا و علمای شهر و بلکه سفیر را هم با خود همرأی کنند نمیتوانند یکنفر دفتردار
یا قونسولی را بدون تعیین تقصیر و یا تغییر هم عوض نمایند وزیر محترم بعد از استماع بیانات
من یکمرتبه دست بدست زده خندهٔ تمسخرانه کرده فرمود رفیق افق نظر
شماها خیلی نزدیک فقط یکطرف کار را ملاحظه می کنید ما باید تمامی اطراف
کار را نیک نظر کنیم بلی امروز جواب دادن یکنفر خیلی آسان است می
توانیم سؤالات ناحق سهل است که با ظهارات حسابی آنها هم گوش ندهیم
امّا باید این مسئله را بفهمید که ما ضعیف و قدرت مقاومت آنها را نداریم
پس نباید اقلاً بهانه دست آنها بدهیم و باید هرچه می گویند حق یا ناحق
قبول کنیم دیدم عرایض بنده با فرمایشات حضرت وزیر منافات کلّی دارد

عرض کردم حضرت اجل بنده هرگز عرض نمیکنم که در اظهارات حقّهٔ انها کوتاهی
شود بلکه باید نهایت کوشش را در تسویهٔ اظهارات حسابی آنها بعمل آورد
وازین رود اجل جرگهٔ انسان گردید در اجرای عدل ابداً تفاوتی فیما بین
ایرانی و خارجه نگذاشت بی وقتی بهانه دست دول مقتدره داده میشود
که برخلاف حقوق بین الدول رفتار شود والّا اگر در مقابل اظهار غیر قانونی
یک مامور خارجه جواب قانونی داده شود موقع چه ملاحظه و خوف است
گفت برادر شما معنی زور را نمیدانید امروز من که جالس مسند وزارتم اگر
اندکی در انجام اظهارات سفیر روس و انگلیس خودداری کنم فردا معزولم
وزیری که بجای من منصوب میشود فوراً اظهارات انها را انجام
داده صاحب رتبهٔ عالی میشود و من باید خانه نشین شده و بواسطهٔ
خصومت سفرای مزبور آمادهٔ هرگونه بلا و صدمه بشوم عرض کردم مقصود

سخن اهم همین است که اینفقره ابداً ربطی بضعف ایران وقوت دول همجوار
ندارد ترس شما وزرا از همدیگر است اگر نباید برای رد هرگونه اظهار غیر حقهٔ
سفرا مأمورین دولتی معزول و یا ایران دچار حملات دول همجوار گردد بایستی
مأمورین بلژیکی بیشتر از دو روز در سر مأموریت و خدمت خود باقی نمانند اگر
بواسطهٔ ضعف ایران مأمورین دولتی باید همه قسم تعدیات را قبول کنند پس
مأمورین بلژیکی چرا قبول نمی کنند در صورت عدم قبول باید معزول شد پس
چرا آنها نمی شوند دولت بلژیک که با اتفاق آنها قوهٔ نظامی و توپ
و توپخانه بایران نفرستاده پس چرا آنها از دادن جواب قانونی نمیترسند
نه در پی تحصیل حمایت سفرا انگلیس و نه طالب جلب محبت و دوستی سفیر
روس اند و حال آنکه آنها اهم مستخدم ایران و قوهٔ بجز مأموریت ایران با
خود ندارند پس واضح و معلوم گردید که ترس وزرا فقط از یکدیگر د

اضمحلال ایران راجع بهمین عدم قانون حفظ مقام و تملّق بیجا اصل است

حالت وزیر قدری متغیر شد گفت شما میخواهید تمامی تقصیرات دولت و

ملّت را بگردن ما وزرا بگذاشته مسئول انقراض سلطنت ایران قرار دهید بر

فرض ما وزرا با سفرای دول معظّمه دوستی و خصوصیّت و خود را نزدیک بآنها

میکنیم این دوستی چه صدمه باستقلال مملکت میرساند و بجز منفعت چه ضرر

متصوّر است عرض کردم تمام صدماتی که تا بحال عاید این مملکت گردیده

تماماً ثمرهٔ همین دوستی و نتیجهٔ همین بستگی است قدری واضح‌تر عرض

کنم که دیگر شبههٔ در حضور عالی باقی نماند از چندی باینطرف نظر بهمین

حمایت که صدر اعظم ایران خودرا بی جهة محتاج آن می بیند مجبور است

که در اظهارات آنها مخالفت نکند پس ازین جهة عزل و نصب سایر وزرا

هم موقوف باراده سفرا گردیده اولاً آنکه اگر درمیان وزرا یکنفر شخص عالم

و وطن دوست

دوطلبدوست پیدا شود و بخواهد باصلاح امورات مملکتی و انتظام لشکر پرداخت

نماید فوراً بایک اشاره بصدراعظم آنشخص باهوش و وطن پرست را از پا

درآورده نتایج افکار مطلوبه او را با خود او در زیر زمین دفن میکنند و ترقی

ایران را پنجاه سال عقب میاندازند ثانیا اگر بخواهند امتیازی تحصیل یا مانع ترقی

ایران شوند بدون آنکه زحمتی کشند یا از پادشاه نمی قبول نمایند صدراعظم و

سایر وزرای حمایت شده را وادار مینمایند که مقصود آنها را بموقع اجرا گذارند

وزرا هم محض وقایه رتبه و حشمت بخروزه خود متفقاً درحضور پادشاهی دریای

خضر را آب شور و بی حاصل خوانده و انتظام لشکر را مضر حال مملکت

تقلم داده عطای امتیاز از اسفت و سم از جمله صلاح دولت و ملت

می شمارند و می اندازند ایران را بحالی که حالا می بینید و صد لقمان در معالجه

آن عاجز است از استماع این کلمات و از خشونت گفتار من حالت

وزیر مستقلب و آثار خشم در جبینش هویدا گشت گفت هر وقت که شما وزیر شدید

بهتر از ما امورات را اداره کنید باز ما ئیم که ایران را بیک طوری اداره نموده

با تدابیر عملی و هزار تملق گوئی مملکترا از تجاوز و تهاجم اجانب محفوظ داشته ایم

اگر ما مجال گوش بر خرفات انقلاب جویانه و حرفهای بی سروته امثال شما

داده بودیم کار را باخته و عمل مملکت را ساخته بودیم بترتیب اوقات تلخی

وزیر را دریافته دیدم اگر اندکی توقف یا تجدید مطلب کنم دچار زحمت

و نفتضیح خواهم شد پا شده تعظیم کرده بیرون آمدم کاش حالا همان

وزیر زنده بود نتیجه افکار و وخامت مآل اقدامات ورفتار خود را

برای العین میدید این وقایع را میرزا عبدالله بطوری مسلسل تقریر میکرد

گوئی این گفتگو دیروز شده بود گفتم برادر جان غصه نخور بطوریکه خودتان

فرمودید حالا زحمتی که با خلاف و اعقاب آن وزیر عاید است صد یک

آنرا ما نخواهیم دید میرزا عبدالله آهی شنیده گفت

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش برنشانی بباغ بهشت

گر از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام حنظل به کار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

بعد از وفات آن وزیر هنگامی که در طهران بودم لقب و منصب او را به پسرش

دادند صد رحمت بکفن دوز قدیم باز آن مرحوم بوسطهٔ اعتقادات مذهب

اسلام و بملاحظهٔ پیری نمیخواست صدمه باستقلال ایران برسد و اغلب

خبطهای او و امثال او بوسطهٔ عدم بصیرت از اوضاع زمان و جهل و

گاهی از روی مجبوریت و اضطرار بود ولی این وزیر هفده سالهٔ جوان

فرنگی مآب از قید مذهب و مسلک آزاد نه غم از کفر نه اندیشه ز ایمان

دارد مذهب اسلام را مخالف انانیت ایران و ایرانیان را وحشی

می شمارد عوض انکه بمقام چاره جوئی برآید درصدد تخریب مملکت وچپان بیداند

اهالی ایران برای خوش گذرانی او خلق شده اند دو دفعه بفرنگستان رفته

در هر دفعه از قرار معلوم پنجاه هزار تومان صرف هوس رانی خود کرده ده

نفر دختر ماه روی از ملل خارجه آورده هر شب با یکی از انها مشغول

عیش است معهذا خودرا متمدّن وانسان میخواند وحال انکه از انسانیّت

فقط این را می داند که همه روزه خودرا زینت رزده فوکول وکراوات

رنگارنگ بسته سنجاق برپایان بند موزه با انواع عطرّیات ودواجات

دیگر خودرا معطّر ومزیّن ساخته از صبح تا شام درسفارت خانه ها وسایر

خانه های فرنگی مشغول قمار بازی وخوش گذرانی باشد دیگر از وجود

چنین وزیری چه امیدی برای ایرانیان می توان داشت در اینجا آقا

عبدالله کلام خودرا با این بیت ختم نمود .

این سان که گرفته خواب غفلت ما را　　بیدار نمیشویم تا نفخهٔ صور

گفت برادر از این صحبت های غم آمیز ما بجز غصه و خون جگر خوردن چه

حاصلی بحال مملکت عاید است　بهتر است قدری استراحت کنید فردا ماشین

ساعت نُه حرکت میکند شام خواستم آوردند صرف شد با هم روبوسی کردیم

گفت فردا ساعت نه چون وقت مدرسه است لا علاج باید بروم از عدم حضور

خودم دم ماشین برای مشایعت عذر میخواهم با نهایت گرسیت رویم را بوسید

گفت خدا یارت باد فراموشم مکن من هم آدرس خودرا داده التماس مکاتبه نمودم

و تا دم در مشایعت کردم　حقیقتاً چنین جوان آراسته و با فضل و با غیرت

کمتر در ایران دیده بودم　خلاصه فردا ساعت نه بلیط ماشین گرفته

یکسره به تفلیس آمده مستقیماً مهمانخانهٔ آقا طهماس رفتم همینکه مرا دید بی تحاشا

فریاد زد محبوب! بطوریکه فریاد داد حاضرین را به تعجب آورد با یک وجد

بی اندازه تکراراً همدیگر را بوسیدیم فوراً اوطاق پاکیزه و باسلیقه برایم داد

چائی و نهار آورد صرف قدری استراحت کردم بعد از رفع خستگی ساعت

سه بعد از ظهر سر و صورتم را شسته لباسم را عوض کرده داخل طالار عمومی شدم

آقا طهماس خودش چائی آورد پهلویم نشست گفت رفیق مژدگانیم را بده

تا مژدهٔ خوبی برایت بدهم فهمیدم چه می گوید ولی اظهار بی اطّلاعی کردم

که نقصی بعیش باطنی او نرسد فوراً عکس ناس ده شاهی بعنوان مژدگانی

دادم قبول نکرد گفت وجد و سرور قلب شما بهترین مژدگانی است

ایران مشروطه شده آزادی قلم آزادی افکار آزادی مطبوعات بملّت

عطا گردیده حرّیت مساوات نصیب ایرانیان گشته اخوّت عدالت

و مروّت ورد زبان اهالی گردیده وزرا با رعایا متّحد الافکار بوخامت

امر مطّلع شده صدای واوطنا در ایران بافلاک بلند گردیده حتی سکوت د

نجابت ایرانیان در تحصیل مشروطه از پدرتا جدار خودشان اسباب حیرت و تعجب

تمامی اهالی اوروپا شده که بدون هیچ مخاصمه و خونریزی باین نعمت عظمی نایل شدند

درحالیکه در ممالک خارجه خاصه در مملکت فرانسه بیلیونها نفوس و هزاران جوانان

مقتول اطفالها بی پدر کرورها زنها بی شوهر ماندند

صحبتهای مسیو دوفوربار در نظرم مجسم و هیچگونه نشادی از خاطرم خطور نکرد آقا طهماسب

که از استماع این مژده ازبس منتظر رقص بود بهیچوجه آثار انبساط و مسرت از وجناتم

مشاهده نکرد متعجب شد من هم محض اینکه آن بیچاره را هم مثل خودم غرق

خیال و غصه نکنم افشای سر نکردم و سر رشته عشق و خوشحالی خودش که داشتم

وظاهراً در وجد او شراکت کردم گفتم پس در موقع خوب عزم وطن نموده ام بهتر

است شما هم ترک غربت گفته بوطن مراجعت کنید گفت من خود نیز در این

خیالم ولی الامور مرهونة باوقاتها تدبیر و تقدیر دو تا است از

درگاه خداوندی موفقیت می طلبم که بیشتر ازین دچار شدائد غربت نفرمایند هنگام

این تقریرات آخری گلوگیر شده اشک چشمانش بر رویش جاری شد دلداری

دادم دیدم اقامت من مطلقاً تعقیب و غصهٔ او را فراهم می سازد پاشده

گفتم از طرف خانواده بسیار نگرانی دارم میخواهم هرچه زودتر به تبریز برسم خاصه

این مژده که شما دادید قوت سرعت عزمم داد مرخص فرمائید قدری بیرون

رفته بعضی اشیاء که لازم است خریده انشاءالله فردا صبحی حرکت کنم خواست

یکنفر از مستخدمین مهمانخانه را همراه کند قبول نکردم از مهمانخانه بیرون آمده

قدری گردش کرده تا ساعت ده از شب هرچه لازم بود خریدم برای صرف

شام به یکی از رستورانها که بسیار مجلل بود داخل شده سفارش خوراک کردم

به اطراف در و دیوار مزین تماشا میکردم جوان روسی بفاصلهٔ مختصر سر میز

دیگر نشسته گویا او هم مثل من خوراک سفارش داده بود باز بان روسی پرسید

شما ایرانی هستید گفتم بلی گفت اینجا چکار دارید گفتم خیر چندی بود بعزم سیاحت
بفرنگستان رفته بودم حالا عازم ایرانم باز بان فارسی گفت خوش وقتم
به ایران می روید واین کلمات فارسی را بطوری خوب تلفظ نمود که تعجب کردم
گفتم کجا فارسی را باین خوبی یاد گرفته اید گفت در طهران گفتم سوای فارسی
زبان دیگری هم میدانید گفت بلی زبان ترکی عثمانی ترکی آذربایجان و
فرانسه را نیز میدانم قدری با فرانسه و ترکی صحبت کردیم دیدم تمامی را با کمال
میداند بر مراتب تعجبم افزود خواهش کردم شام را با هم صرف کنیم قبول کرد
پرسیدم چه شغل دارید گفت در وزارت خارجه خدمت می کنم و غالباً در
ایران مأموریت داشته ام حالا باز مأمور تبریز شده ام و بعد از دو روز حرکت
خواهم کرد گفتم افسوس که هم سفر نشدیم من هم فردا خیال حرکت دارم گفت از
حرکت فردا مجبورید گفتم خیر فقط سفری باید زود حرکت و بمقصد برسد گفت

اگر ممکن است فردا را هم بمانید قدری باهم گردش و سیاحت کنیم انشاءالله پس فردا
باهم حرکت می‌کنیم امیدوارم که از همراهی و رفاقت من منضجر نشوید قبول کردم شام
و قهوه صرف شد قدری صحبت متفرقه نمودیم خواستم از مشروطهٔ ایران صحبت بمیان
آرم اشارهٔ سکوت نموده آهسته گفت روسیه پر از راپورتچی و صحبت پلتیکی
بسی خطرناک است فوراً رشتهٔ کلام را برگردانیده قدری نیز نشسته پول خوراک
ها را من دادم از رستوران بیرون آمدیم گفت میل دارید به تیاتر دوتی برویم
بشوخی گفتم جهنم با رفاقت شما بهشت است او هم جواباً گفت ماها که کافریم
به بهشت راه نخواهیم داشت من حالا شما را به تیاتر می‌برم شما هم که مالک بالاستحقاق
بهشت هستید قول دهید شفاعت مرا در آخرت کرده به بهشت ببرید با شوخی
دست داده قبول کردم خلاصه سوار درشکه شده به تیاتر رفتیم حقیقتاً قابل
تعریف و خیلی باشکوه بود قرار شد فردا نیز وقت ظهر در همان رستوران

ملاقات وقدری باهم تفرج وگردش نمائیم ساعت سه بعد از نصف شب
بمنزل مراجعت وبا آقا طهماس ملاقات نشد فردا بطوریکه مقرر بود ظهر محل مزبور
آمده جوان روس منتظر من بود نهار را باهم صرف بادرشکه بقبر شیخ سنان
که در سر کوه واقع است رفتیم وباغ بوتانیک را که در سر راه واقع است ملاحظه
نمودیم خیلی جای باصفا ونزهت انگیز است قدری از وضع تاریخ این محل وقبر
شیخ مزبور برایم تعریف کرد که ذکر آن در اینجا خارج از موضوع ومقصود است
وقتیکه محل را خالی وموقع را مقتضی یافتم پرسیدم چرا دیشب خواستم از مشروطه
ایران بپرسم اشاره بسکوت فرمودید گفت دیدم شما تازه وارد این خاک
شده از وضع ورسومات اینجا بکلی بی خبرید روسیه پر از راپورتچی ودر هر
لباس هستند صحبت پولتیکی بکلی ممنوع خاصه مذاکرات اینمطلب برای شخص
من که سمت رسمیت دارم بی نهایت مضر است چون شما بالمره از اینمطلب

بی اطلاعید ترسیدم برداشتی نمائید نه تنها خودتان بلکه مرا هم دچار زحمت نمائید
مخصوصاً خود مرا به تجاهل زده گفتم مگر شروطه چیز بدی است و شما شکر فضایل و
منافع او هستید گفت هوای اینجا را با آب هوای تبریز چطور می بینید دیدم
خلط مبحث میکند اما طالب شناختن عقیدهٔ او بودم گفتم اینجا گرم سیر بنظر
میآید اما تبریز ییلاقیّت دارد هوایش خشک است برای بعضی امراض از
الجمله روماتیس و تب هوای آنجا کویا بهتر باشد ولی از حیثیّت تفرج
تماشا و اسباب آسایش و سهولت امور زندگانی اینجا بهیچوجه ربطی به تبریز
ندارد اما حالا که شروطه به ملت ایران عطا کردیده امیدوارم ایران نیز تغییر
وضع کند از قراریکه شنیده ام در ممالک شروطه امورات با ارادهٔ مطلقه
اداره نمیشود خرابی و آبادی مملکت بسته بمیل یکنفر وزیر جاهل یا امیر
کاهل نیست که فقط ضقت مملکتیرا برای شخص خود داند و اهالی آنرا غلام

زر خرید خود خواند خود سوار درشکهٔ دودی با صد لاله و فانوس راه رود و فقرا در
شب تاریک بگودالها بیفتند خود هر صبح و شام کباب جوجه و خوراکهای لذیذ
بخورد ملّت نان جو هم پیدا نکند در گوشهٔ کوچه ها از گرسنگی جان دهند امیدوارم
که بمدلول بنی آدم اعضای یکدیگرند شما هم از شنیدن این فقره بدوقت نخواهید
شد که ایران نیز در زیر لوای مشروطیّت و از همّت رجال باغیرت و اشخاص
انسانیّت پرور ترقّی کرده اقلاً نصف اوروپا اهالی فلک زدهٔ این مملکت از زندگانی
خود بهره برند جوان روس گفت برادر من شخصاً انسان و طرفدار عالم انسانیّتم
امّا از گفتن دو سرّ مگو مجبورم نمودید چون شما را در اندک مصاحبت شخص صحیح العقیده
بجا آورده‌ام لهذا بشرط کتمان دو فقره سرّ ضمیر خود را در حضور شما مکشوف می
سازم اوّلاً اینکه اهالی ایران قابل مشروطه نیستند زیرا که برای وقایه و حفظ
اساس مشروطیّت علم لازم است و علم نیز در ظرف امروز حکم کیمیا را در ایران دارد

با وجود اینکه ملت روس فعلاً دارای همه قسم علوم و با اهالی متمدنهٔ روی زمین ادعای

برابری و بلکه از جهة سیاست برتری دارند امپراطور اعظم ما اهالی را قابل مشروطه

نمیداند و عطای آنرا مایهٔ هرج و مرج مملکت و انقراض سلطنت می شمارد و ازین

جهة است که راپورتچیان مخصوص برای سد نشر این مقولات بر گماشته و جدا ضد

این مراتب است و ثانیا ملت وقتی لایق مشروطیت میشود که آحاد و افراد ملت

پی بحقوق بشریت برده و بطالبهٔ حقوق نماید و شرافت نفس شناسد نه اینکه فقط

نجبا و اکابر مملکت محض حفظ مقام و رتبهٔ خود یا عداوت با مقام سلطنت ملت را آلت

مقصود قرار داده غرض اصلی خودرا بموقع اجرا گذاشته و قوهٔ ملی را در مقابل دولت

قوهٔ دفاعیه قرار دهند والان تاسف دارم بگویم که مشروطهٔ ایران از هر دو

صورت خارج است نه آحاد و افراد ملت پی بحقوق برده و میخواهند خودرا

از چنگال هوس کارانهٔ استبداد برهانند و نه وزرا و رجال دولت میخواهند بابداد

قوهٔ

قوهٔ جامعهٔ ملی حفظ مرتبه و شئونات خود نمایند بلکه هر دو شال تقوا در دست دیگران

اسیر با میل و دل خواه آنان مشغول رقصند و من خودریز بدبختانه یکی از مأموریم

که باید رشتهٔ آن تقواها را بدست گرفته باراده و آرزوی رؤسای خودم برقص

آورم و از سرنوشت خود شاکیم امّا چه کنم حبّ دنیا و لوازم معیشت مجبور به ترک

عوالم انسانیّت کرده   آنکه شیران را کند روبه مزاج   احتیاج است

احتیاج است احتیاج   جوان روس این صحبتها را بیک عشق مخصوص

و بی پروا می نمود گوئی شعلهٔ عشق و مقام جوانمردی احتضار عالم فانیّت را باد

اعلان کرده بود   اظهارات این جوان متمدّن را در خیال با گفته های سیّد نور

مقایسه میکردم بر تب یأس و حرمانم می افزود و انقراض عالم اسلام در نظرم

مجسّم میشد خود بخود می گفتم .

تاریخ ما شود زجهان منقرض چنان   کوئی که هیچ ثبت نبوده بدفتری

خلاصه بعد از تفرج و گردش متفقاً بشهر مراجعت گفت چون فردا صبح حرکت خواهیم
کرد بهتر است برویم لوازم سفر خودمان را آماده نمائیم که فردا اسباب تاخیر نشود
من دست او را فشار داده اظهار تشکر و امتنان از همراهی او نمودم فردای آنروز
موافق قرار داد در ساعت نه از صبح رو به تبریز نهادیم سه روزه وارد تبریز شدیم با نهایت
خرمی و مسرت وارد خانه گردیده غافل از اینکه غم دیگر منتظر ورود من بود خواهر
کوچکم همین که صدایم را شنید کبوتروار بسویم پرواز نمود آغوش کشیده بوسیدم بی
اختیار سیلاب اشک بصورتم جاری شد خواهرم نیز با شدت گریه کرد پرسیدم
محسن کجا است گفت ناخوش است بی اختیار بسمت اطاق شتافتم دیدم
چند قدم بفاصلهٔ رختخواب سمت در بیهوش افتاده بی تحاشا فریاد کشیده
پهلویش نشستم خادمه که مدتها در خدمت ما بود داخل شد دلداریم داد کیفیت را
پرسیدم گفت از روزیکه شما رفته اید نمیدانم از کثرت غصه یا بچه جهة روز بروز

آثار ضعف و پریشانی در حالش مشاهده میشد خاصّه بعد از فوت مادرت هر روز
ضعیفتر و زردتر می شد حالا یکماه است بستری شده گاهی در حیاط و اطاق گردش
میکند حالا که صدای شمارا شنید خواست شمارا استقبال کند از کثرت اضطراب
حالت غشوه عارض شد افتاد سرش را برداشته بزانو گذاشتم سر و صورتشرا
مالیدم یکمرتبه چشمانش را نیم باز با رنگ پریده با حسرت تام و نظر حیران به
صورتم نگاه سرگردانی کرد آهسته دستمرا گرفته روی قلبش گذاشت دیگر خود
داری نتوانسته با های های گریستم مژگان سیاهش را روی هم گذاشت
با حسرت بصورتم نظر انداخت خواست حرفی زند نتوانست از نگاه متحیرانه
اش فهمیده می شد که التماس سکوت میکند باز چشم روی هم گذاشت و
بیهوش شد فوراً فرستادم حکیم آمد ملاحظه نمود مرضش را پرسیدم گفت دق
است دوا هم نداد و رفت تا دو ساعت در همان حال باقی بعد از دو ساعت

بار چشمی برای وداع آخری گشود تبسّمی کرد و ترک زندگانی گفت بعد از آنکه

مجلس ختم و سوگواری تمام شد تا پنج روز از خانه بیرون نیامدم و اقبال باقدام

هیچ امری نمیکردم روز پنجم حاجی قنبرعلی همسایه بدیدنم آمد کثرت ملالت

و حزنم را مشاهده نمود قدری نصیحت مشفقانه و پدرانه کرده تسلیتم داد و مرا مجبور

نمود که از همسایه ها دیدن کنم خلاصه چند روز متواتراً مشغول بازدید در ضمن

از روس جوان هم دیدن و تجدید عهد بعمل آمد ورود من مقارن بود با

تشکیل شعبه های انجمن ایالتی روزی برای زیارت انجمن که کعبهٔ آمال و

مایهٔ نجات مملکت فرض می نمودم و بعد بانجمنهای محلات رفتم و قدری

صحبت نمودم دیدم چند نفر از کسبه و تجار شهر وغیره در آنجا جمع مشغول

صرف چائی و قلیان و اختلاط می کنند ابداً صحبت اصلاح امورات و

ترقّی مملکت در میانه نیست سه روز متوالیاً بانجمن ایالتی می رفتم در گوشه نشسته

مشغول استماع صحبت های اعضا بودم دیدم یکی مسئله را طرح و مدت یکربع در
آنخصوص مذاکره هنوز قرار مطلب بجائی منتهی نشده و بدون آنکه رأی در انجام
امر داده شود دیگری مسئلهٔ دیگر را عنوان قبل از آنکه کلام او به آخر برسد سومی
مطلب دیگر را بیان می انداخت درین حال دیدم یکی از اعضا پا شده گفت
حضرات لایحه از انجمن صداقت رسیده اگر اجازه بدهید قرائت نمایم
حضرات سکوت محض شده مشغول استماع گردیدند خلاصهٔ لایحه این بود
که انجمن ایالتی بمنزلهٔ درخت و انجمنهای محلات شاخه های او هستند و برای
اهل دکاوت پوشیده نیست که قدرت و عظمت آن موقوف به کثرت
شاخهٔ اوست و یا خود انجمن ایالتی رودخانه و انجمنهای محلات انهار او هستند اگر
توجه و مواظبت در ازدیاد و قوت انهار بعمل نیاید کم کم رو بضعف گذاشته
وضعف آنها بالاخره مایهٔ سلب قدرت رودخانه و بلکه باعث انهدام

اوخواهد بود حالا قریب دو ماه است انجمن مقدس صداقت که مقصودی بجز

توسعهٔ قدرت انجمن ایالتی و تقلیل قوهٔ استبداد غرض دیگر ندارد با الواح

وطن خواهانه فریاد می کند که تقویت انجمن صداقت و استحکام اساس آن

از اهم فرایض اعضای محترم انجمن ایالتی است و ازدیاد قوه و قدرت آن

موقوف بصرف پول است لاغیر بخرج کسی نرفته چگونه میشود رئیس و اجزای

آن از کسب و کار خود باز مانده از جیب خود مخارج و منتظر اوامر و نواهی

انجمن ایالتی بشوند محض اتمام حجت مجدداً با عرض این مختصر لایحه انجمن

صداقت اظهارات حقه او را پیشنهاد و درخواست انجام فوری از پیشگاه

آن ذوات محترم دارد اگر کسی بر خلاف اظهار حقه تشبثی نماید محل ملاحظه

نظر تحقیقات انجمن صداقت گردیده و مورد حسن ظن ترقی خواهان نخواهد

شد بعد از اینکه قرائت لایحه تمام شد یکمرتبه چند نفر از پایین مجلس دست

همزده پاینده باد انجمن صداقت زنده باد نگارندهٔ لایحه گفتند غلغلهٔ بزرگ
برخواست آنوقت رئیس اشارهٔ سکوت نموده گفت حضرات حقیقتاً انجمن
صداقت دارای مقام عالی و اسم با مسمّی است و اظهارات همه حق و لایق
مراعات است رای شماها حضار چیست هر یکی از حاضرین با عبارات
عجیب و غریب بنای مداحی را گذاشته عمارت انجمن صداقت را کعبهٔ
حقیقی نام نهاده رئیس و اجزای آنرا اشخاص ممتحن و اوّل فیلسوف دهر
خواندند یکی کلام خودرا تمام نکرده دیگری مدح دیگر عنوان می نمود خلاصه
سه ساعت تمام حضّار وقت خودرا صرف مداحی انجمن پرنور نمودند دیگر
حوصلهٔ من تنگ شده خودداری نتوانستم سکوت را بهم زده سرپا ایستاده
عرض کردم آقایان بنده یکی از اولاد وطنم مدّتی بود بواسطهٔ تعدّیات
عمّال حکومتی و مصائب وارده اضطراراً ترک وطن گفته بودم همینکه شنیدم

آفتاب مشروطیت از افق ایران طالع و نور سعادت و عدالت پرتو افکن ساحت

این مملکت گردیده و حرّیت و مساوات بعد از مدّتها مذلّت نصیب اهالی بدبخت

ایران گشته با نهایت وجد و سرور قلبی مراجعت بوطن نمودم همه میدانند که در

ممالک آزاد و مشروطه اولین مایهٔ سعادت و خوش بختی آزادی زبان و قلم

است بشرط ادای مطالب مفیده هر کس از افراد ملّت حق دارد اطلاعات

و عقیدهٔ مفیده بحال ملت و مملکت را بشرح مقاله یا زبانا تقدیم مراکز مقدّسه

نماید اگر اجازه میفرمائید بنده نیز عقیدهٔ خودمرا در مسئلهٔ انجمن صداقت

بیان نمایم رئیس نظر تحقیر آمیز بسوی من انداخته تبسّمی کرده فرمود بلی

هر چه میخواهید بگوئید آزادید ولی خیلی مختصر زیرا که وقت گذشته خسته

شده ایم اگر چه از نیم خند و تحقیر جناب رئیس سخت آزرده دل شدم

ولی از آنجائیکه مطلبی را که میخواستم بیان کنم برای حال ملّت خالی از فایده

نبود

نبود صبر و تحمّلرا شعار خود ساخته بی انکه حالت تغیّری بخود راه دهم عرض کردم
هستند عاداریم بفرمائید انجمن صداقت و سایر انجمن های محلّات بحکم کی و بموجب
کدام قانون تشکیل یافته رئیس و اجزای آنها موافق کدام فصل و از طرف کی
منتخب شده وظیفه آنها چیست یکی از اعضا که ظاهراً جسورتر و ناطق‌تر از
دیگران بود گفت بحکم هیچ کس فقط در هر محلّه چند نفر از اهالی با غیرت و وطن
دوست جمع شده انجمنی در محلّهٔ خودشان تشکیل و مخارج افتتاح آنرا از جیب
فتوت و جوانمردی خود داده رئیس و اجزای آنرا از میان خودشان انتخاب
کرده اند گفتم پس این اولتیماتوم اعلان جنگ برای کی و بمعنی ان چیست
گفت موجب و حقوق میخواهند و حق هم دارند گفتم می خواستم تصوّرات و
وخامت افتتاح و تشکیل این مجالس را شمارآرم و اعضای محترم را از
سوء نتایج آنها بیاگاهانم ولی ازانجائیکه جناب رئیس اجازه نداد ند همینقدر

عرض میکنم که چنین رسم و قاعده در هیچ مملکت رواج ندارد و مخصوصاً در این
مواقع اشخاص با غرض و مفسد تشکیل چنین مجالس را مایهٔ قدرت و قوهٔ دفاعیه
خود قرار داده مقصود اصلی و غرض شخصی خود را بموقع اجرا میگذارند و بعضی
دیگر نیز به نیت آنها پی نبرده محض جلب منفعت آلت و مطیع اوامر آنها
میشوند چون بنده نه خیال ریاست ندارم و نه خمیازهٔ وکالت می‌کشم
که تا از سلب حسن ظن آنها بترسم یا از عدم مساعدت به اظهاراتشان
مورد ملاحظه نظر تحقیقات شان واقع گردم مخصوصاً باواز بلند میگویم که
این مجالس بمنزلهٔ کرم درخت است صدمه که بالمآل ازین مجالس
که ظاهراً طرفدار و قوهٔ انجمن ایالتی شمرده می‌شوند باساس مشروطه خواهد
رسید از هیچ دشمن مثال آن دیده نخواهد شد

عسی ان تحبوا شیئاً و هو شرٌ لکم اگر فی الواقع

مقصود و نیت آنها خالص و میخواهند محض خدمت بوطن روزی چند
ساعتی جمع شده در اصلاح امورات مملکت شور نمایند دیگر چه حقوق
میخواهند فرضاً مستحق حقوق هم باشند این نوع تهدید اعضای انجمن
ایالتی چه معنی دارد همان شخص کلام مرا با نهایت خشونت قطع نموده
گفت بکوری چشم دشمنان حریت و مستبدین بعد ازین در هر محله ده تا
انجمن تشکیل و مخارج آنها را کلیةً از کیسهٔ ملت خواهیم داد تا بعضی مفسدین
تکلیف خود را دانسته القاء شبهه نکنند و رو برئیس کرده گفت همین
حالا باید حقوق رئیس و اجزای انجمن صداقت را معین و شرحی بوزیر مالیه
بنویسید که ماه بماه پرداخت نماید رئیس و اعضا بدون اعتراض و
تاخیر اظهار این شخص را بموقع اجرا گذاشتند تکرار مطلب را بی حاصل و
بلکه خالی از خطر ندیده باشد گفتم صدق عرایض صادقانهٔ بنده عنقریب

سعیّن سوء نتیجهٔ تشکیل انجمنهای محلّات برای العین مشاهده دوست و

دشمن وطن را خواهید شناخت این را گفته از اطاق خارج شدم هنوز

بدر حیاط نرسیده بودم دیدم مرد قطور بدشکل لباس قفقازی در بر از

سرتاپا غرق آهن و فولاد که انسان از دیدنش وحشت میکرد بمن رسید

با الفاظ غیر مرغوب که از ذکر آن حیا دارم گفت اگر یکمرتبهٔ دیگر پا به

باین حیاط بگذاری مادرت را به ماتمت می نشانم دیدم غیر از سکوت

چارهٔ دیگر ندارم با حالت یأس و حرمان از انجمن بیرون آمده رو

بخانه نهادم فردا سه ساعت بغروب مانده جوان روس بدیدنم

آمد علت افسردگی و پریشانی حالم را پرسید فوت برادرم را گفتم

اظهار تأسف و تسلیت داد بعد از اندکی صحبت متفرقه پرسید دیروز به

انجمن رفته بودید گفتم بلی گفت چه صحبت شد خیال کردم میخواهد توسّط

من از وضع و صحبت انجمن مطلع شود باطناً ازین سؤال او خوشدل شدم
گفتم مذاکرات و صحبت‌های اجتماعات ملی در هر مملکت شبیه بهمدیگر است
گفت شنیده‌ام برای شما قدری بد گذشته است گفتم خیر اصل ندارد خندید
مطالب و صحبت‌های دیروز را نقیراً قطمیراً بدون کم و کسر برایم نقل کرد مرا .
تعجب افزود گفتم مناقشه و مباحثه در هر مملکت فیما بین وکلا و خیرخواهان ملت
واقع می‌شود و حتی بعضی اوقات مشاجره منتهی به نزاع و پارتی بازی
میگردد گفت بلی فرمایش شما را تصدیق دارم اما در هیچ مملکت دیده
نشده کسی را برای اظهار مصالح مملکت از انجمن ملی و مجلس شورا بیرون
و تهدید قتل نمایند گفتم دوست من مرد اگر کشته شود در سر کاری
باری نیل مقصود بی زحمت از جملهٔ محالات است باید صدها امثال
بنده در راه حق گوئی کشته شود و فدای راه حریت شوند تا پایهٔ مشروطیت

استحکام یابد   و ملت قدر این نعمت عظمی را بداند گفت رفیق اگرچه این
صحبت ها بکلی از وظیفه و تکلیف ماموریت من خارج و بلکه برای شخص من
خطرناک است اما از بسکه شما را آدم صحیح و بیغرض بجا آورده میل واقعی
رسانیده و شما را مثل برادر خود میدانم وظیفه مقام انسانیت و آدمیت خود
میدانم که شما را صدقاً از مخاطرات اقدامات خودتان بیاگاهانم تا در
نزد وجدان خود مسئول نباشم و شما را بصفای قلب خودتان قسم میدهم
که افشای سر نکنید   بدانید که جریان امور در مملکت ایران موافق
آرزو و اراده خارجی و حرکت عموم اهالی از وزرا گرفته الی ادنا رعیت
در تحت خواست و مشیت رقیبان است همینقدر میگویم که این مجالس و
محافل در ایران عاقبت ندارد و این اجتماعات تلی برای حصول مقاصد
دیگران است دخالت این امر بسی خطرناک است و میوه تلخ دارد

میدانم

میدانم که این اظهارات شما از روی نهایت صدق و صفا است و کشته شدن
خودرا در راه سعادت وطن و آزادی هموطنان مایه عین سعادت و خوش
بختی فرض می کنید شهد الله اگر میدانستم بقدر خردلی از مجاهدت شما نفعی به
حال این مملکت عاید است هرگز شمارا از این اقدامات غیورانه باز نمیداشتم
سهل است که محض حفظ مقام بشریت خودم نیز در توسعهٔ خیالات و اقدامات
شما شراکت میکردم اما افسوس که تلاش و اهتمام هزاران مثل شما که صاحب
هیچگونه نفوذ نیستید بقدر سر موئی سر نوشت ایران تغییر نخواهد داد و بجز
اینکه مرگ بیهوده را خریدار دیگر اسمی از شما برده نشود حاصل دیگر ندارد
چنانکه تا بحال صدها از غیرتمندان این مملکت در سر همین خیالات
در گوشهٔ زندانها جان داده نام نیک برای شان باقی نمانده سهل
است که به بابی گری هم متهم گردیده هزاران لعنت برای شان می

خوانند و مسلمانشان ندانند گفتم رفیق این تفصیلات و رفتن مرا بانجمن
از کجا دانستید خندید گفت برادر اغلب اجزا و اعضای آنجا راپورتچی
و نمایندهٔ ماست حتی انتخاب وکلا باراده و میل ما و حرکتشان تماماً
موافق دستورالعمل و پروگرامی است که هر روز بآنها داده میشود خلاصه بعد
از مدتی ازین قبیل صحبت خدا حافظی کرد و هنگام رفتن باز ترک مراوده
را بانجمن تأکید نمود چندی ازین مقدمه گذشت من هم اولاً بواسطهٔ تهدید
انجمن ثانیاً بواسطهٔ عدم پیشرفت اظهارات و حصول یأس بانجمن
نمیرفتم در اینحال انجمن اسلامیه که در محلهٔ شتربان تأسیس شده بود بنای
مخالفت با انجمن ایالتی گذاشت حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و حاجی
میرزا کریم امام جمعه و سایر علمای شهر را طرفدار خود نمود منازعه در
گرفت هنگامهٔ عظیم برپا شد مجلس طهران هم مقارن همین حال بمبارده
شد

شد و کلا متفرق و فراری شدند برای شرح این غوغا کتب علیحده لازم است
و تالیف آن نیز بوقت خود موکول است چون مقصود حقیر فقط شرح و
کشف اساس مطلب است لهذا از درج فاجعهٔ عجیبه صرف نظر می کنم اما
همین قدر عرض میکنیم تا کسی در اثنای آن هنگامه در تبریز نبود هزار یک
آن غوغا را با خواندن و شنیدن نخواهد فهمید ساکنین تبریز خود شاهد
مقالند خلاصه مامورین دول همجوار نیز دامن زن به آتش این فتنه بودند
همان روزها مکتوبی از آقا طهماس رسید خلاصهٔ مضمون آن این بود

برادر شفیق و محبوب عزیز من

تو رفتی خاک وطن را زیارت کردی خوشا بحالت منهم کارهای خود را
باندازهٔ تسویه کرده عازم بودم ولی انقلاب تبریز را شنیده فسخ عزیمت
نمودم نمیدانم کدام قسمت و چه سرنوشت میخواهد مادام العمر در غربتم نگاهدارد

نمیدانی چه عشق مخصوص بزیارت خاک وطن و دیدن اهل وعیال دارم
اما میترسم این آرزو را با خود بزیر خاک برم وضع تبریز را پر مغشوش وخیلی
بد تعریف می کنند و آنچه بر اسباب وحشت افزوده و مسلمانان اینجارا بنوا همه
انداخته این است که مامورین مخصوص از طرف دولت روس جمعی از اراذل
واوباش مسلمانان ساکنین قفقازیه را اسلحه و پول داده بامداد ومعاونت
مشروطه چیان تبریز می فرستند تفنگ وفشنگ است که بقیمت خیلی
نازل بقاچاقچی ها می فروشند که حمل ایران نمایند از طرف دیگر از بادکوبه
مینویسند که عدهٔ زیادی از ترکی ها بحکم دولت روس بامداد ومعاونت شاه
ایران از راه رشت وانزلی روبپای تخت میروند این اقدامات مخالف همدیگر
این دولت مسلمانان مقیمین قفقازیه را مضطرب وحل این معما برای وطن خواهان
که از مرکز معرکه دور و بی خبر بند بسی دشوار گردیده اگر فرض کنیم دولت روس

طرفدار مشروطهٔ ایران است   این قیاس اساساً غلط و بلکه فرض محال است در
صورت قبول فرض محال هم فرستادن لزگی ها بامداد استبدادیان چه معنی دارد
بواسطهٔ عدم اطلاع صحیح از وضع ایران عموماً در حل این معما عاجز مانده ایم مستدعیم
وضع و کیفیت انقلاب ایران خاصه آذربایجان را مفصلاً بی امضا مرقوم دارید تا
رفع نگرانی شود هموطنان را نیز ازین نکتهٔ باریک مخصوصاً ملتفت سازید این
اراذل را که از قفقاز می آیند مشروطه خواه ندانسته بلکه خود آلت پولتیک
و دشمن دین و وطن شناسند   فدای جمال محبوبت (ط)

بعد از مطالعهٔ این مکتوب گوئی دنیا را برهم زدند حقیقت گفته های مسیو دو فور را
تصدیق کردم دیوانه وار از خانه بیرون آمده خواستم بانجمن ایالتی و انجمن
اسلامیه رفته مکتوب را بخوانم و جالسین آنجا و علمای محترم را از سوء
نتایج اقدامات و وخامت امر آگاه نمایم دیدم گلوله از هر طرف مثل

تگرگ ببارد ممکن نشد بخانه مراجعت و شرح ذیل را دو نسخه
نوشته که یکی را به انجمن ایالتی و دیگری را بانجمن اسلامیه بفرستم بلکه بسوء نتیجهٔ اقدامات
هوسکارانه و جاهلانهٔ خودشان ملتفت شده دست از کشتن همدیگر و ریختن خون
مسلمانان بی گناه برداشته بی جهه خود را آلت پولتیک اجانب قرار ندهند

حضور محترم علمای دین مبین محمّدی و مروجین شریعت نبوی و امنای ملّت
بدبخت ایران کثّر الله امثالهم .

کردیم عزم کعبه و بتخانه میرویم
مقصود کلش است بویرانه میرویم

رندیم اگر چرا ره دیوانه میرویم
بجلاج وار از پی افسانه میرویم

غافل ز سختی ره و وز دام دشمنان
بی فکر و بی درنگ دلیرانه میرویم

مقصد یکی و راه یکی قافله یکی
وین بس عجب بود که پریشانه میرویم

محجوب دم ببند بفریاد ناله کو
آخر کجا چنین کر و کورانه میرویم

ای

ای علمای اسلام وای وکلای ملت ای امرای مملکت ای وزرای

ایران آیا میدانید کشتی استقلال ایران درچه محل خطرناک لنگر انداخته و

درمقابل که این امواج بلا وکوه پیکر منتظر هلاکت است آیا میدانید حیات

این ملک قدیم وسلطنت قویم فعلاً ازچه رشته باریک آویزان وقطع

رشته موقوف بچه حرکت جزئی است آیا میدانید که آلت اجرای توپ تسلیک

اجانب شده گلوله دشمن را با دست خود بچشم خود میزنید وتیشه هستی را

با دست خود بپاک وریشه هستی خود می زنید آیا میدانید که زنجیر اسارت را

با دست خود بگردن خود می اندازید اگر صدق عرایض بنده را باور نکنید

مکتوب جوفی را که ازتفلیس نوشته اند بخوانید شمارا به آیین اسلام ومذهب

مقدس محمدی قسم میدهم که این منازعهٔ خانمانسوز را چند روزی متارکه

نمائید آنی بخود آئید غرض شخصی را کنار گذاشته با اعلیحضرت محمدعلی شاه

التجا برید از کنه مسئله مستحضرش سازید امداد طلبید اتفاق نمائید علت این مجادله

و منازعهٔ بی جهت را بفهمید قوای تن و قدرت سلطنتی را موافق میل و آرزوی

دشمنان خودتان صرف و ضایع نمائید به باطن اسلام قسم شما می جنگید و می نالید

و رعیان مملکت بخود می بالند و عیش می کنند بدانید که استقلال زایل را آمدنی

بازگشت نیست مضمون مَن ماتَ فاتَ مرده را بازگشت نباشد

بعزت حق سوگند وقتی پشیمان میشوید و در اطاق های تاریک می نالید که

نه ازان پشیمانی سودی و نه ازان ناله فائدهٔ باشد تا زود است اتفاق

کنید و بمقام چاره جوئی برآئید .

از منزل خارج شده کمیفر تفنگچی را دیده پنج تومان داده پاکت ها را هم باو سپردم

التماس نمودم که بهر وسیله باشد یکی را بانجمن ایالتی و دیگری را بانجمن اسلامیه

برساند مضمون آنرا هم برایش خوانده و گفتم اگر کوشش در رسانیدن این دو

پاکت یعنی یاوری خدمت بایران واسلام کرده اید او نیز قبول و پاکت
ها را از من گرفت بمنزل مراجعت کرده با نهایت بی آرامی منتظر حصول
نتیجهٔ مطلوبه بودم فردای همان روز جوان روس بدیدنم آمد
حالش را دگرگون ومضطرب دیدم بی مقدمه گفت فلانی چرا بنصایح
مشفقانهٔ من گوش ندادی این چه کاغذی است نوشته اید خودرا چرا
دانسته وفهمیده به هلاکت می اندازی ومرگ را مفت خریداری
این رفتار شما با وجود اطلاعاتی که دارید از عقل دور است خواستم حاشا
کنم گفت کار از کار گذشته است محل انکار باقی نیست حامل کاغذ شما
دستگیر وفعلاً در توقیف است از انجمن ایالتی چند نفر معین شده اند
که امشب شما را تلف کنند تا زود است چارهٔ خلاصی خودرا پیدا
کنید من با وجود کثرت مشغله وگرفتاری همینکه این مسئله را شنیدم واز

نیت انجمنیان مطلع شدم خود داری نتوانستم که شما را مستحضر سازم من از استماع این

خبر پر متوحش گردیده گفتم بهتر است باسلامیه بروم که برای اینها دست رس

نیست بلکه بعجالتاً ازین بلا محفوظ مانده تا رفع اشتباه نمایم

گفت خطر آنجا برای شما فوری تر و شدیدتر از خطر انجمن ایالتی است و عیب

کار شما اینست که در انجمن ایالتی مستبد و مغرض بقلم رفته اید و جالسین اسلامیه

هم از مضمون کاغذ شما را مشروطه خواه صرف شناخته اند و جداً در صدد قصد

شما هستند در قونسولخانه هم مقصر پولتیکی تشریف دارید .

گفتم عجبا من در کاغذ ابداً اسمی از مشروطه و استبداد نبرده نه طرفدار این

و نه خاطرخواه آن شده ام فقط استدعا و التماس کرده ام که بدون جهة خون

مسلمانان بی گناه را نریزند و فتوای هتک عرض و ناموس بیچارگان ندهند

یشهد الله که این نیت و اظهارات من فقط از روی خیرخواهی و بکلی خالی از

عرض است مشار الیه خندید گفت فلانی سواد همان کاغذ را پیش ما آوردند
من میدانم که شما بجز از راستی سخن نگفته و سوای خیرخواهی مقصودی نداشتی
اما کو دیدهٔ حق بین کجا است گوش حق شنو وانگهی مکرر شما گفته ام که
یکنفر آدم صحیح وطن دوست میان این اشخاص پیدا نمی شود اگر اتفاقاً یک
نفر عالم وطن پرست داخل انجمن شود اولاً اعضای حاضری خودشان
بالطبع بودن او را در انجمن تصدیق نمی کنند و بهر وسیله است او را مفتضح
و بیرون می نمایند زیرا که شخص وطن دوست ضد حرکات اینها و مخالف
عقایدشان است و اینها هم که مقصودشان فقط پر کردن جیب و تعیش
شخصی است هرگز راضی نمی شوند که شخص صحیح عالم در انجمن بوده ناظر
حرکات ظالمانهٔ اینها بشود با وجود این تفصیل اگر آن شخص فاضل هر قسم
توهین و خواری تن داده محض خدمت بوطن متحمل این همه شداید بشود

ونوعی با انجمنیان سلوک کند آنوقت انگشت خارجی بحرکت می آید وبهروسیله
باشد انجمن را از وجود چنین شخص عالم ومضر بوست یک خالی مینماید گفتم
خوب حالا چاره چیست گفت باید همین حالا اهل وعیال را از خانه بیرون
کنی بطوریکه کسی نفهمد وخودت هم مدتی درجائی پنهان شوی بعد محرمانه ازین
شهر فرار کنی والا کشته میشوی این را گفت خدا حافظی کرد ورفت .
من فورا بخانهٔ حاجی قنبر علی رفته ما وقع را بیان وپناه خواستم حاج مشارالیه
اول وحشت نمود خواست درخواست مرا رد کند بعد از التجا ترحم کرده
قبول نمود ولی گفت مبادا اثاث البیت ومخلفات بیاورید که بفهمند
من هم دچار زحمت وخطر شوم بمنزل مراجعت خواهرم را برداشته فقط
ریش سفید را در منزل گذاشته گفتم اگر کسی بدیدنم آمد بگو بحکم آباد مهمان
رفته اند بعد از سه روز مراجعت خواهم کرد اورا هم از مطلب مسبوق نکردم

بخانه

بخانهٔ حاجی آمدم و با نهایت وحشت منتظر قضیهٔ موعود بودم قارئین حالت
پریشانی و غصهٔ مرا در آنحال تصوّر نمایند تقریباً چهار ساعت از شب گذشته
صدای چند تیر تفنگ رهائی و هوئی شنیدم لرزه بر اندامم افتاد پر متوحش
شدم بیچاره حاجی نیز بیشتر از من مضطرب و پریشان شد ولی ظاهراً خودداری
کرده بمن دلداری میداد از هرجا امیدم سلب شد کسی که منتظر
مرگ است دست بسوی آسمان بلند کرده عرض کردم الهی بداد مظلومان
برس خداوندا تو خود میدانی که بجز حق گوئی گناه و تقصیری ندارم خلاصه
تا صبح نه بیچاره حاجی و نه من چشم روی هم نگذاشتیم بعد از طلوع آفتاب
حاجی برای کسب اطلاع از خانه بیرون رفت بفاصلهٔ چند دقیقه مراجعت
نمود گفت از قرار معلوم دیشب دوازده نفر بجستجوی شما آمده شما را پیدا
نکرده برگشته اند از حال خانه پرسیدم گفت چیزی نشده قسم داده التماس

کردم اصل مطلب را بگوید ناچار شده گفت اثاث البیت و مخلفه را از
جار والی پا رو غارت کرده خانه را خراب بیره زنرا هم بسیار کتک
کاری و مجروح ساخته اند الساعه که از آنجا عبور کردم درو پنجره تیر و حصیر
پشت بام ها را می بردند ترسیدم اندکی توقف کنم متاثر شده حرفی زنم
تولید خیال و اسباب دردسر فراهم بیاورم این بود که نخواستم بایستم و
تفصیلات را بپرسم استماع این خبر بر اسباب ملالتم افزود خلاصه پانزده
روز تمام در منزل حاجی پنهان بعد از پانزده روز دلم خفه شد مکتوبی بجوان
روسی نوشته بعد از تشکرات و اظهار امتنان قلبی استدعا کردم اگر ممکن شود
تذکرهٔ برای من تحصیل و امداد در حرکت و خلاصی من ازین شهر نماید محل
خودم را هم بتوسط حامل مکتوب بر ایش پیغام دادم سه ساعت از
شب گذشته در زده شد رنگ بیچاره حاجی پرید هراس و شورش

فوق

فوق العاده باهل بیت حاجی دست داد من خودم نیز مضطرب و پریشان

گشتم از حاجی استدعا کردم که خود بدر بروم اگر برای توقیف

یا کشتن من آمده باشند با سائی بمقصودشان رسیده اقلا صدمهٔ من

به بیچاره حاجی و به اهل بیت که همه ترسان و لرزان بودند نرسد،

باری دم در آمده گفتم کیست صدایم را شناخت گفت رفیق

شفیق تو ...... فوراً در را باز دیدم بیچاره در آن تاریکی شب

و با آن وضع انقلاب شهر تنها بی نوکر و بی فانوس تا آنجا آمده رویش را

بوسیدم گفتم حقیقتاً باعث نجات من شدید و زنده کافی خودم را العبد از

این بشما مقروضم دست به بغل کرده یکطغرا تذکره و یک طغرا بلیط

اوتوموبیل بانضمام یک طغرا سفارش نامه به نماینده کمپانی راه در

کنار آجی داد گفت فردا صبح زود تغییر لباس کرده خود را بکنار آجی

رسانیده همین کاغذ را بر پیس اداره راه بده شما را در منزل خود جا داده و راه می اندازد اگر خدای نخواسته گرفتار شدید به هر وسیله باشد فوراً بمن اطلاع دهید من خودم نیز ورود شما را فردا محرمانه با تلفون از پیل آجی می پرسم و تکراراً سفارش می نمایم این را گفت خدا حافظی نمود هر چه التماس کردم با طاق برویم قبول نکرد باز تنها مراجعت نمود.

فردا صبح زود از حاجی خدا حافظی کرده التماس نمودم که تا ورود کاغذ من از خواهرم پرستاری کند خواهرم پیش آمد اشک از چشمانش جاری با صدای لرزه دار با یک حسرت تمام دو دست کوچکش را بگردنم انداخت گفت برادر باز میروی من یتیمه را بکی می سپاری مادرم و برادرم محسن در فراق تو شربت مرگ را نوشیدند فقط امیدم بتست.

ای برادر بیا بمن ترحم کن تاب فراق را ندارم طاقت هجرت نمانده امروز

گفت گلوگیر شد روی پاهایم افتاد اعصابم از شدت غصه واز ملاحظهٔ

این حال این دختر صغیره سستی حاصل نمود بی حس شده بزمین نشستم سرش را

برداشته روی زانو گذاشته دلداری و تسلیت دادم

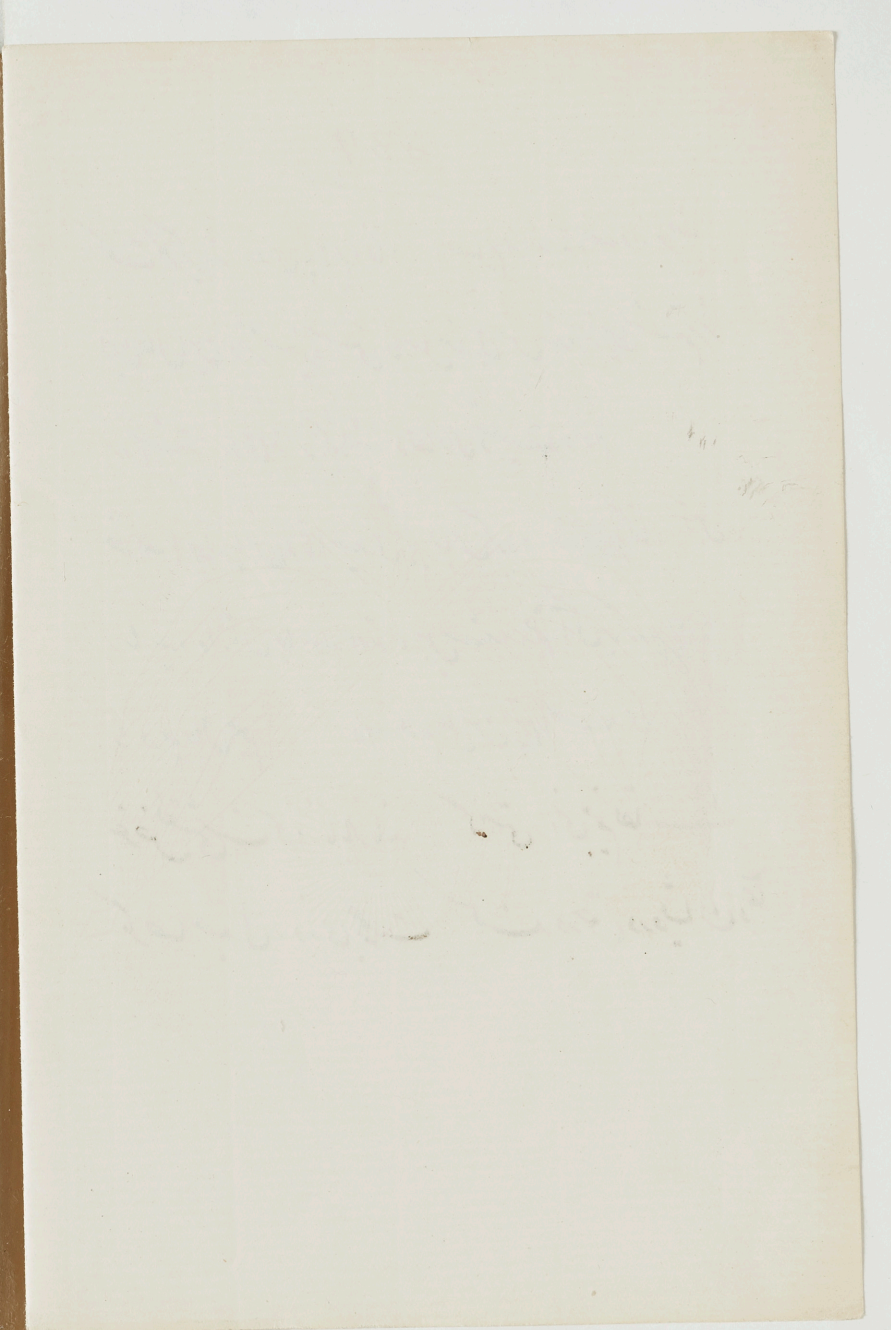
خلاصه با هزار یاس و نا امیدی تغییر لباس کرده خود را به کنار آجی

رسانیده وازآن جا سوار اوتوموبیل شده رفتم تا کی برگردم و وطن

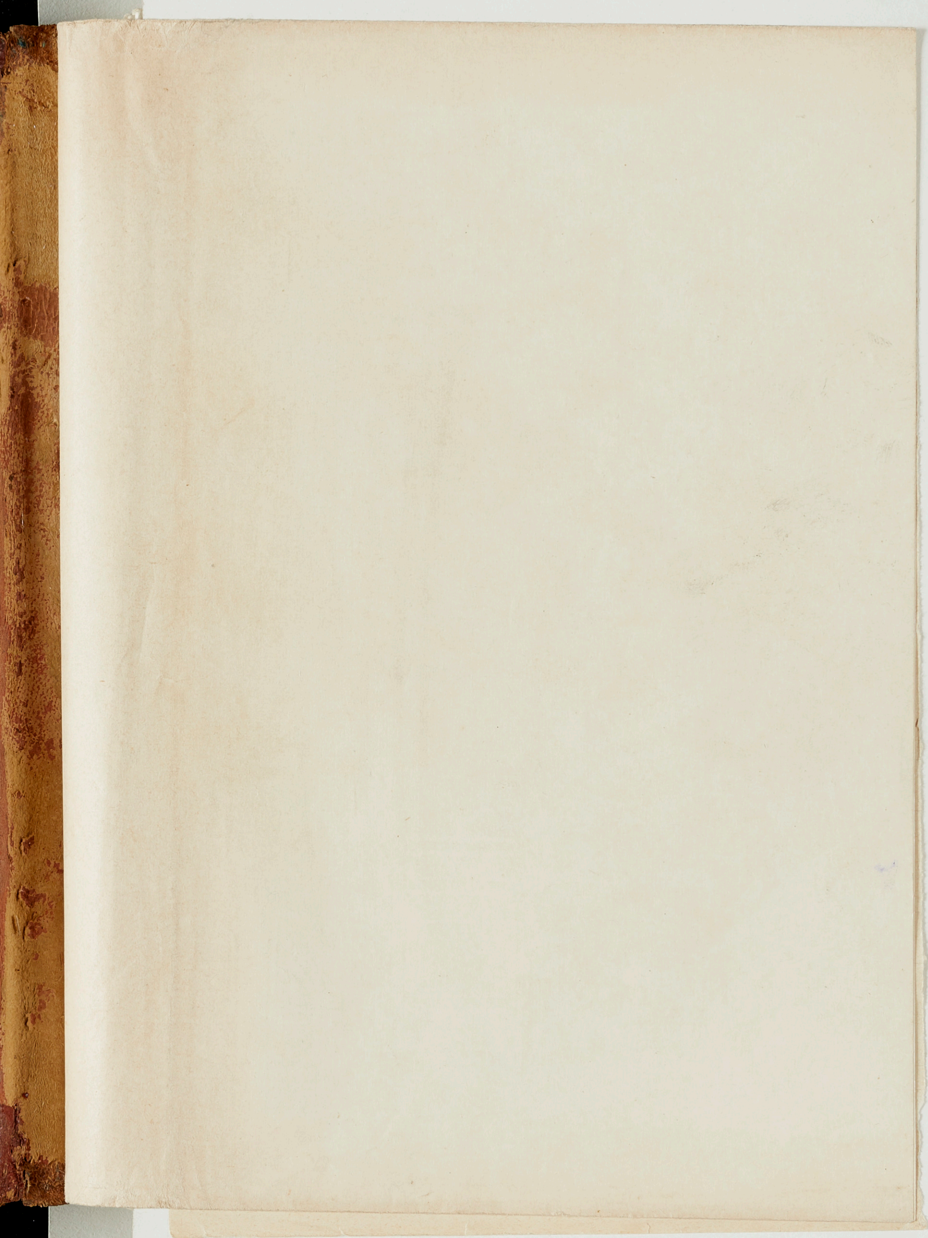
را در چه حال بینم والسلام علی من اتبع الهدی

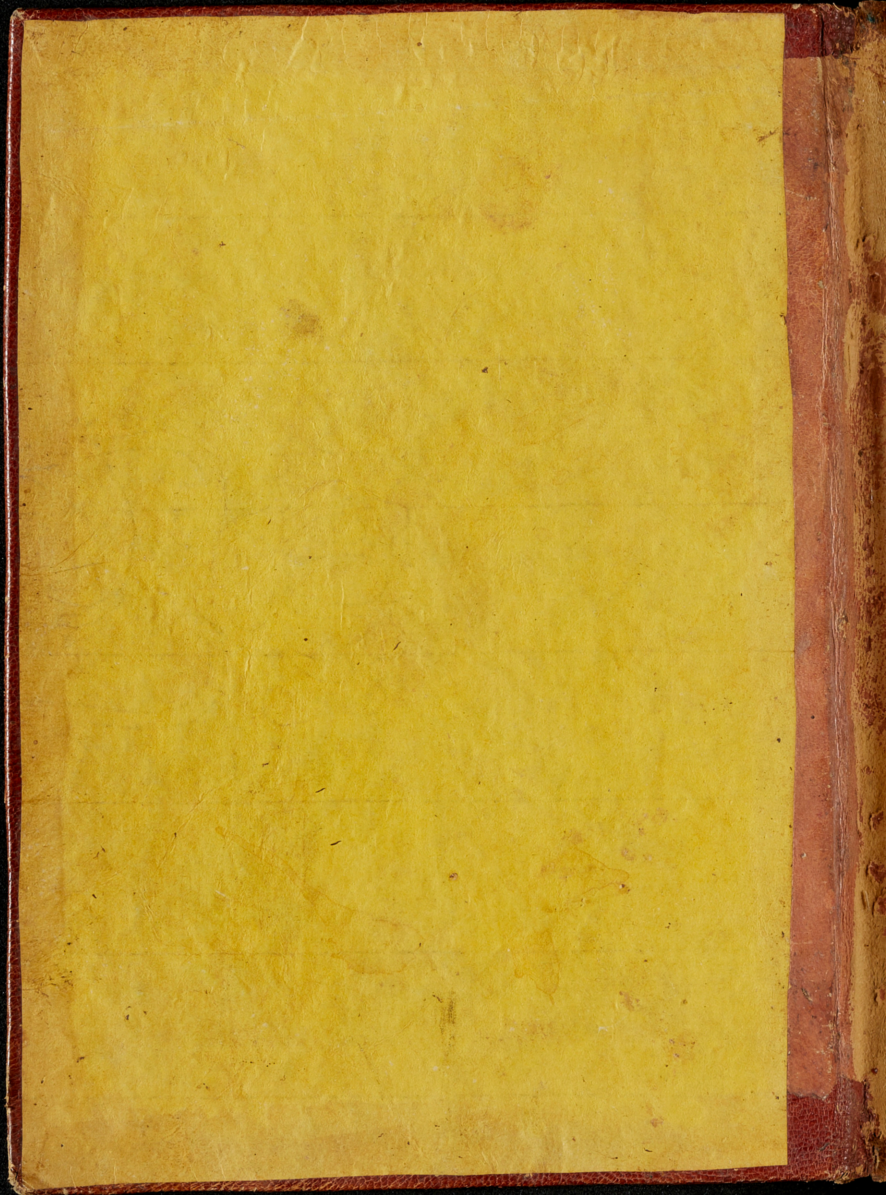
غرض نقشیست که از ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی

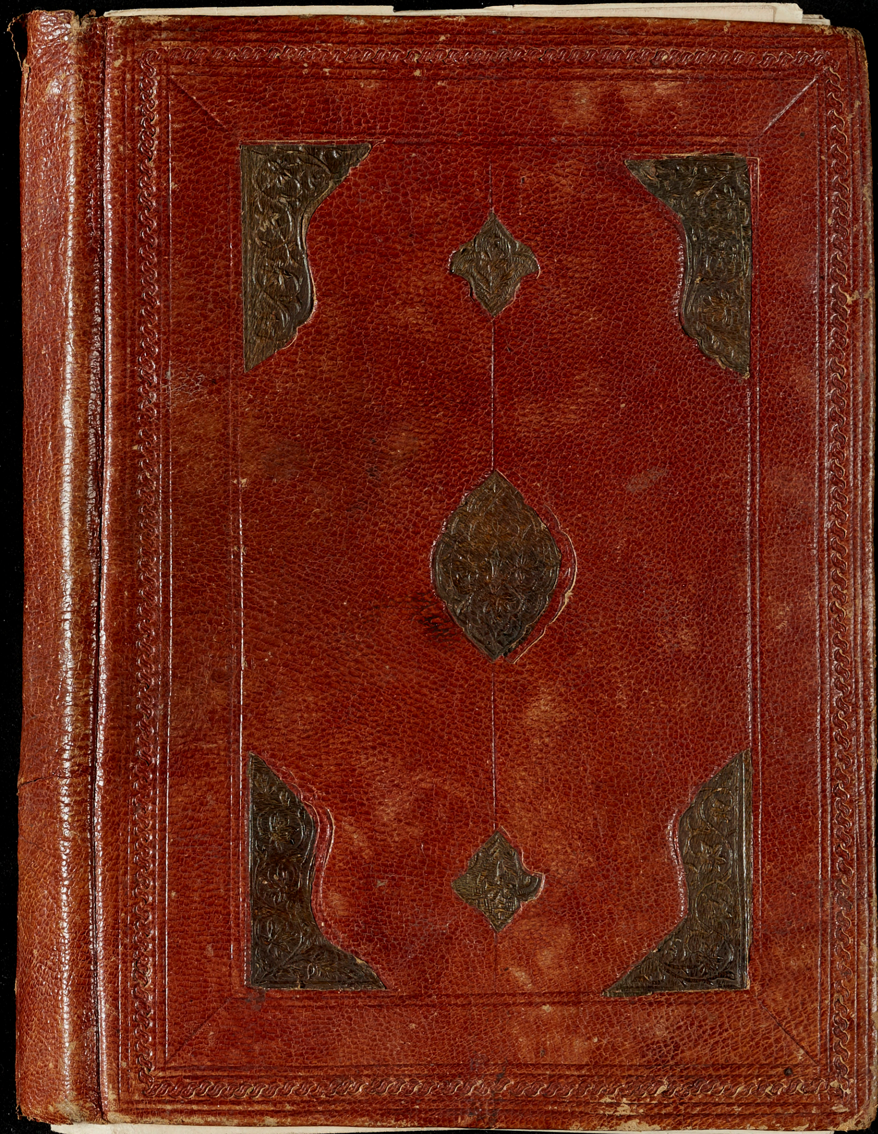
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی













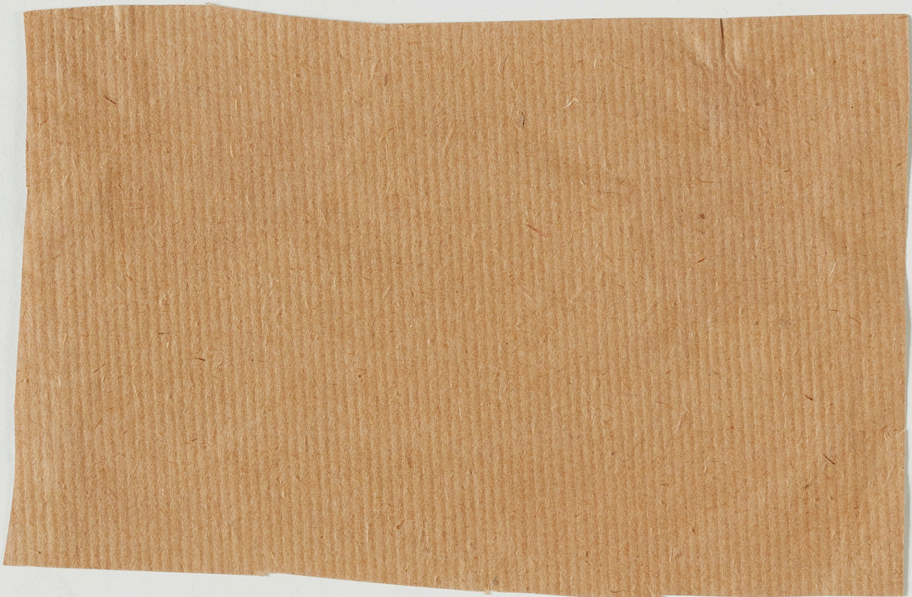






MANUSCRIT

Mirza Ali : Les avantures de Mahboul



Tauris le 28 Février 1914

Cher Monsieur,

Veuillez accepter tous mes remerciements pour la généreuse offrande que vous avez bien voulu faire à notre école.

Croyez à l'assurance de mes meilleurs sentiments,



F. Berthomesque

کفت کلوگیر شد روی پاهایم افتاد اعصابم از شدت غصه و از ملاحظه
این حال این دختر صغیره سستی حاصل نمود بی حس شده بزمین نشستم سرش را
برداشته روی زانو گذاشته دلداری و تسلیت دادم
خلاصه با هزار یاس و ناامیدی تغییر لباس کرده خود مرا به کنار آجی
رسانیده و از آن جا سوار اوتوموبیل شده رفتم تا کی برگردم وطن
را در چه حال بینم والسلام علی من اتبع الهدی

غرض نقشیست که از ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی

